

تا خود را از هرچه غیر علمی است برهانی

فلسفه گردش هستی در اشکال مرگ و زندگی به بیان علوم

پروفسور رضا آیرملو

پروفیسور رضا آیرملو

فلسفہ گردش هستی در اشکال مرگ و زندگی

به بیان علوم

چاپ و انتشار در ایران آزاد است

فلسفه گردش هستی در اشکال مرگ و زندگی

چاپ اول: پائیز سال 2017

با گرامیداشت همراه گرامی ام آقای مهندس اسماعیل اوجی که حتی با وجود ناراحتی چشمشان کار کنترل غلطهای چاپی این کتاب را رها نکردند.

فهرست مندرجات

	7	سرآغاز
	25	بخش اول- زندگی و مرگ به بیان علم و فلسفه
	27	فصل یک- "از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود؟"
	27	شم و فلسفه تنها مرجع قابل اعتماد بشر اند
	49	پیدایش جهان و انسان به تبع قوانین ذاتی و درونی ماده
	59	از کجایی آنیم؟
	63	وحدت وجود ماده
	67	"اسرار جهان را نه تو دانی و نه من"
79		دین همچون پاسخ اضطرابی به ترس، یأس و اضطرابات نوع فلسفی
	79	یک) خفت دین و جادو به دست انسان
	83	دو) سبب شباهت بین انسان و خدایانش
	84	سه) نقش انقلابات اساسی در گسترش باور دینی
93		چهار) گذر تاریخی دینداری و جادوگری تا به امروزه روز
	100	پنج) همانندی مواد مسکن و مخدر دینی و غیردینی
102		شش) اثرات جانبی تخریب کننده مواد مسکن و مخدر دینی
106		هفت) اثرات جانبی تخریبی مواد مسکن و مخدر ادیان نیز متفاوت اند
	115	فصل دو- "به کجا میروم آخر نمائی و ظنم؟"
	115	روزنه های فلسفی
	115	یک) داده های شمی و فلسفی در مقابله با ادعاهای دینی
119		دو) قوانین ناظر بر تحولات ماده، مسیر رو به فردای بعد از مرگ را ترسیم میکنند
122		سه) تکوین تاریخی رو به رشد اشکال و انواع موجودات زنده
	127	فلسفه مرگ و زندگی از گیاه تا به انسان
	143	فصل سه- مرگ برای زندگی در ناکجاآبادهای آتی
	143	قوانین ناظر بر ماده عمومیت دارد
	155	مرگ لازمه زندگی است
	162	جبر مخفی شده در گزینشهای آزادانه انسان
	169	فصل چهار- احتمال ناممکن بازگشت و رستاخیز
	169	"برمیگردیم گل نسرین بچینیم"
177		چرا تکوین و تبدیل شمی به کمی با تناسخ ایده آلیستی متفاوت است

- 178 یک) تناسخ به چه معنی است
 181 دو) اما روح چیست؟
 187 سه) گردش تاریخی پیدایش روح
 194 چهار) تعارض ادعاهای ذهنی با داده های شمی و عینی
 197 آیا بازگشت و رستاخیز بعد از مرگ ممکن است؟
 197 یک) جمع ناممکن اجزاء فروپاشیده در اشکال و انواع مخشف هستی
 200 دو) احتمال ناممکن رستاخیز مردگان
 210 سه) دردهای هُسفی ناشی از ادامه سفر تاریخی جاری

بخش دوم- نوری در انتهای تونل تاریک زندگی

فصل یک- خیالهای علمی-فلسفی تسلی بخش

- 217 یک) ریشه های دردهای هُسفی افزوده
 217 دو) دو نیمه و دو سر نوشت
 227 سه) ممانعت از نابودی ارثیه های فرهنگی
 232 چهار) راه چاره دردهای هُسفی
 236 نتایج اخلاقی حاصل از این درک و فهم
 241 نویدهای فردا نگر: "باش تا صبح دولتت بدمد ..."
 251 یک) احتمال جهش تکامشی هُم و دانش
 252 دو) احتمال جهش در جریان تکوین بیولوژیکی نوع انسان
 257 سه) احتمال تماس با "از ما بهتران"

فصل دو- ابعاد متفاوت آنسوی خط گذر

- 275 کنشها و واکنشها
 275 یک) نویدهای دور دست
 280 دو) "نوشدارویی که بعد از مرگ سهراب آمدی"
 283 احساسات شیخ "بر باد شدن" در ابعاد جدید
 283 یک) اعتراف به دردهای هُسفی ناعلاج بشر
 285 دو) ترس و اضطراب محصول آگاهی از داده های شمی نیست
 290 سه) برگردان آرزوی زندگی ابدی
 295 چهار) درد از دست دادن پدر بزرگ یا شادی تولد نوه اش؟
 298 پنج) زمان و مکان در ابعاد جدید حیات

سرآغاز

"آنانکه محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند به روز
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند"¹

به طور معمول، انسان هوموسپین به انگیزه مغز توانمند و فعال اش، در زمانی از پروسه تکوین مغز و اعصابش، به موضوع "بودن و نبودن"² خود و جهانش می اندیشد و سؤالاتی را که به طور ماهوی هُسنفی اند، برای خود و دیگران مطرح میسازد. این سؤالات به طور معمول برای خشی ها در سنین نوجوانی و جوانی مطرح میشوند و سپس در

¹ غیاث‌الدین ابوالفتح عُمر بن ابراهیم خیام نیشابوری معروف به حکیم عمرخیام نیشابوری (1130-1047) میلادی، فیثسوف، ریاضیدان، ستاره‌شناس و رباعی سرای ایرانی است. وی در ریاضیات، شوم ادبی، دینی و تاریخی استاد بود. نقش وی در حل معادلات درجه سوم و مطالعاتش درباره اصل پنجم اقلیدس نام او را به عنوان ریاضیدانی برجسته در تاریخ شم ثبت کرده‌است. خیام با وجود تفاوت زمانی در جایی ابن سینا را استاد خود معرفی میکند (ر. ک. به ویکیپدیا).

لازم به یادآوری است که ابن سینا نیز در مورد منبع منشأ دانش خود می نویسد که شم و هُسنفه را نه از منابع دینی و قرآنی، بلکه از منابع هُسنفی و شمی یونانی آموخته است (ر. ک. به هُجد سوم کتاب نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیر دینی"، اینواند لیت، 2008، سوند).

²"To be or not to be, that is the question" (William Shakespeare, *Hamlet*)

دوره های بعدی زندگی، گاه به گاه تکرار شده و با محتواهای فلسفی یا دینی و مذهبی باز میگردند.

این اتفاق آغازین برای من در دوره دبیرستان پیش آمد. از سوئی ایده آلیسم خفته در فرهنگ سنتی و دینی شهر قدیمی مان، من را نیز همانند بسیاری به سمت و سوی جستجوی مقولات دینی و فلسفی سوق میدادند، ولی از سوی دیگر، تابوهای دینی نهادی شده در جامعه، راه اندیشیدن و فلسفیدن من را نیز به شگلی از اشکال مسدود میکردند. مسدود میکردند، چرا که همه تعمیمات "ز گهواره تا گور" بر آن بودند که افکار جستجوگری که به ایجاد شک و تردید در باورهای دینی منجر میشوند، شیطانی اند. جرم دینی و گناه نابخشودنی به حساب می آیند و از سوی الاله³ جبار و قهاری⁴ که مخالف هرگونه سؤال و تردید است، بدون مکافات و مجازات نمی مانند.

این تعمیمات معمولاً چنان ترس و وحشتی از تصمیمات و مجازاتهای بی حساب و کتاب در دل توده های مشمان ایجاد میکنند که ایمان

³ کلمه الله از کلمه الاله ریشه گرفته است. بر اساس منابع اسلامی نیز کلمه الاله از زبانهای دیگر، از آنجمله از عبرانی و سوریانی گرفته شده و سپس با افزودن "ال" عربی به اول آن به صورت کلمه ال-الاله یا الله در آمده است. این کلمه بعدها به قرآن راه یافته و در اواخر نزول قرآن، همراه با کلمه الرحمن بیش از سایر نامها و عناوین تکرار شده است. بر خلاف ادعاهای جاری که کلمه الله را کلمه خاص قرآنی عنوان میکنند، این کلمه در قبل از اسلام نیز در بین اعراب مکه و حومه رایج بود. نامگذاری پدر محمد به عبدالله گواه روشن این چگونگی است (ر. ک. جلد دوم کتاب نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیردینی"، اینواندلیت، 2007، سوئد).

⁴ آیه 23 سوره الحشر، آیه 16 سوره رعد، آیه 4 و 37 سوره الزمر، آیه 16 سوره دخان⁴، آیه 4 سوره آل عمران، آیه 54 سوره آل عمران و سایر.

بسیاری بدون آنکه کاری کرده و جرم خاصی مرتکب شده باشند، همیشه خود را مجرم و گناهکار فرض میکنند و همه عمرشان را برای رهایی از مجازات گناہانی که مرتکب نشده اند به دعا و نیایش، و همچنین عجز و لایه صرف میکنند. اینان نه فقط نمیتوانند برای ردّ اتهام بی اساس گناهکاری شان دلیل و منطق بیاورند، بلکه حتی به خاطر ترس و بیچارگی ویژه ای که هر آن به وسیئۀ دینسالاران دامن زده میشوند، قادر به ابراز هرگونه سؤال و جواب هم نمیشوند. از طرح هرگونه سؤال در زمینه های دینی و فلسفی دچار ترس و وحشت شده و هر سؤالی را در گنوی خود خفه میسازند.

بدین ترتیب، ترس از مجازات و انتقام الٰه خالق، که به کرات از سوی نمایندگان این دین و حکومتهاش بازتولید و ممیزی میشوند، عمدتاً به عنوان بستری برای دوری گزیدن از انگیزه طبیعی انسانها برای کند و کاو منطقی در حول و حوش مقولات فلسفی و دینی عمل میکند.

این جریان اما، فقط در محدوده مسائل دینی باقی نمیماند، بلکه هرگونه فکر و اندیشۀ جستجوگر در موضوعات اجتماعی و سیاسی مبتلابه مردم و جامعه را نیز در مغزهای توده های مشمان منجمد میسازد و هرگونه فکر جستجوگر در جامعه اسلامزده ما را به ممنوع، گناه و تابو تبدیل میسازد.

تحت این شرایط ناعلاجی، معمولاً انسانها جرأت ابراز وجود و اعتماد به نفس خود برای بیان افکار و اندیشه شان را از دست میدهند و برای رهایی روحی و روانی شان از این فشارهای روزافزون به خودسانسوری پناه میبرند.

در نتیجه، ترس و بیچارگی دامن زده شده، هم جریان اندیشیدن و طرح سؤالات فلسفی در مورد "بودن و چرا بودن"، و "از کجا آمدن و به کجا

رفتن" را متوقف میسازند، و هم بر زبانهای نقاد در سایر حوزه ها و موضوعات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی قفل زده و مانع آشکار شدن هر گونه فکر و نظر نقدآمیز در جامعه میشوند.

این همه سکوت را بر پرسش، و همچنین تبعیت و تشدید را بر اندیشیدن و ابراز رأی منطقی حاکم می سازند.

این است که برای انسان جامعه اسلامزده ما راهی نمی ماند جز آن که از هرگونه تفکر و سؤال نقدآمیز فلسفی و دینی دوری گزیند و حتی اگر در خواب و بیداری هم به طور ناخواسته سؤال نقدآمیزی به مغزش راه یافت، خود را برای افکاری که شیطانی شقی میشوند، محکوم سازد و به مجازات برساند. خود را مورد انواع آزارها قرار بدهد، به گرسنگی و عبادتهای دردآور مجبور بسازد و به پرداخت جریمه و دادن نذر و نیاز محکوم سازد.

چنین است که هرگونه بحث و فحص نقدآمیز در موضوعات ناظر بر مقولات فلسفی و دینی از برنامه زندگی جمعی و اجتماعی مردم حذف و به فردی و خصوصی تبدیل میشوند. "اسرار مگو" میشوند. بیان، انتشار و اشاعه شان در بین توده مردم ناممکن شده و به تابو تبدیل میشوند.

در یک چنین شرایطی، اگر کسی باز هم نتواند از کنکاش فکری در امور دینی و از طرح سؤال در مورد کشف حقیقت "هستی و وجود" خود و جهانش خودداری بکند، ناگزیر باید از افشاء اندیشه هایش دوری بگزیند و به طور داوطلبانه به خودسانسوری و تنهائی اجتماعی تن بدهد. این البته به معنی ایزوله کردن خود از مناسبات اجتماعی و فرهنگی جامعه مرعوب شده است. همانند دوری گزیدن از جامعه معتاد به نی سواری در "شهر نی سواران" است.

البته بر کسانی که باز هم برای اجتماعی کردن پرشش و پاسخهای فلسفی و دینی شان اصرار بورزند، همان می‌رود که بر هر دگراندیش افشا شده‌ای که مهر کافر خورده است.

من محصل نوجوان نیز خثی زود با این سنتها، و عرف و عاداتهای دینی و اجتماعی آشنا شدم و خثی جوان با این ترس و نگرانی دائمی از مجازات الاله خالق و نمایندگان زمینی اش آشنا شدم. اساساً این ممنوعیتها و تابوهای دینی و فرهنگی، ایمان آوردن کورکورانه به ادعاهای رایج دینی و تبعیت از پاسخهای گمبشه‌ای دینسالاران را به تنها راه ممکن تبدیل میسازند. این همه اما، انگیزه فکر کردن در موضوعات ممنوع را در من یکی از بین نبردند و گرایش درونی ام به سؤال کردن، به هر پاسخی قانع نشدن، و در برابر هر ادعای دینی و سنتی غیرمنطقی زانو نزدن را متوقف نکردند.

با این وجود، من محصل نوجوان نیز برای رهائی از ترس گناهکاری و مجازات به راه ممیزی افکار خود رانده شدم. من نیز خثی زود فهمیدم که مانع جریان اینگونه سؤالات و افکار نوعاً فلسفی و دینی در خود بشوم، ولی وقتی دیدم که از عهده منع این نوع گرایشات طبیعی و انسانی در خود بر نمی‌آیم، به راه خودسانسوری و خصوصی کردن آنها رفتم. از طرح این سؤالات در بین همسالانم و افشاء این نوع گرایشات جستجوگرانه در بین اطرافیانم خودداری کردم.

در این دوره و شرایط بود که با جمعی از دانشجویان دانشگاهها که تابستانها برای دیدار نزدیکانشان به شهر قدیمی و نه چندان بزرگ ما

برمی‌گشتند، آشنا شده، و نشست و برخاست کردم. طبیعی است که در یک چنین حال و هوایی، بیش از اندازه به دانش و دانشجوئی بهاء میدادم و بسیاری از افکار و ایده‌های بیان شده از سوی آنان را به گرمی به دل می‌گرفتم. روزی یکی از آنان، که حالا میدانم اطلاع چندانی هم از انیشتین⁵ و دستاوردهای شمی اش نداشت، با آب و تاب تعریف کرد که "انیشتین قبل از مرگش مشغول نوشتن فرمول خدا بود، ولی اجل فرصتش نداد و کارش به نتیجه نرسید!".

این حرف از جنبه‌های مخشف برای من محصل غرقه در سؤالات بی‌پاسخ و ممنوع‌هستی و دینی، جالب و جاذب آمد. به سادگی در مغز جستجوگرم نشست و حتی مدتی به مشغولیت ذهنی و فکری ام تبدیل شد. با خودم گفتم که "اگر انیشتین می‌توانست فرمول خدا را بنویسد، چرا من نتوانم!". و شروع کردم.

درک و فهم آنزمان من، چه از فرمول نویسی یا از ماهیت خدای خالق مورد ادعا، فقط تا به اینجا قد میداد که خدا را مجموعه‌ای از عناصر طبیعی به اضافه نیروی خالق و کنترل‌کننده این عناصر فرض بکنم و با انتخاب حروف لاتین برای این عناصر، فرمولی فراهم بیاورم. جالب آنکه امروزه می‌خوانم که نحوه درک و فهم ساده اندیشانه آنروزی من از خدای خالق مورد ادعا، در جهان امروزی گئی هم طرفدار و

⁵ Albert Einstein 1879-1995 فیزیکدان. او بیشتر به خاطر نظریه نسبیت و به ویژه به خاطر ارائه فرمول هم‌ارزی جرم و انرژی شهرت جهانی یافته است. او همچنین در بسط تئوری کوانتوم و مکانیک آماری سهم عمده‌ای داشت. اینشتین در سال ۱۹۲۱ جایزه نوبل فیزیک را برای خدماتش به فیزیک نظری و به خصوص به خاطر کشف قانون اثر فوتوالکتریک دریافت کرد.

مرید دارد و در واقع، در بین برخی از فرقه های خدانشناس (ته ایست⁶، متضاد "آ ته نیست") چهارگوشه جهان، فکری جا افتاده است. البته من پس از مدتی این فرمول خصوصی شده ای را که آنهمه ذهن ام را به خود مشغول کرده بود، به فراموشی سپردم و به یادش هم نیاوردم تا به این روزها که انگار دوباره خود را در همان آب و هوا حس میکنم!

امروزه مقایسه این دو دوره دیروز و امروز، و ارزیابی ساده گرایانه و کودکانه بودن افکار و ذهنیات آنروزی ام، من را با این سؤال رو در رو میسازد که:

- "به راستی من امروزه چه میکردم اگر آنروزها امکان انتشار این فرمولی را که امروزه نوعاً کودکانه می یابمش، یافته بودم و آنرا منتشر کرده و به میان مردم برده بودم؟
- امروزه راجع این فکر و کارم چه قضاوتی میداشتم، به خصوص اگر در این مدت، تعدادی هم به این فکر و فرمولی که امروزه ساده نگرانه و کودکانه ارزیابی اش میکنم، باور کرده و بر اساس آن فکر و اندیشه، و راه و روش ساخته بودند؟ امروزه چه جوابی به آنها و به خودم میدادم؟

دارم فکر میکنم که جواب امروزه من در مورد انتشار احتمالی این یا هر نظر و فرمولی که امروزه ساده نگرانه، ابتدائی و حتی خطا و نادرست ارزیابی میکنم، نه حاوی پشیمانی و نه شرمندگی می بود.

⁶ Theist, teist.

نمی بود، چرا که من در آنموقع فقط تا این حد و اندازه شدم بودم. سواد، دانش و دانائی ام تا به این حد و اندازه قد میداد. چرا که من در آنروز، به صحت آنچه منتشر کرده بودم، یقین داشتم و فکر میکردم که باید این دستاوردهای فکری، فلسفی و دینی را با دیگران هم قسمت بکنم. از این رو، در چنین حالتی می بایست امروزه به خودم میگفتم:

- خوب، مهم این نیست که امروزه این فکر و فرمول را ابتدائی می یابی، مهم این است که تو در آنزمان یک فکر فلسفی داشتی و آنرا با دیگران در میان گذاشته بودی. در واقع، هیچ کسی برای انتشار نظریات و آثارش در انتظار نائل شدن به تکامل نهائی فکر و اندیشه اش نمیماند. نمیماند، چرا که کسی نمیداند کی و چه زمانی به این حد کمال و کفایت عفی و فکری رسیده یا خواهد رسید.

این است که اگر چنین اتفاقی هم افتاده بوده و این درک و فهم فلسفی ابتدائی آنروزی ام منتشر شده و باقی مانده بود، امروزه با این ارزیابی جدیدم، قضاوت من این نمیشد که خودم را برای انتشار درک و فهم آنروزی ام محکوم بکنم. بلکه این میشد که به خودم بگویم:

- مهم آن است که تو در آنزمان و با وجود آنهمه موانع دینی و فرهنگی به یک تولید فکری و فلسفی دست زده بودی. مهم آن است که تو در این تولید فلسفی از تمام توان فکری، ذهنی و منطقی ات مایه گذاشته بودی. مهم آنست که تو تا حد ممکن، برای یاد دادن مسئولانه و صادقانه افکار و اندیشه هایت تلاش کرده بودی، و آنچه را که درست و کامل تشخیص میدادی در طبق اخلاص نهاده و با دیگران قسمت کرده بودی. مهم آن است که تو به تبعیت از اخلاق مسئولانه هر انسان اندیشمند،

دانستنیهای خود را با صداقت تمام با دیگران در میان گذاشته و منتشرشان کرده بودی".

درست است! در صورت انتشار و ماندگاری آن فکر کودکانه ام، من با وجود ارزیابی نقدآمیز امروزی ام، نه تنها از انتشار آن احساس شرمندگی نمی‌کردم، بلکه حتی از ورای این زمان طولانی، غرور روشنفکرانه آن محصل نیم‌وجبی‌یی را که توانسته بوده به چنین موضوع بنیادی و ممنوع بپردازد، قسمت می‌کردم. خود را در کنار آن نوجوان اندیشمندی! می‌یافتم که جرأت کرده بود در امور و موضوعاتی که در شهر و جامعه مذهبی اش تابو و گناه به حساب می‌آمدند فکر و بررسی بکند، و ماحصل آنرا به صورت نظریات دینی و فلسفی تولید کرده و به دیگران برساند.

میتوان فکر کرد که اگر در آنروز، آزادی‌فهم و انتشار، و همچنین، سنت نقد آزادانه آثار و عقائد در کشور و جامعه من و ما وجود میداشت، این کار و تولید ولو ابتدائی اما صادقانه و متهورانه، می‌توانست مورد نقد و بررسی آزادانه قرار بگیرد، و حتی به بحثهای فلسفی عمیقتری دامن بزند. در آنصورت، بسیاری هم می‌توانستند وارد یک بحث وسیع و عمیق دینی-فلسفی بشوند و شاید هم با نقد هشی و فلسفی این فرمول ابتدائی، اندیشه زیربنائی آنرا به مراحل بالاتری ارتقاء میدادند.

بدین معنی، آنچه درست نبود، تولید و انتشار احتمالی این کار فکری ولو ابتدائی نبود، بلکه فقدان آزادی اندیشه و بیان، به خصوص در امور دینی و فلسفی، در شهر و جامعه من و ما بود. تابو بودن نفس فکر کردن و گناه شمرده شدن نفس دگراندیشی دینی-فلسفی، به خصوص در مورد وجود الاه خالق مورد ادعا بود.

حالا چرا به یاد این خاطره افتاده ام و چرا دارم فکر و اندیشه آنروزی ام را به بحث میکشم؟

گفتم که پس از چندین دهه، امروزه خود را از نو در همان حال و هوا می یابم. پس از چندین دهه، یکبار دیگر، ولو در مکان و زمان متفاوتی، خود را با سؤالات فلسفی مشابهی رو در رو می بینم. با این تفاوت که آنروزه بر آن بودم تا فرمول خدائی را بنویسم که هیچ نظر نقدآمیزی در مورد و موضوع "بودن و چرا و چگونه بودنش" نداشتیم، در حالی که امروزه، به جای هر فرمول نویسی گنیشه ای، به ماهیت هستی، و اصل و اساس بودن و چرا بودن می اندیشیم. به ماهیت نه فقط این یا آن موجود فرابشری مورد ادعا، بلکه بیش از همه، به ماهیت و منشأ هستی خود و جهانم می اندیشیم. به "از کجا آمدیم و به کجا رفتیم" و چرائی و چگونگی های فلسفی آنها می اندیشیم.

می اندیشیم، نه برای آنکه از نو فرمول دیگری بنویسم. می اندیشیم برای آنکه بودن و شدن خود و جهانم را به درستی درک و فهم بکنم. برای آنکه به سؤالهای فلسفی ام در مورد مقوله های اساسی بودن و نبودن، و مرگ و زندگی پاسخی در خور بیابم.

تفاوت دیگر دیروز و امروز همچنین در این است که من آنروزه جوان و کم تجربه ای بودم. تحصیلات کلاسیک و اطلاعات عمومی کافی نداشتیم. از محیط آکادمیک دور بودم. از دسترسی به اطلاعات اینترنتی محروم بودم و در واقع خود را از بسیاری جهات "اندر خم یک کوچه"⁷

⁷ برگرفته از منطق الطیر عطار.

می یافتم. امروزه اما، خود را هم از نظر سنی و هم شمی و فلسفی در اوج ثبوغ شخصی ام می یابم. منظورم این نیست که امروزه مثلاً "هفت شهر عشق را"⁸ گشته ام، بلکه خود را در اوج تاریخ زندگی فردی دیروز و فردایم می یابم. دیروزی که مثال آن جوان "اندر خم یک کوچه عشق"، همه فردا را برای جستجوهای فلسفی در پیش رو داشتم، و فردائی که به بیان حکیم عمر خیام، دیگر دوره شادی استادی ام رو به سپری شدن نهاده است:

"یک چند به کودکی به استاد شدیم
یک چند ز استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک برآمدیم و بر باد شدیم"

تفاوت دیگر دیروز و امروز همچنین در این است که آنروزه به وقت نوشتن آن فرمول ابتدائی، به صحت فکر و کارم یقین و ایمان! داشتم، در حالی که امروز، نه همان اندازه به صحت امور مطمئن هستم و نه فکرمیکنم که "یقین و ایمان" در مورد این مقولات فلسفی، ترمهای درستی اند.

امروزه من نویسنده این سطور حتی مطمئن نیستم، یا به خودم اجازه نمیدهم تا مطمئن باشم که همه توضیحات، قوانین و قانونمدهائی که من نویسنده از داده های شمی استخراج کرده و در بخشهای آتی کتاب آورده ام، صد در صد صحت دارند. مطمئن نیستم یا نباید باشم، چرا که قبل از همه، شم و فلسفه موضوعاتی نسبی اند. صحت شان نسبی است!

⁸ پیشین.

و نه فقط آن، بلکه حتی بر اساس معیارهای رشته ششم شناسی⁹، هیچ داده شمی، نمیتواند مطبق، ثابت و دائمی باشد.

این در حالی است که امروزه، هر دقیقه و ساعت، داده ها و دستاوردهای شمی و فلسفی بیشتر و بیشتری بر روی هم شمار میشوند و به طور مستمر بر عمق و سطح دانشهای پیشین می افزایند. اینهمه باعث شده که امروزه حجم دانستنی ها و دستاوردهای شمی و فلسفی بشر، بیشتر به دریای عمیق و وسیعی بماند که به تبع تحول و تکوین دائمی اش، هر آن موج روی موج می افزاید. دریائی که نه همه محتوای در حال توسعه اش برای یک فرد و کار تحقیقی اش قابل دسترس است، و نه ثبت و ضبط این همه در مغز و فکر یک یا چند نفر میگنجد.

این است که امروزه نه دسترسی به همه ششم و دانش امکانپذیر است و نه یک فرد به تنهایی میتواند همه دانستنیهای موجود، حتی در یک موضوع و مقوله معین را در یک جا گرد هم بیاورد. در واقع، امروزه مثال "همه چیز را همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند"¹⁰ بیش از هر زمان دیگر صدق پیدا میکند.

این چگونگی ها همچنین باعث میشوند تا من نویسنده از نظر تعیین سطح کیفی و میزان صحت داده هائی که از این دریای مواج برداشت کرده ام دچار تردید و نگرانی شوم، و از همان رو هم، خاطره فرمول نویسی دوره نوجوانی ام را به خاطر می آوردم. در این رابطه هم هست که برای اعاده اطمینان خودم، به راه ارزیابی آن خاطره فرمول نویسی میروم و از آن طریق به خودم امیدواری میدهم که:

⁹ Scientology

¹⁰ قابوسنامه. ر.ک. به شاهنامه فردوسی که گفت:

و لیکن پراکنده با هر کس است

چنین داد پاسخ که دانش بس است

- مهم آن نیست که حرفها، نوشته ها و نتیجه گیری هایت در مسائل شمی و هسفی نقل شده در بخشها و فوشهای آتی این کتاب، صد در صد قطعی اند یا نه. مهم آن است که آنچه را که در این فصول آورده ای، بر اساس ارزیابی مسئولانه خودت، از طریق روشهای شمی و منطقی استخراج شده اند و هم از آنرو صحت دارند، یا باید باید صحت داشته باشند.

- مهم آن است که تو برای استخراج این دستاوردهای شمی از حداکثر دانش و دانائی ات بهره گرفته و اینهمه را در بستر تجربیات و تحقیقات دینی و هسفی دراز مدت گذشته ات پیش برده ای. مهم آنست که تو با این حد و اندازه از خرد و دانائی، و همچنین با این توان شمی و هسفی ات، جهان و هستی ات را همانگونه که می یابی و ارزیابی میکنی، توضیح داده و میدهی.

- مهم آن است که تو با توانائی فکری کم و زیاد امروزی ات، بینشی در مورد گذشته و آینده خود و جهانت شکل داده ای. و آنچه را که از نظر تو شمی و منطقی است، بدون هرگونه رتوش، سانسور یا ظاهرسازی، همانگونه که می یابی و می فهمی، مطرح کرده و عرضه می کنی. آنچه را که از بودن و شدن دیروز، امروز و فردای خود و جهانت درک و فهم میکنی، مسئولانه و صادقانه، با خود و دیگران در میان میگذاری. در میان میگذاری،

- نه برای آنکه مطمئی که همه آنچه تو درک و فهم میکنی به تمامی درست اند،

- شبکه برای آنکه همه آنچه مطرح میکنی، بر اساس دانستنیهای زیربنائی تو و از طریق داده ها و روشهای شمی و منطقی به دست آمده اند.

به خودم میگویم:

- مهم آن است که تو با جمع‌بندی اندیشه‌هایت در این مقولات فلسفی و دینی، برای توضیح هستی و زندگی‌ات کوشیده و میکوشی. مهم آنست که تو با انتشار این درک و فهم بدون سانسور از حقیقت و پیدایش، و اول و آخر خود و جهان‌ت، وظیفه شهروندی شمی و فلسفی خود را به انجام رسانیده و میرسانی.
- بعد از این دیگر به عهده دیگران است که محصول کار تو را بخوانند یا نخوانند. نخوانند و بگذارند تا آنچه تولید شده در تاریخ تفکرات فلسفی این جامعه مدفون و گم شود، یا بخوانند و برای درک و فهمش بکوشند. بخوانند و مورد نقد شمی و فلسفی‌اش قرار بدهند، و بعدش هم اگر توانستند، با ادامه این بحث‌ها، اندیشه و دستاوردهای شمی و فلسفی تو را به سطح بالاتری حمل کرده و به دیگران برسانند.

ناگفته‌نماند که نویسنده این سطور نیز بر این واقعیت شخ واقف است که امروزه بسیاری از نسل کتابخوان ما دچار یک بحران عمیق خواندن، یادگرفتن، بازاندیشیدن، و تعمیق درک و فهم از جهان و هستی‌اند. میدانیم که این شرایط چیزی جز نتیجه و محصول سانسور سیاه درازمدت در ایران نیست. ناشی از آن است که آزادی بیان و انتشار به گهی از بین رفته و رژیم اسلامی متکی بر حمایت نواستعماران جهانی توانسته با برخورداری از تکنولوژیهای پیشرفته شرکت‌های امپریالیستی چهار گوشه جهان راه دسترسی مردم ایران به آثار رهائی بخش و اندیشه پرور را ببندد و حتی اندک سایتهای کتاب اندک نویسندگان فعال ایرانی در خارج از کشور را به روی خوانندگان ایرانی ببندد.

در این حال و هوا البته که شرایط نه برای درک و فهم عمیق مقوله های هُسفی و دینی، و نه برای بازنگری و نقد افکار و اندیشه های دینی و هُسفی خود و دیگران فراهم است. بدیهی است که این شرایط وارونه تاریخی مستقیماً تیشه بر ریشه رشد و توسعه تحقیقات و انتشارات آثار هُسمی و فرهنگی میزند، اما... .

اما این همه من نویسنده را ناامید نمی کند. ناامید نمی کند، چرا که امروزه دیگر خود استراتژی سازان جهانی هم انکار نمیکنند که بساط ممیزی، و سانسور و سرکوب استعمارگران دینی وظیفه خوار دارد به پایان نگارش تاریخ جنایتها و خیانت هایش نزدیک و نزدیک تر میشود. نظام نواستعماری¹¹ بنیادگرائی اسلامی دارد می رود که در باطلاقی که خود فراهم آورده، فرو رود.

در نتیجه، باید امیدوار بود که توده های تحت استعمار دینی امروزی، به زودی سیاهچالهائی را که بنیادگرایان اسلامی در پشت شعارهای توخالی دینداری شان مخفی کرده اند، تشخیص بدهند، و به دروغین بودن معجزات این پیامبران دروغین عصر جدید پی ببرند.

در اینصورت، باید امیدوار بود که به زودی فرصتهای جدیدی برای حرکات فکری توده های معترض به وجود بیاید. به زودی نسل کتابخوان جدیدی برپا بایستد و از نو، جستجو و مطالعه مطالب هُسمی و هُسفی آگاهی دهنده به رسم رهائی از شقیبات بنیادگرائی تبدیل شود.

¹¹ نو استعماری یا استعمار نو به معنی مناسبات استعماری مبتنی بر رکود و تاراج مواد اولیه در این دوره جهانی شدن سرمایه و سرمایه داری به جای بهره کشی امپریالیستی بی است که در زمان رژیم پیشین حداقل به گردش سرمایه مونتاز و حاشیه ای کمک میکرد (ر. ک). به کتاب نویسنده تحت عنوان "جامعه شناسی نجات ایران، اینواند لیت، 2011، سوئد).

باید امیدوار بود که به زودی توده های مٹیونی ما از نو خود را نیازمند دانش و دانائی های نوین ببینند و خواندن کتاب و یادگرفتن هر چه بیشتر را به راه و رسم تدارک رو در روئی با ایدئولوژی های "نواستعماری" حاکم تبدیل شود. در آن صورت، باید امیدوار بود که این و کتابهایی از این دست نیز به زودی خوانندگان خود را پیدا بکنند و به تعبیر فروغ فرخزاد "پرستوها در گودی انگشتان جوهری ام تخم" بگذارند. این ارزیابی و امیدواری ناشی از آن، از جمشه از انگیزه های نویسنده این سطور برای پیشبرد این تحقیق و انتشار بیرونی نتایج این کند و کاو شمی و فلسفی است.

بحثهای شمی در فصول پایانی این کتاب، بیش از آنکه از منابع معینی نقل شده باشند، حاصل برداشتهای شخصی نویسنده از داده های شمی در مورد قوانین طبیعی و قانونمندیهای ناظر بر گردش چرخ جهان است. این است که کیفیت این بحثها به طور مستقیم با سطح دانش و دانائی شمی و فلسفی نویسنده این سطور مرتبط است. از این رو، میتوان فکر کرد که اگر دانش شمی و فلسفی این نویسنده، زمینه های وسیع تری را در بر میگرفت و در کیفیتهای بالاتر از این قرار میداشت، این بحثها هم میتوانستند از کیفیت های بهتر و بالاتری برخوردار شوند. به طور مثال، شاید اگر نویسنده دارای تحصیلات و درجات آکادمیک در شوم "طبیعی"، "فضاشناسی" و "بیولوژی" هم می بود، بحثهای فصول آتی در مورد نتایج تکوین تاریخی ماده را بهتر و عمیق تر از این استخراج میکرد، و حتی شاید قانونمندیهای حاکم بر تحولات درونزای ماده و اشکال مخشف هستی را با جزئیات بیشتری جمعبندی کرده و پیش میبرد.

این اعتراف تکراری به محدود، نسبی و فردی بودن داده های بحثهای فصول آتی البته که به معنی اعتراف نویسنده به ناقص یا نادرست بودن این داده ها و دستاوردها نیست. به این معنی هم نیست که نویسنده تن به حداکثر تحقیق و بررسی ممکن نداده، در مراجعه به مآخذ قابل دسترس، کوتاهی و سستی به خرج داده، یا دانش و آگاهی یی را که برای وی قابل دسترس بوده از نم انداخته است.

بخش اول

زندگی و مرگ به بیان علم و فلسفه

فصل یک

"از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود؟"¹²

علم و فلسفه تنها مراجع قابل مراجعه بشر اند

یک- این کتاب بر "شم و هُسه" و به تبع آنها بر داده های "تجربی و منطقی" بنا میشود. در این کتاب، داده های شمی و هُسفی نه فقط به عنوان منابع اطلاعاتی قابل اعتماد بشر، بلکه همچنین به عنوان تنها منابع اطلاعاتی قابل اعتماد بشر ارزیابی شده و مورد استفاده قرار گرفته اند.

میدانیم که شم بر واقعتهای قابل تجربه، سنجش و آزمایش بنا میشود. در واقع، ویژگی قابل تقدیر شم در آن است که با وجود وسعت دستاوردهایش، خود را فقط در حد و حدود دریافته و دانشهای عینی و تجربی اش محدود میسازد و از هرگونه ادعای بی اساس و غیرقابل اثبات تجربی دور ایستاده و خودداری میکند. شم تا جایی که موضوع مورد بحث، عینی، و قابل اثبات و اندازه گیری است، نظر میدهد، ولی خارج از آن، از هرگونه تأییدی می پرهیزد.

هُسه نیز از همین پرنسیپ تبعیت میکند. هُسه نیز از هر چه منطقی و خردمندانه نیست دوری میگزینند و حتی هرگونه ادعاهای ذهنی،

¹² مولوی رومی.

اسطوره ای و خیالی بی را که با منطق شمی سازگاری ندارد مردود می‌شمارد.

میدانیم که هُفسفه و منطق نیز پا به پای شُم و دانش به وجود آمده، رشد کرده و تحول و تکامل یافته اند. هُفسفه و منطق همانگونه که در پیوند متقابل با شُم و دانش رشد کرده، بعد از این هم میروند که به موازات رشد و توسعه کمی و کیفی شوم و دستاوردهای شمی، روزه های جدیدی برای نگرش به جهان و کشف قانونمندیهای آن بگشایند. بدین ترتیب، پیوند و رابطه متقابلی بین شُم و هُفسفه برقرار شده است. از سوئی هُفسفه شمی¹³، با بهره گیری از شوم و دستاوردهای نوین شمی، روز به روز بر کیفیت خرد و منطق مورد مراجعه خود می افزاید و حوزه منطق و اندیشه بشر را هر چه بیشتر به افق های جدیدتری حمل کرده و به شیوه های نوتر تعقل و تحویل دست می یابد. این در حالی است که تحولات هُفسفی نیز از سوی دیگر به باروری تئوریهها و ارائه نظریه های جدیدتر شمی یاری میرسانند و افقهای جدیدی را به روی شوم میگشایند.

¹³ هُفسفه ای که متعهد به یافته های شمی نباشد، هُفسفه نیست، شبکه همانگونه که در بین مشیغان اسلامی نیز ملاحظه میشود، "کلام" یا به اصطلاح خود آنان، "شُم کلام" است. باید یادآوری کرد که پس از پایان عصر هُفسفی یونان در بغداد و سایر بلاد اسلامی و آغاز تشط مجدد شریعتخواهی اسلامی از نیمه دوم حکومت عباسیان، دیگر هیچ فیسوفی از جوامع مشمان نشین برنخاست و برنخاسته است. از اینان حتی آنانی که به عنوان فیسوف اسلامی نام برده میشوند، در واقع جز متگم اسلامی نبوده و نیستند. تفاوت این دو در این است که فیسوف بدون تبعیت از هرگونه پیش شرط ایمانی، جز به صحت منطق و خرد، و رعایت دستاوردهای شمی پایبند نیست، در حالی که متگم اسلامی متعهد به رعایت پیش شرط ایمانی است و هر دستاوردی را که مغایر باورهای دینی اش باشد، مردود می‌شمارد.

گزینش ششم و هفده به عنوان تنها منابع و شیوه های تحقیق در این کتاب در واقع ناشی از دو نتیجه گیری اساسی از بررسی سیر تاریخ تمدن بشر است. بدین معنی که در طول این راه شندی که انسان هوموسپین در طول دهها هزار سال گذشته طی کرده، هم صحت و درستی داده ها و شیوه های شمی و هفسفی به اثبات رسیده، و هم نشان داده که هر گونه ادعای خارج از این حوزه ها نه درست و نه عینی و قابل اثبات است. در واقع، در طول این هزاره های تاریخی و ماقبل تاریخی فقط ششم و هفسفه بوده که به عنوان پایه و اساس اعتلای تمدن، رشد تکنیک و توسعه تکنولوژی بشر عمل کرده اند. این هر دو راه رهائی بشر از جهان وحش و جهالت تاریخی را هموار کرده و در واقع، بستر تفاوت عظیمی را که بین دو دنیای بدوی دیروز و مدنی امروز به وجود آمده ساخته اند.

در نتیجه، از هر زاویه ای که به گذر تاریخ تحولات بشر بنگریم به صراحت می بینیم که این ششم و هفسفه بوده که جهان متمدن امروز را بر روی دنیای وحش دیروزها ساخته و به وجود آورده اند. این ششم و هفسفه بوده که بشر و بشریت را از بدویت و بربریت دیروزها به تمدن مدرن و پسا مدرن امروزی رسانیده اند.

به پاس این عشکرد های سرنوشت ساز هم هست که بشر و بشریت امروزی، هم از نظر رهائی شان از جوامع بدوی دیروزی و هم به سبب نائل شدن به جوامع مدنی امروزی شان مدیون ششم و هفسفه و همچنین مدیون دستاوردهای آن دو به صورت دانش و منطق اند.

نقش ویژه تاریخی ششم و هفسفه به قدری برجسته است که برای ردیابی اش حتی به بازگشت به جوامع بدوی دیروزی و مقایسه زندگی انسانهای اولیه در جوامع بدوی دیروزها با زندگی انسانهای پرورش یافته جوامع صنعتی امروزی نیاز نیست. نیاز نیست، چرا که

یک نگرش ولو ساده به تفاوت عظیمی که بین حال و روز انسانهای غرق در فقر و فاقه فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی در جوامع عقب مانده و دور از تمدن امروزی با حال و روز انسانهای آموزش دیده در جوامع متمدن، صنعتی و مرفه به وجود آمده، بُعد عظیم این راه‌بندی را که بشر و بشریت در طول قرن‌ها و دهه‌های اخیر با اتکاء به شرم و دانش طی کرده نشان میدهد. مقایسه بین زندگی چه فرهنگی و اقتصادی یا اجتماعی و سیاسی انسانها ساکن روستاهای غرق در اوهام و ذهنیات قدیمی در ایران با دستاوردهای اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی افراد معمولی ساکن در شهرهای هر جامعه صنعتی امروزی، ابعاد عظیمی را که در سطوح مخفف زندگی، از سواد، دانش، بهداشت، ترفاه، فرهنگ و مناسبات اجتماعی به وجود آمده نشان میدهند.

این واقعیتها به قدری عریان و عینی اند که حتی بدون یک نگرش تاریخی هم میتوان به روشنی دید که بشر و بشریت سده‌ها و حتی دهه‌های اخیر با اتکاء به دستاوردها و راه و روشهای شمی به چه سطحی از موفقیت‌های عظیم تکنولوژیکی و صنعتی از سوئی، و اجتماعی، سیاسی و فرهنگی از سوی دیگر نائل آمده‌اند.

این تفاوتها، پیشرفت‌ها و فاصله‌ها همه به این واقعیت مهم گواهی میدهند که بشر هر چه دارد و به دست آورده، و بدینوسیله خود را از حیوانات جدا و متمایز ساخته، جز از راه تکیه بر شرم و دانش، و همچنین جز از راه بهره‌گیری از خرد و منطق فلسفی ممکن نشده است. بشر جز به دست شرم و دانش از دنیای تاریک ناآگاهیها، خرافات و نذاریهایی جنگ‌ها، غارها، روستاهای فقرزده دیروزی به جهان مرفه و قرن ارتباطات تکنولوژیکی امروزی گام ننهاد و نرسیده است.

اینهمه در ضمن نشان میدهد که همانگونه که شَم و فُسفه به رهائی بشر از نادانی و ناآگاهی گذشته های تاریک تاریخی منجر شده، ادامه راه و روش شمی و منطقی میرود که بشر مرزهای امروزی را هم پشت سر بگذارد و در هر آینده ای به برپائی جهانی بس متفاوت تر، منطقی تر و مرفه تر نائل آید.

دو- میدانیم که بشر امروزی قادر شده تا با استفاده از دستاوردهای شمی دهه های اخیر، گذر تاریخی پیدایش زمین و آسمان از حدود 13,798 میلیون سال پیش تا به امروز را توضیح بدهد. قادر شده تا چگونگی پیدایش زندگی و گردش تکوین تاریخی آن از شولها و مولکولهای تک یاخته ای تا انسان هوشمند امروزی را به رشته تحریر در آورد. قادر شده تا به بسیاری از سؤالات از کجا آمدن و به کجا رفتن یا آنچه مرگ و زندگی خوانده میشود پاسخ بدهد¹⁴.

اینهمه توضیح دستاورد های شمی در مورد پیدایش جهان و تکوین آن به صورت اشکال متنوع و مخشف هستی را به ضرورتی غیرقابل انکار برای درک و فهم داده های شمی مندرج در این کتاب تبدیل میسازد. از همین رو هم بود که نویسنده این سطور با درک این ضرورت، ابتدا بر آن بود تا فصولی را به توضیح داستان پیدایش شوم از زمان بیگ بنگ تا تکوین و تبدیلات بعدی آن به اشکال مخشف هستی اختصاص بدهد. این توضیحات اما، در عین ضرورت به قدری پرحجم بودند و تا به جایی بر حجم این کتاب می افزودند که شاید جایی برای طرح

¹⁴ برای توضیح بیشتر ر. ک. در این زمینه به بخش اول کتاب اینترنتی "فُسفه هستی و منشأ حَققت" به فَم "نویسنده ممنوع الفم"، تاریخ انتشار 2017.

موضوعات مورد نظر و بحث‌های اساسی این کتاب باقی نمی‌گذاشتند یا این موضوعات اساسی کتاب را به فرع خود تبدیل می‌کردند. برای رفع این تعارض ناشی از ضرورت توضیح پیدایش جهان و انسان به بیان ششم و هفدهم از سوئی و فقدان جای کافی در این کتاب، این نویسندگان بیشتر از دو راه در پیش رو نداشتند. و آن اینکه یا ناگزیر باید چند افزوده‌ای بر این کتاب می‌افزودند، یا کتاب و نوشته‌ای می‌یافت که این مطالب را به زبان فارسی به طور خلاصه ولی منطبق با داده‌های ششمی توضیح می‌داد.

در بحبوحه این تعارض فکری و گزینش راه حل بود که کتاب تحقیقی "هفدهم هستی و منشأ هفتاد و پنجم" در اینترنت منتشر شد و از سوی همکاران بنیاد شمی و فرهنگی مربوطه برای انتشار در سایت این نویسنده¹⁶ سفارش شد. این مراجعه باعث شد تا من نویسنده این سطور وقتی برای مطالعه کتاب مورد بحث بیابم و به تصادف هم که شده دریابم که کتاب اینترنتی مورد بحث همان موضوعاتی که می‌بایست در آغاز این کتاب نقل می‌شد را در نیمه آغازین اش آورده است. مطالعه عمیق‌تر این بحث‌ها همچنین نشان داد که شیوه تحقیق، منابع مورد مراجعه و حتی کم و کیف موضوعات مطرح شده در این کتاب اینترنتی با انتظارات و ضرورت‌های مورد نظر کتاب حاضر خوانائی دارند و از نظر شمی قابل نقل و توصیه به خوانندگان اند.

از آنرو بر آن شدم تا به جای نقل مکرر دستاوردهای شمی در مورد پیدایش هستی و اشکال مخشف موجودات غیرزنده و زنده از زمان

¹⁵ ر. ک. پیشین.

¹⁶ Professor-reza.com

بیگ بنگ تا پیدایش انسان هوموسپین، بخشهای آغازین کتاب اینترنتی مذکور را به عنوان منابع مورد نیاز برگزینم و خوانندگان این کتاب را به مراجعه به این بخشها کتاب اینترنتی مذکور مراجعه بدهم.

با این گزینش، منبع و در ادامه بحثهای علمی و فلسفی کتاب حاضر، فرض را بر این قرار میدهد که خوانندگان این کتاب قبلاً بخشهای آغازین کتاب اینترنتی مورد بحث در مورد تاریخ خلقت و پیدایش به بیان علم و فلسفه را مطالعه کرده اند و از داده های علمی لازم برای درک و فهم موضوعات این کتاب اطلاع دارند¹⁷.

سه- میدانیم که به طور منطقی میتوان پیش بینی کرد که همانگونه که شم و هفسه تاکنون به بسیاری از سؤالات بشر پاسخهایی در خور و نتیجه بخش داده، ادامه این راه و روش می رود که در آینده نه چندان دور نیز به سؤالات دیگر و حتی به بسیاری از سؤالات بی پاسخ امروزی پاسخهای قابل اثبات و تجربه بیابد. این همه می رساند که ادامه راه و روش شمی نه تنها راه مستقیم بشر برای یافتن پاسخ به سؤالات اساسی و بی پاسخ است، بلکه همچنین:

- تنها راه راست و قابل اعتماد بشر است.

مقایسه این دستاوردها و نتیجه گیریها همچنین نشان میدهد که انسان امروز و فردا برای نیل به یک زندگی آزاد، معقول و منطقی راهی ندارد جز آنکه پندار و کردارش را بر اساس دستاوردهای علمی و فلسفی، یا داده های تجربی و منطقی تنظیم بکند. راهی ندارد جز آنکه

¹⁷ برای مطالعه این کتاب اینترنتی ر. ک. به زیر سرفصل "آثار دیگران"، در سایت نویسنده به شرح فوق.

هر چه را که شمی و منطقی است بپذیرد و هر آنچه را که غیر شمی و غیر منطقی است دور بریزد.

بدیهی است که این موفقیت‌هایی را که شَم و فُسفه با خود به ارمغان آورده اند، فقط در حوزه تکنیک و صنعت محدود نمانده، شبکه زندگی فردی و اجتماعی انسانها در همه زمینه های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی را در بر گرفته و در نور دیده است. شبکه حتی موضوعات و مقولات فلسفی و دینی را هم در بر گرفته و به طور مستقیم ادعاها، ذهنیات و باورهای غیر قابل توضیح دینی و سنتی را هم زیر سؤال برده و مورد ارزیابی قرار داده و میدهد.

این نتیجه گیری ها البته بدین معنی نیستند که بشر امروزی میتواند پاسخ تمام سؤالاتش را از شَم و دانش امروزی دریافت بکند. به این معنی هم نیستند که هر چه شَم و دانش بیان کرده و میکند، به تمامی صحت دارد و قابل تغییر و تکمیل نیست. اینها شبکه به این معنی اند که:

- بشر امروز و فردا راهی جز متعهد بودن و متعهد ماندن به دانشتتیاها و حتی ندانستنی های این دو منبع و مرجع بی بدیل بشری ندارد.

به این معنی اند که:

- شَم و فُسفه نه فقط تنها مراجع قابل اعتماد بشر برای توضیح تاریخ جهان و پیدایش هستی های بی جان و جاندار، شبکه حتی تنها شیوه و ابزار بشر برای توضیح و توجیه مفاهیم و مقوله های فلسفی عمده ای همچون مرگ و زندگی اند. تنها

مراجعی اند که پاسخ به سؤالات فلسفی در مورد از کجا آمدن و به کجا رفتن را ممکن میسازند.

چهار- لازم به یادآوری است که ادیان نیز با ادعای شناخت و توضیح این مقوله های اساسی در مورد حقیقت، مرگ و زندگی آغاز کرده و ادامه میدهند. ادیان سه گانه سامی مرکب از یهودیت، مسیحیت و اسلام نیز به موازات رشد و توسعه دستاوردهای شمی و فلسفی در مورد پیدایش جهان و انسان و حتی بسیار قبل از به وجود آمدن داده های شمی و فلسفی امروزی، با ادعای شناخت حقیقت و خالق آغاز کرده اند. آنها هنوز هم همه هم و غم خود را صرف فروش این ادعاها میکنند که گویا از راز و رمز هستی و حقیقت آگاهی تام و تمام دارند و میتوانند با تکرار اعمالی و ذکر اورادی در جریان دگرگونی مرگ و زندگی وارد شده و دخالت بکنند.

در این مورد نیز خوانندگان این کتاب لازم دارند تا قبل از ورود به بحثهای جاری بدانند که ادیان در مورد حقیقت جهان و هستی یا پیدایش مرگ و زندگی چه موضوعاتی و مواردی را مطرح و عنوان کرده اند. خوانندگان این کتاب همچنین برای درک و فهم داده ها و بحثهای شمی و فلسفی آتی آن باید بدانند که دعاها و دعاهای دینی مورد بحث تا چه اندازه با شوم و دستاوردهای شمی امروزی تطبیق دارند، و تا چه اندازه ای درست و قابل پذیرش یا نادرست و غیرقابل پذیرش اند. باید بدانند این ادعاها چرا غیر شمی اند و در چه مواردی حتی به تمامی نادرست اند. اما نویسنده این کتاب همانگونه که در مورد نقل تاریخ پیدایش جهان و انسان به بیان شم و فلسفه به راه تکرار مکررات نرفتم، در مورد نقل ادعاهای ادیان در مورد حقیقت جهان و انسان نیز دلثیی برای تکرار

مکررات نیافتیم. این نبود جز آنکه جُدد اول کتاب اینترنتی "هسفه هستی و منشأ حُقت" ¹⁸ مورد بحث، هم ادعاهای دینی در مورد حُقت جهان و هستی را به طور مستقیم از کتابهای عمده دینی ادیان سامی از عهد عتیق و تورات تا قرآن نقل کرده و هم این ادعاهای دینی در آیات نازلۀ را با داده های شمی به مقایسه کشیده و شمی و غیر شمی، یا راست و شط بودن شان را مورد بحث و ارزیابی قرار داد است.

هم از این رو، نویسنده این سطور در این مورد خاص نیز از تکرار مکررات داده های آیات آسمانی در مورد حُقت آسمان، زمین و انسان خودداری میکند و به جای آن، خوانندگان این کتاب را به مطالعه بخش دوم کتاب مذکور فرا میخواند.

با این فراخوانی، در این مورد خاص نیز منبَع فرض بر این خواهد بود که خوانندگان این کتاب قبلاً بخشهای مربوط به داستان خلقت از سوی ادیان را نیز خوانده و از محتوا و کم و کیف آنها اطلاع کافی دارند.

دیدیم که کتاب اینترنتی مورد بحث ¹⁹ اما فقط ادعاهای ادیان و کتابهای آسمانی در مورد حُقت جهان و انسان را توضیح نمیدهد، بلکه همچنین این ادعاهای مطرح شده در آیات نازلۀ را با داده های شمی به مقایسه میکشد و با استفاده از این شیوه شمی برای تعیین صحت یا عدم صحت شمی و منطقی آنها میکوشد. نتیجه این شده که:

¹⁸ برای مطالعه کتاب اینترنتی مذکور ر. ک. به فصل "اثار دیگران" در سایت این نویسنده به آدرس پیشین.
¹⁹ "هسفه هستی و منشأ حُقت"، پیشین.

- اساساً همه و حتی تک تک ادعاهای شمی مندرج در آیات دینی در مورد حقیقت جهان و انسان نادرست اند و بر اساس دانش و منطق امروزی به تمامی ناممکن و نامحتمل اند.

نشان میدهد که این ادعاهای داده شده نه فقط با داده ها و دستاوردهای شمی و فلسفی نمیخوانند، بلکه حتی از حد و حدود ادعاهای نادرست ماقبل تاریخ، و ذهنیات، رؤیاهای، حکایات، افسانه ها و اسطوره های گذشته های بازمانده از دوره های تاریک گروههای اولیه بشر فراتر نمیروند. نشان میدهد که انگار خالق آیات مربوط به حقیقت در این کتابهای آسمانی از معشوقات مورد ادعایش هیچ اطلاعی ندارد و حتی آن اطلاعاتی هم که ارائه داده و میدهد با واقعیت موجود نمیخوانند.

می بینیم که با رد شدن این ادعاهای دینی و اثبات شمی نادرست بودن ادعاهای کتابهای دینی در مورد حقیقت جهان و هستی، شم و فلسفه به تنها منابع دانش و حکمت، و به تبع آن به تنها مراجع قابل اعتماد و مراجعه بشر تبدیل میشوند. این نتیجه گیری به سهم خود برای پیشبرد بررسی های کتاب حاضر هیچ راهی جز مراجعه تام و تمام به شم و فلسفه باقی نمیگذارد.

پنج- بررسیهای شمی و تاریخی رشته های مخشف شوم اجتماعی، از انسانشناسی و مردمشناسی تا قوم شناسی و جامعه شناسی همه بر آنند که از آغاز این انسانها بوده اند که برای پاسخ به نیازهای روحی، روانی و فلسفی شان، انواع و اقسام جادوها و ادیان، و همچنین هیاکل جادویی، بتها، خدایان و الاهیها و الاهیها را به وجود آورده اند. به وجود آورده اند، ولی سپس بر آنچه خود با ذهن فعال شان حقیق کرده،
- لباس الهی و آسمانی پوشانیده،

- تشبیمش شده،
- بر بندگی و برده گی اش بوسه زده و،
- عاجزانه به عبادتش پرداخته اند.

بررسیهای شمی جادوها و ادیان اولیه همچنین نشان میدهند که گروههای هم‌تبار اولیه، در آغاز ارواح و نیروهای ذهنی فرابشری خود را برای کمک به خود و رفع تنهایی شان حثق کرده اند. آنان برای این منظور مراسم دینی برپا ساخته و سعی کرده اند تا با خواندن اورادی و گاهی حتی از طریق تقدیم هدایا و قربانی ها، نظر ارواح و الاله های جادویی شان را به خود حثب بکنند. سعی کرده اند از این طرق در این موجودات فرابشری ذهنی نفوذ کرده و آنان را به سوی هدفهای خود هدایت کنند.

همهٔ این بررسیها نشان میدهند که از آغاز به وجود آمدن انسان هوموسپین که قادر به تشکیل مسائل و موضوعات روزانه شان بودند، این انسانها بودند که هم ارواح مقدسه و الاله های ذهنی خود را به شکل و شمایل خود حثق کردند و هم با اجرای مراسم و تقدیم هدایا آنها را در کنترل خود نگه داشتند و به حمایت از خود وادار کردند.

این رابطه اما، با دگرگونی اشکال تولید و مناسبات طبقاتی در جوامع بشری دچار تغییرات اساسی شد. تشکیل دولتهای طایفه ای اولیه و کنترل ادیان به وسیئه سرداران و حاکمان سیاسی و نظامی، این مناسبات بین انسان و خدایان مشوقش را زیر و رو کرد.

این تحولات در ادامهٔ خود مقام انسان را گام به گام تشکیل دادند و در مقابل، مقام و منزلت ارواح مقدسه، خدایان و الاله ها را گام به گام بالا بردند. به طوری که با دست بالائی ادیان تکخدائی در جوامع برده داری، دیگر این انسان نبود که الاله و الاله های مورد ادعایش را به سوی

هدفهای خود هدایت میکرد و آنان را با اورادی و هدایائی به یاری خود وامیداشت. این شبکه خدای مشوق ذهنی انسان، یعنی خدای یکتای مورد ادعا بود که رفته رفته تمامی قدرت را در اختیار گرفته و در نهایت نیز خالقان اولیه خود را به بنده و برده خود تبدیل کرده بود.

بدیهی است که اثبات این حقیقت تاریخی که ادیان و مقدسات دینی از سوی انسانها خلق شده اند به معنی انکار این واقعیت نیست که: - با وجود اینکه پیشرفت ششم و هفدهم هنوز هم بسیاری از سوالات اساسی بشر در مورد "ماهیت و منشأ هستی و هفتت" بدون پاسخ اند.

بدین معنی، رد احتمال وجود ادعاهای ادیان، به معنی رد وجود اسرار ناشناخته و غیرقابل توضیح جهان و هستی نیست. این شبکه بدین معنی است که با وجود اینکه پیشرفتهای ششمی و هفدهمی که ممکن نبودن ادعاهای دینی را به اثبات رسانیده اند²⁰، هنوز هم بسیاری از اسراری که بر جهان و هستی حاکم اند، ناگشوده و ناشناس مانده اند.

در واقع، ششم و هفدهم، وجود این اسرار غیرقابل توضیح را رد نمیکنند. آنچه ایندو رد میکنند، ادعای وجود موجودات یا موجودات غیرقابل رؤیت و غیرقابل تجربه و اثباتی اند که با استفاده از غیرقابل توضیح بودن اسرار هستی به خورد انسانها داده میشود.

²⁰ ر. ک. پیشین.

بدین ترتیب، میتوان به طور خلاصه نتیجه گرفت که با وجود اینهمه پیشرفتهای شگفت انگیز در حوزه های شَم و هُسفَه، شَم و هُسفَه تا به حدی پیشرفت کرده اند که:

1. بتوانند نادرستی ادعاهای غیرشمی را به اثبات برسانند، که رسانیده اند²¹، ولی،

2. هنوز تا آنجا پیش نرفته اند که بتوانند به جای این ادعاهای نادرست، درست شان را توضیح بدهند. بتوانند حقیقت گم‌شده پیدایش را بیابند. بتوانند اسرار از کجا آمدن ماده اولیه ای را که در جریان بیگ بنگ با انفجار خود جهان به این عظمت را به وجود آورده بگشایند.

تا آنجا پیش نرفته اند تا بتوانند روشن بسازند که اگر ادعاهای جاری ادیان نادرست اند، پس آنچه درست است چیست و کدام است؟ بدین معنی، تکرار میکند که از هر زاویه ای به این دستاوردهای بشری بنگریم، علم و فلسفه وجود سَر و اسرار ناگشوده در مورد ماهیت "منشأ هستی و خلقت" را نه مردود می‌شمارند و نه انکار میکنند. انکار نمیکنند، بلکه فقط با صداقت تمام به این واقعیت شخ اعتراف میکنند که جز در حد و حدودی که مطرح میکنند، قادر به هیچ توضیح بیشتری در مورد این اسرار نیستند. در نتیجه،

- از سوئی شَم و دانش، و هُسفَه و منطق، تنها مراجع قابل مراجعه و اعتماد اند، و اگر سؤالی که از سوی شَم و هُسفَه پاسخی نگرفته، از هیچ مرجع دیگری هم پاسخی نخواهد گرفت، ولی،

²¹ ر. ک. پیشین.

- از سوی دیگر، ایندو جز در زمینه هائی معین و محدود قادر به توضیح اسرار جهان و هستی نیستند.

ایندو هنوز هم نه تنها به بسیاری از سؤالات فلسفی بشر پاسخی درخور ندارند، بلکه همچنین در موارد و مقولات بسیاری حتی قادر به ارائه تئوری و نظریه قابل استناد هم نیستند.

هم از این رو، برای انسان امروز و فردا هیچ راهی باقی نمیماند، جز آنکه تا به جایی پیش برود که به وسیله ششم و هفدهم تعریف شده، و قدم بعدی را وقتی بردارد که راه پیش رویش از طریق دستاورهای جدید شمی روشن و قابل رؤیت شده است.

این است که برای ما نیز که برای یافتن پاسخی منطقی به سؤال "گردش پیدایش و حیات" در اشکال زندگی و مرگ میکوشیم، راهی نمیماند جز آنکه:

1. تا جایی که نور و روشنائی ششم و هفدهم شمی می تابد، در

مورد توضیح هستی و پیدایش پیش برویم، ولی،

2. برای برداشتن هر قدم افزوده تر بعدی یا پیدا کردن پاسخ هر

سؤال بی پاسخ دیگر، ابتدا باید به مبارزه دائمی خود برای

پیشرفت ششم و دانش، و رشد منطق و خرد ادامه بدهیم.

ادامه بدهیم و بدانیم که این مبارزه برای کشف جهان و هستی، بدون رها

کردن فکر و ذهن مان از دعا و دعانویس، جادو و جادوگر، روحانی و

فالگیر، و سایر عناصر و باورهای بازمانده از دوره های تاریک

تاریخی پیش نمی رود و به نتیجه نمی رسد.

بدین معنی، گزینش راه شَم و هُسفَه در این کتاب بدین معنی نیست که این مراجع و منابع حتماً میتوانند همهٔ سؤالات هُسفی ما را توضیح داده و دستیابی به حقایق فعلاً مکنون را ممکن سازند. این گزینش شبکه بدین معنی است که هر آنچه به وسیلهٔ شوم، و نظریات و تئوریهای شمی مطرح میشود، در زمان خود، قابل اثبات و اعتماد است، و بر عکس. یعنی هر آنچه قابل اثبات شمی نیست، نه قابل طرح، نه قابل پذیرش است.

شش- در ضمن، دیدیم که علم و دستاوردهای علمی نسبی اند. شَم به طور ماهوی نسبی است. شَم همیشه آمادهٔ اصلاح و تغییر است، به طوری که به بیان محققین این رشته،

- دستاوردی که قابل رد فرض نشود، نه شَم و نه شمی است".

با این وجود، نسبی بودن علم به معنی بی اعتبار بودن دستاوردهای علمی یا نادرست بودن گزینش راه علم و دانش نیست، شبکه به این معنی است که شَم همانند شبکه‌های یک بنای رفیع در حال پیمایش رو به بالاست. وجود شبهٔ هفتم به معنی لازم یا درست نبودن شبه‌های اول و دوم نیست، چرا که شبهٔ هفتم بر شبه‌های اول تا ششم قبی بنا میشود. این رابطه را میتوان در رابطهٔ قوانین شمی فیزیک که عمدتاً بر اصل "دو تا چهار تای ریاضی" بنا میشوند، دید. برای نمونه میدانیم که قوانین فیزیک پایه ای نیوتون²² صدها سال اصول پایه ای شَم فیزیک را تشکیل میداد، اما همین قوانین شمی قابل اعتماد و پابرجائی که در

²² اسحاق نیوتن Isaac Newton (۱۶۴۲-۱۷۲۷)، فیزیکدان، ریاضیدان، ستاره‌شناس و فیلسوف اهل انگلستان.

طول صدها سال، راه کشفیات و اختراعات بشر را هموار کرده بود، تا ابد باقی نماندند، و به وسیله نظریات ناظر بر نسبیت انیشتین تغییر و تکوین یافتند و یافته اند.

باید یادآوری کرد که در سال 1915 با نظریه "نسبیت عام"²³ آلبرت انیشتین²⁴ که به ماهیت "فضا، زمان و جاذبه" می پردازد، حالت های محتمل دیگری نیز در حوزه فیزیک ارائه شدند. "نظریه نسبیت"²⁵ انیشتین نشان داد که جهان ما به گونه ای است که در سرعتهای خثی بالا از قوانین خاصی که در زندگی روزانه ما قابل دیدن نیستند پیروی میکند.

تئوری نسبیت انیشتین از دو بخش تئوری نسبیت خاص²⁶ و تئوری نسبیت عام²⁷ تشکیل میشود. این دو تئوری در یک فاصله 10 ساله عرضه شدند.

1- تئوری نسبیت خاص با حرکت سر و کار دارد و نشان میدهد که در سرعت های بالاتر نزدیک به سرعت نور (300000 کیلومتر در ثانیه)، سه پدیده اتفاق می افتد:

1. انقباض لورنتزی، به معنی کاهش طول جسم در مسیر حرکت.
2. اتساع زمان، به معنی کند شدن زمان.
3. افزایش جرم.

- تئوری "نسبیت عام" انیشتین اما، نظریه ای راجع به شتاب ثقل اجرام فضائی است. بر اساس این نظریه:

²³ General relativity

²⁴ Albert Einstein (1879 –1955), ibid.

²⁵ Theory of Relativity

²⁶ Special relativity

²⁷ General relativity

- 1- "هر جسمی که از سطح یک سیاره دور شود، زمان برای آن کندتر میشود" و،
- 2- "وقتی نور به اطراف ستاره های سنگین (با جرم زیاد) میرسد، کمی به سمت آن ستاره خم شده و انحناء پیدا میکند.

با وجود این تغییرات اساسی در کارکردهای شمی، نظریه نسبیت انیشتین روی قوانین فیزیک نیوتون خط بطلان نکشید، شبکه آنها را کاستر کرد و بیش از پیش با واقعیت‌های اشیاء و شرائط زمان، جرم و فضا تطبیق داد. از پایه رد نکرد، شبکه نشان داد که این قوانین در شرایط، سرعت ها و فضا‌های مشخصی به نحو دیگری هم عمل میکنند. برای مثال، نظریه نسبیت عام، بر خلاف نظریه اسحاق نیوتون²⁸ که نیروی گرانش را به صورت نیروی کشش بین اجرام مطرح کرده بود، به صورت خاصیتی از فضا در نظر میگیرد. بر اساس این تئوری جدید، فضا نیز قابل انبساط و انقباض است و در مجاورت ماده، کمی انحناء پیدا می کند. در ضمن، نظریات انیشتین نشان داد که قانونمندی تابش مستقیم نور فیزیک نیوتون در عین حال که صحت دارد، در جاهائی از فضا عمل نمیکند. آلبرت انیشتین می گفت که میدان جاذبه و گرانشی، شعاع های نور را منحرف می کند. تا آنموقع نظریه نیوتن بر آن بود که نور در یک مسیر مستقیم حرکت می کند، اما اینشتن نشان داد که اگر جسمی دارای یک میدان جاذبه بزرگ باشد و نور از کنار آن عبور بکند، از مسیر مستقیم خود منحرف می شود²⁹.

²⁸ پیشین.

²⁹ ویکیدیا، پیشین.

می بینیم که شَم و حتی شَم فیزیکی هم، که اینهمه به قطعیت فرمولهای ریاضی نزدیک است، نسبی است، ولی با این وجود، این نسبی بودن به معنی مردود شمرده شدن صحت دستاوردهای آن نیست. شبکه به معنی آنست که بشر آسمانراشهای خود را بر اساس دانستنیها و دستاوردهای شمی زمان خود بنا کرده و میکند، اما در همان حال، به این واقعیت نیز آگاه است که همه این فرمولها و محاسبات میتوانند و باید بتوانند بهتر و دقیقتر بشوند. این مثل ساخته شدن شیه های جدید بر روی شیه های پیشین است.

این است که نسبی بودن شوم نمیتواند به عنوان دلّیلی بر ناباوری به دستاوردهای شمی درک و فهم بشود. نمیتواند شک و تردید به شوم موجود و حاضر، یا روی آوردن به ادعاهای غیر شمی را توجیه بکند. نمیتواند این واقعیت را تغییر بدهد که:

- بشر به جز شوم و دستاوردهای شمی موجودش، هیچ منشأ و مأخذی برای تشخیص و سنجش درست و شط اش ندارد.
در واقع، بشر راهی ندارد جز آنکه:

1- یا باید از شوم و دستاوردهای شمی و فلسفی، چه

درست یا کمتر درست موجود، مدد بگیرد،

2- یا بدون این اطلاعات و دستاوردها، خواهی خواهی به

باطلاق جهالت و لاف و گزافهای بی پایه بازمانده از

قصه ها و اسطوره های دوره های تاریک تاریخ پرتاب

شود.

این است که از طرفی، علم و فلسفه قادر به توجیه بسیاری از اسرار و راز و رمزهای طبیعت و هستی نیستند، اما از طرف دیگر، این

چگونگی نمیتواند بر دستاوردهای بس عظیم این تنها مراجع قابل اعتماد بشر سایه ای از تردید بیاندازد. نمیتواند، چرا که تاریخ تحولات سده ها و دهه های اخیر نشان میدهد که نه فقط تا کنون بسیاری از ناشناخته ها به وسیلهٔ شوم شناسائی شده اند، بلکه همچنین هر آن، موارد جدیدی از حقایق عینی کشف و ثابت میشوند و بر لیست ثبند دستاوردهای بشر افزوده و می افزایند.

بدین معنی، برای بهره مندی از پاسخهای شمی در مورد "ماهیت وجود و گذر هستی بین مرگ و زندگی" نیز برای ما راهی نمیماند جز آنکه به همان راهی برویم که در مورد استفاده از داروهای درمان کننده انجام میدهیم. بدین معنی که:

1. اگر داروی دردی کشف و عرضه شده، به شرط پذیرش نسبی بودنش، قابل اطمینان است و تجویز میشود، ولی،

2. اگر کشف و عرضه نشده، در آنصورت راهی جز به انتظار ماندن برای کشف و عرضه اش از راه شوم و دانش وجود ندارد. راهی جز یاری دادن به تحقیقات شمی بیشتر برای یافتن داروهای جدید نیست.

این همچنین بدین معنی است که اگر دارویی از طریق شوم کشف نشده و به بازار نیامده، نمیتوان آنرا از منابع دیگری تهیه کرد. نمیتوان آنرا از دعانویس، جادوگر یا عالم دینی خریداری کرد. نمیتوان تأثیرات آنها را با دعا و استعاذه از نیروهای به اصطلاح غیبی و آسمانی گرفت. این است که در چنین شرایطی بشر اندیشمند امروزی راهی ندارد جز آنکه بپذیرد که:

• در حال حاضر، دارویی برای رفع این درد وجود ندارد و
"فعالاً" درمان این بیماری ممکن نیست.

توجه داریم که این واقعیت اگر از سوئی‌شخ، ناامید کننده و یأس آور هم باشد، از سوی دیگر این نوید را به همراه دارد که فردا و هر فردای ممکن، شوم و عالمان امروز و فردا، برای درمان این یا هر درد بی درمان دیگر، داروئی تهیه کرده و به بازار خواهند آورد.

عین همین، حالا که میدانیم مرزهای دانش و دانائی ما در مورد "گردش تاریخی وجود و هستی" محدود است و ششم و دانش امروزی قادر به دادن پاسخ به بسیاری از سؤالات اساسی ما در مورد "هویت و ماهیت وجود" نیستند، تنها کاری که از دست ما ساخته است، همان است که گرفتار آمدگان به دردهای بی درمان انجام میدهند، یا باید انجام بدهند. دیدیم که آنانی که دردشان دوا و درمان ندارد، به طور منطقی باید بدانند که نمیتوانند این داروهای کشف نشده و به بازار نیامده را از مدعیان دیگر به دست بیاورند.

عین همین، ما نیز نمیتوانیم برای گرفتن پاسخ سؤالات بی پاسخ هُسفی مان به دعا، نذر و نیاز، جادو و امثال این گونه شعبده بازیهای بازمانده از گذشته های تاریک بشر مراجعه بکنیم نمیتوانیم از داده های مدعیان آفرینشی که نه موجودات و نه آفرینش آنها را می شناسند، انتظار پاسخهائی را داشته باشیم که هنوز از سوی شوم داده نشده اند. نمیتوانیم به نزول جن و پری از آسمان امید ببندیم، یا منتظر رسیدن وحی و ندای آسمانی یا معجزه بمانیم.

چرا؟ زیرا همانطور که در کتاب اینترنتی موصوف به حد کافی توضیح داده شده، آنانی که با استناد به وحی و نداهای آسمانی حرف می آوردند،

- تا کنون هیچ دستاورد شمی جدید، درست، به درد بخور، قابل استفاده و شمی و عینی بی تحویل بشر و تاریخش نداده اند.

• تحویل نداده اند که هیچ، شبکه حتی هر چه را هم که گفته و نوشته اند، بعداً با پیشرفت ششم و دانش بشر، نادرست، غیرواقعی، غیرمنطقی و شط از آب در آمده اند.

"گل اگر طیب بودی، سر خود دوا نمودی!"

این است که عین بیماران مورد مثالی که راهی جز درمان دردشان از طریق ششم و دانش ندارند، ما نیز برای ادامه تحقیق فلسفی مان راهی جز این نداریم که برای دریافت پاسخ سؤالاتمان در مورد "آغاز و سرانجام خود و جهان مان" فقط و فقط به شوم و دستاوردهای شمی امروز و فردا بسنده نکنیم. اگر پاسخی موجود است، دریافت نکنیم، ولی اگر نیست، باید در انتظار زمانی بمانیم که ششم و فلسفه قادر به پاسخ میشوند. و نه فقط آن، شبکه همچنین باید برای دسترسی به پاسخهای مورد انتظارمان تا میتوانیم در این تنها راه ممکن بشری فعال باشیم، و به سهم خود، برای پیشرفت شوم و ارتقاء سطح فلسفه و منطق مان بکوشیم. بکوشیم، چرا که تنها مرجع قابل اعتماد برای پاسخ به سؤالاتی که از نظر شمی و فلسفی بی پاسخ اند، باز همان ششم و فلسفه ولو نسبی و ولو ناکامل اند.

پیدایش جهان و انسان به تبع قوانین ذاتی و درونی ماده

سؤال مورد بحث ما در مورد "از کجا آمدن و به کجا رفتن" از سؤالات اساسی بشر است. دیدیم که در بستر این و این نوع سؤالات هُسنفی هم بوده که بشر در طول تاریخ پرپیچ و خم اش، ادیان مخشف از بت پرستی، سمبل پرستی، روح پرستی، تا خدا، الاله و الالهه و جادو پرستی را هُسنق کرده و بنا نهاده است. هُسنق کرده تا چه بشود؟

- تا نیازها و آرزوهای هُسنفی دور و دراز خود را به صورت پاسخهای دینی شکل داده و نهادینه بکند. تا بدینوسئیه بر نگرانیها، دلتنگیها و ترسهای هُسنفی و غیرهُسنفی خود فائق آید.

بدین معنی، آنچه به نام دین و جادو مطرح شده و میشود، چیزی جز مجموعه ای از آرزوها، اسطوره ها و رؤیاهای ذهنی ساخته و پرداخته انسانها در طول دوره های تاریک تاریخ بشر و در جوامع بدوی دور و نزدیک نیست.

به خاطر این سابقه تاریخی هم هست که به تجربه دیدیم که هیچکدام از ادعاها و پاسخهای دینی با دستاوردها هُسنمی و منطقی امروزی نمی خوانند، و حتی در مقام مقایسه با دانشهای امروزی به گلی مردود و نادرست از آب در می آیند.

با این نتیجه گیریها و در جائی که نشان داده میشود که ادعاهای موجود در مورد پیدایش هستی و هُسنقت انسان و جهان، به تمامی نادرست و از پایه غیرهُسنمی و غیرمنطقی اند، این سؤال مطرح میشود که:

- پس درستشان چیست؟

- درست شمی و منطقی شان چه مواردی را در بر میگیرند؟
- این سؤال مطرح میشود که منشأ وجود و حقیقت از زاویه دید و دستاوردهای شمی و فلسفی:
- از کجا آغاز شده،
- چه اتفاقاتی را در پشت سر گذاشته و،
- چه آینده ای را در پیش رو دارد، یا میتواند در پیش رو داشته باشد؟

دیدیم که شم و فلسفه پاسخ چندانى به بخشى از سؤالات ناظر بر "ماهیت و منشأ هستی" در قبل از اتفاق بیگ بنگ ندارند، اما این بیخبری از منشأ هستی و پیدایش، شامل دوره پیدایش جهان و انسان در پی حادثه بیگ بنگ نمیشود. به معنی بیخبری این مراجع بی بدیل از دیروز و امروز و فردای حقیقت یا پیدایش، و تحولات بعدی آن نیست.

درست است که دستاوردهای موجود شمی و فلسفی قادر به توضیح اول و آخر پیدایش و منشأ تحولات هستی نیستند، اما اینها در همان حال، امروزه به قدری توسعه یافته اند که بتوانند قوانین ناظر بر پیدایش انسان و جهان را کشف بکنند. بتوانند با استفاده از این دستاوردها،

1. هم به تاریخ گذشته پیدایش جهان و انسان وقوف پیدا بکنند و در واقع سؤال "از کجا آمده ام" را پاسخ بدهند،
2. هم سؤال "با مرگ من چه اتفاقی خواهد افتاد و سرنوشت من چه خواهد شد" را توضیح بدهند و،
3. هم درک و فهم خود از این دوره پیدایش را هر چه بیشتر قانونمند کرده و به حوزه های جدید تر هستی و حقیقت گسترش بدهند.

دیدیم که شم امروزی تا به جایی پیش رفته که بتواند نشان بدهد که نطفهٔ پیدایش جهان و هر چه در آن است، حداقل در نهائی ترین دور خود³⁰ به حدود 13,798 میلیارد سال پیش برمیگردد. از این تاریخ، جهان ما با انفجاری عظیم مادهٔ کم حجمی، رو به پدیدار شدن گذاشته است. این پیدایش انفجاری اما،

- نه لحظه ای بود و،

- نه همه چیز را به یکباره به وجود آورد.

یافته های شمی نشان میدهند که:

• این جریان انبساطی و انفجاری نه فقط از آن پس نیز ادامه یافته و متوقف نشده، بلکه حتی با سرعت بیشتری دوام آورده و هنوز هم دوام می آورد.

همچنین، بر خلاف ادعای ناممکن هفتت شش روزه کتابهای آسمانی:

- نه فقط همه چیز به یکباره، یا در عرض یک هفته (یا حتی در عرض یک میلیون و یک میلیارد هفته هم!) پدیدار نشده اند، بلکه اشکال مخشف هستی و موجودات مخشف جهان، گام به گام و آنها با فواصشی که فقط با ارقام نجومی مئیاردی و مئیبونی قابل سنجش اند، پدید آمده اند.

بدین معنی:

³⁰ منظور این است که کسی نمیداند که آیا اتفاق بیگ بنگ اولین و آخرین توسعه انفجاری ماده بوده، یا قبل از این هم یک چنین اتفاق و اتفاقاتی پیش آمده یا ممکن است در زمانهای بعدی هم پیش بیاید.

- حَقَّت یا پیدایش جهان و انسان پروسه ای است که در دور جدید (احتمالی) خود از زمان آغاز بیگ بنگ شروع شده و در حال حاضر نیز ادامه دارد.

در این پروسه تاریخی،

- هم موجودات جدید پدید آمده می آیند و،
- هم موجودات پدید آمده، هر چه بیشتر متکامل تر شده و میشوند.

این دستاوردها همچنین نشان میدهند که:

✓ همه موجودات و اشکال مختلف هستی از جنس ماده یا

ماتریای یکسانی اند،

✓ این ماده یکسان به صورت اشکال مختلفی ظاهر شده و

میشود،

✓ همه ماده و اشکال مختلف آن، تابع قانونمندیهای

یکسانی اند.

✓ این نیز نشان میدهد که:

• اشکال مختلف ماده بر اساس قوانین همه شمول و غیرقابل

تعطیلی که نهادینه ماده است، پدید آمده و می آیند.

لازم به یادآوری است که بر اساس داده های شمی³¹، در این جریان دور و دراز پیدایش، ابتدا همه چیز تاریک بود و مدتهای نجومی طول کشید تا آنکه جرم فشرده ماده اولیه به قدری انبساط و چگالی آن به قدری تهیل یافت که نورهای حاصل از انفجارات نجومی توانستند در فضاهاى ایجاد شده جدید جریان پیدا بکنند و قابل رؤیت بشوند.

³¹ ر. ک. به کتاب اینترنتی "فلسفه منشأ هستی و حَقَّت"، پیشین.

از آن پس، مئیلاردها سال دیگر طول کشید تا اجرام آسمانی ریز و درشت، رفته رفته بر اساس قوانین جاذبه نیوتونی³² و "گریز از مرکز" ناشی از گردش تکه پاره های پرتاب شده در فضاهاى جدید³³، به وجود آمدند و به صورت منظومه هاى شکل گرفتند. بر اساس این **جذب و دفع متقابل و متوازن** هم بود که منظومه های فراوانی، آنها با ابعاد نجومی شگرفی، به وجود آمدند. در این منظومه ها، اجرام و کرات کوچکتر در حوزه کشش اجرام بزرگتر آسمانی قرار گرفته و در فواصل معینی شروع به چرخیدن به دور آنها کردند.

در نتیجه، نظم موجود کیهانی موجود رفته رفته و در طول مئیلاردها سال تحت تأثیر موازنه دو نیروی **گریز از مرکز** از سوئی و **جاذبه بین اجرام** از سوی دیگر، شروع به شکل گیری کرد. کهکشانی راه شیری و منظومه خورشیدی ما نمونه هاى از این **مئیلاردها!** منظومه های خرد و کلان پدید آمده اند³⁴.

³² گرانش یا جاذبه (Gravity or Gravitation) نیوتونی، یک پدیده طبیعی است که در آن همه اجسام دارای جرم یکدیگر را جذب می کنند. تأثیر نیروی جاذبه یک جسم دارای جرم بر روی جسم دیگر، (یا به درک ساده تر، تأثیر هر جسم بر روی جسم دیگر) به صورت وزن ظاهر میشود.

از آشناترین نموده های گرانش جاذبه زمین، دریافت نیوتون از فروافتادن سیب از درخت است. پدیده گرانش یا جاذبه معمولاً در مقیاس های بزرگ یا خنثی بزرگ به هنگامی که جرم یکی از اجسام درگیر، خنثی زیاد است به طور آشکار قابل ملاحظه است. تأثیر نیروی جاذبه خورشید به روی کرات و اجرام دور و برش و همچنین تأثیر جاذبه ماه بر روی آنها و دریاهاى کره زمین از آنجمله اند.

³³ بر اساس داده های شمسی، قبل از بیگ بنگ هیچ فضائی نبوده و در واقع، فضا را هم این توسعه انفجاری به وجود آورده و می آورد. بر این اساس، زمان نیز قبلاً وجود نداشته و محصول این اتفاق پیدایش است (ر. ک. به ویکیپدیا، به چهار زبان، پیشین).

³⁴ جهت اطلاعات بیشتر ر. ک. به توضیحات کتاب "فلسفه منشأ هستی و حقیقت"، پیشین.

در کتاب مورد بحث هم می بینیم که کهکشان راه شیری در یک میلیون سال اول پس از بیگ بنگ و سپس منظومه شمسی در طول میلیون ها سال بعد از آن، در گوشه ای از کهکشان راه شیری شکل گرفتند. میلیاردها سال دیگر طول کشید تا کره زمین به وجود آمد و پیدایش موجودات زنده در این کره در حال سرد شدن در طول میلیاردها سال بعد از آن اتفاق افتاد.

تئوریهای شمی³⁵ نشان میدهند که این شوله‌های اولیه از تجمع عناصر شیمیایی در جای مناسبی در روی زمین یا جای دیگری در این فضای بی در و پیکر پدید آمدند. با آنکه تحقق این اتفاق تاریخی میلیاردها سال طول کشیده، اما پیش آمد های بعدی نشان دادند که:

✓ هم مواد غیرزنده و معدنی توانسته و میتوانند در شرایط معینی به مواد آلی و زنده تبدیل شوند و،

✓ هم مواد آلی و موجودات زنده به مواد معدنی و غیرزنده تبدیل میشوند.

این خود به تنهایی نشان میدهد که:

• **موجودات زنده و غیرزنده فقط اشکال مختلف ماده موجود اند.**

موجودات زنده و غیرزنده همانند سر و ته یک کرباس اند و تفاوت بین آنها "تفاوت کیفی" بین دو هستی متفاوت نیست.

این تئوریه‌ها بعدها از طریق کشفیات بیشتر و مکرر به اثبات رسیده اند.

³⁵ ر. ک. به ویکیپدیا، پیشین.

اما شولهای اولیه ای که از ترکیب مواد شیمیائی موجود در این کره به وجود آمدند، در آن حد و حدودی که شکل گرفته و پدید آمده بودند باقی نماندند، شبکه تکثیر شده و رشد کردند. این جریان در عین حال، ساده و یکطرفه نبود. شولها و مولکولهای زنده در جریان تکثیر خود، هم به سمت وسوی **تکامل و پیچیدگی** حرکت کردند و هم با رفت و برگشت خود، **نوع خود را به حرکت و پویش واداشتند**. چگونه؟

داروین³⁶ انگیزه این دگرگونی رو به تکامل در موجودات زنده را با دو اصل "گزینه طبیعی یا اصلح"³⁷ و "تنازع بقا"³⁸ توضیح میدهد. بدین معنی که در جریان این تکثیر و تولید، تعدادی از نشهای بعدی، به تصادف با بقیه نوع خود تفاوت پیدا میکنند (مثل یونجه هائی که تعداد برگهایشان یک یا چندتائی با تعداد برگهای یونجه های مزرعه خود کمتر یا بیشتر اند). بدین ترتیب، در این جریان تاریخی، نشهای جدید با ویژگیهای بیولوژیکی یک کمی متفاوت، در یک دو راهی تقدیر قرار میگیرند. به طوری که:

³⁶چارلز رابرت داروین Charles Robert Darwin 1809-1882، زیست‌شناس (biolog)، حیوان‌شناس (zoolog)، جغرافیدان (geolog)، دین‌شناس (teolog) و محقق اهل بریتانیا و واضع نظریه تکامل است. از آثار او می‌توان از دو اثر مهمش به شرح زیر نام برد:

1- خاستگاه گونه‌ها یا منشأ انواع (On the Origin of Species) (1859) و،
2- تبار انسان و انتخاب در رابطه با جنس (The Descent of Man, and Selection in Relation to Sex) (1871).

وی در این آثار نشان داده که انواع گوناگون موجودات زنده در طول زمان از طریق آنچه او "گزینه اصح" مینامد، از منشأ مشترکی به وجود آمده اند. از آن زمان هر چه دستاوردهای نوین شمی، منجمه کشفیات شم ژنتیک افزایش یافته، نظریات و دستاوردهای داروین در مورد "تکامل انواع" بیش از پیش مورد تأیید قرار گرفته است.

³⁷ Natural Selection

³⁸ تنازع برای ادامه حیات (ر. ک. به ویکیپدیا، پیشین).

1. یا به اندازه نشهای پیشین نوع خود قادر به تطبیق با محیط زیست خود نشده و در "تنازع برای بقاء" در طبیعت می بازند و از بین می روند،

2. یا بهتر از آنها از عهده تطبیق با شرایط زیستی موجود در می آیند و بیشتر از آنها تکثیر شده و بهتر از آنها دوام و بقاء خود و نوع خود را تضمین میکنند.

توجه داریم که این احتمال دوم به معنی یک قدم به جلو یا قدمی رو به بهبودی و بقاء است و از همان رو، **تکامل**³⁹ نامیده میشود. می بینیم که این توضیح ساده آنچه که "تکامل" یا "تکامل زیستی" نامیده میشود، نشان میدهد که چرا در این مسابقه بود و نبود،

1. هم اشکال و انواع جدیدتر موجودات به وجود می آیند و،
2. هم اشکال و انواع جدیدتر ماده به راه پیچیدگی، رشد بهتر و بهبودی افزوده تر میروند.

از همین روست که قانون تکامل ناظر بر ماده و طبیعت، در طول این دوره طولانی تاریخی،

- هم به صورت **تبدیل مواد جامد و غیرزنده به موجودات زنده** و،
- هم به صورت **تبدیل موجودات زنده از ساده به پیچیده** عمل کرده اند.

³⁹ تکامل بیولوژیکی یا زیستی Evolution عبارت است از دگرگونی در یک یا چند ویژگی فنوتیپی موروثی (خصوصیات قابل مشاهده یا صفت ارثی یک ارگانیسم) که طی زمان در جمعیت‌های انواع موجودات رخ می‌دهد. دگرگونی در این ویژگی‌های فنوتیپی، باعث تغییرات تصادفی (mutation) مثل بهبودی و پیچیدگی بیشتر در صفات ساختاری، بیوشیمیایی و رفتاری شده و در نهایت به دگرگونی نوع مربوطه و بروز انواع جدیدتر منجر میشود (ویکیپدیا، پیشین).

این نیز نشان می‌دهد که چرا شولها و مولکولهای تک یاخته ای اولیه در طول میلیون‌ها سال به موجودات زنده پریاخته ای، و آنها نیز به انواع فراوان گیاهان، حیوانات، پستانداران، انسانان، انسانها و بالاخره انسان هوشمند هموسپین تبدیل شده اند.

دیدیم⁴⁰ که در ادامه این رشد و توسعه بیولوژیکی- اجتماعی موجودات زنده، مهاجرت انسان هوشمند هموسپین از آفریقا به سایر نقاط جهان آغاز شد، و گام به گام جوامع بشری را به راه توسعه و تکامشی که در طول زمان بر شتابش می افزاید، پیش برد.

⁴⁰ ویکیپدیا، پیشین.

از کجا می آئیم؟

بر اساس این قوانین ناظر بر اشکال و انواع مخشف هستی هم هست که هم ششم و هم هفتم امروزه، به سؤال "ما از کجا آمده ایم یا از چه منشائی خلق شده ایم؟"، پاسخهایی صریح و روشنی دارند و حتی میتوانند این راه دراز پیدایش را با جزئیات بیشتری توضیح بدهند. بر این اساس، میتوان به طور خثی خلاصه خاستگاه ما انسانها را به شرح زیر توضیح داد:

- ما از آن ماده بسیار ریز، ولی از نظر چگالی بسیار عظیمی که در حدود 13,798 میلیارد سال پیش با انبساط خود جهان و هر چه در آنست را پدید آورده، می آئیم.
- ما در جریان پدید آمدن جهان، همراه با متریای در حال توسعه داغ شدیم و گداختیم.
- ما با تکه پاره های این مواد مذاب و گداخته به فضاهاى جدید پرتاب شدیم.
- ما به صورت بخارهای ابری، گرد هم در آمدیم.
- ما گرد هم آمدیم، جماد شدیم، جذب شدیم، و شروع به چرخیدن به دور اجرام بزرگتر کردیم.
- این شکل گیری ما را به منظومه ای که در دور خورشید شغه و ر شکل گرفته بود منتقل کرد.
- ما زمین شدیم.
- ما آب شدیم و باریدیم .
- ما باد شدیم و وزیدیم.

- ما در کنشها و واکنشهای فیزیکی و شیمیایی غرقه ماندیم.
- ما به راه تغییر، ترکیب، تجزیه و تبدیل رفتیم.
- ما تکامل یافتیم و همانند گهائی که ناگهان از ریشه های به خواب رفته یک زمستان یخزده میرویند، با یک رویش بیولوژیکی در جایی از این کره یا کرات دیگر به دور جدیدی از تکوین زیستی که **حیات و زندگی** نام دارد گام نهادیم.
- روزی به صورت شولهای اولیه حیات یافتیم.
- روزی بر شکولهای تک یاخته ای ریشه زدیم و گیاه شدیم.
- روزی بر گیاه روئیدیم و حیوان شدیم.
- روزی در خون گرم پستانداران جاری شدیم و،
- روزی هم با انسانسانان به راه تکامل هرچه پرشتاب تر گام نهادیم.
- تا اینکه با "انسان تباران" "خانواده گیبونها"⁴¹ و اورانگوتانها⁴² نیم خیز شدیم.
- تا اینکه با آردی کپی ها⁴³، کپی آساها⁴⁴، گورثیها و بالاخره با آخرین حنقه خویشاوندان مان یعنی شامپانزه های "هومو تروگلودیتس"⁴⁵ و "هومو پانیسکوس"⁴⁶ ها همراه شدیم.
- همراه شدیم، ولی نایستادیم.
- همراه شدیم ولی ادامه دادیم،

⁴¹ Gibbon Family

⁴² Orangutanes

⁴³ Ardipithecus

⁴⁴ Sahelanthropus

⁴⁵ Homo troglodydes

⁴⁶ Homo paniscus

- تا بر سر پا ایستادیم.
- تا ایستاده راه رفتیم.
- تا به حرف زدن پرداختیم.
- تا ابزار سنگی به کار بردیم.
- تا ابزار سنگی ساختیم.
- تا خط و نوشتار یاد گرفتیم.
- تا به هنرات دست یافتیم.
- تا انرژی بخار، برق و اتم را به کنترل در آوردیم.
- تا به توسعه مخابرات و ارسال علائم دست یافتیم.
- تا به امروز رسیدیم.
- تا اینترنت و کامپیوتر ساختیم.
- و تا به سوی کشف و کنترل فردا و فرداها به راه افتادیم.

این پروسه "پیدایش، تکوین و تبدیل" را اندیشمند بزرگ ایرانی مولوی رومی در اشاراتی چند چنین به نظم کشیده است⁴⁷:

- از جمادی مردم و نامی شدم
- وز نما مردم به حیوان بر زدم
- مردم از حیوانی و آدم شدم
- پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؟

لازم به یادآوری است که حتی نابغه ای مثل مولوی با چنین درک و فهم عمیقش از جریان تغییر و تبدیل اشکال مخشف ماده، نتوانست خود را از

⁴⁷ مثنوی معنوی، دفتر سوم.

بند و بستهای دینی "اول ایمان بیاور و بعد فکر بکن" برهاند. در واقع، درک و فهم او از این اشعار آن نبوده که ما در این زمان و با این دانش و دانائی می فهمیم. منظور او از توصیف جریان تکوین و تبدیل از جمادی تا به حیوان و انسان، در واقع نه نشان دادن پیدایش و تکوین قانونمند عینی و شمی موجودات، بلکه توضیح سیر معنوی ذهنی معنوقات از جمادی تا به الاه خالق است. منظور او یافتن تأییدیه ای برای ادعاهای ذهنی و ایده آلیستی کتاب دینی اش از نظر "از هیچ خلق شدن"، "از خاک در آمدن"، "به خاک برگشتن" و بالاخره برای مجازات و پاداش "از نو از هیچ خلق شدن" است. این است که وی در ادامه این اشارات پرمایه اش، گام به گام در باطلاق ذهنیات ایده آلیستی اش فرو میرود و چنین میسراید:

تا بر آرم از ملایک پر و سر	حمله دیگر بمیرم از بشر
کل شیء هالک الا وجهه	وز ملک هم بایدم جستن ز جو
آنچه اندر وهم ناید آن شوم	بار دیگر از ملک قربان شوم
گویدم که انا الیه راجعون	پس عدم کردم چون ار غنون

وحدت وجود مادّه

درست است که بر اساس یافته های علمی نیز، انسان کم و زیاد این تاریخ دور و دراز از تبدیل و تکوینی را که مولوی در اشعار آغازین فوق به شعر کشیده، تجربه کرده است، اما دانش امروزی نشان میدهد که انسان این راه طولانی پیدایش را به تنهائی طی نکرده و نمی توانسته طی بکند. نشان میدهد که:

✓ انسان این راه دراز **تکوین و تبدیل** تاریخی را همراه با سایر اشکال ماده طی کرده، و پس از گذر از انواع جمادات، گیاهان و حیوانات بر یکی از شاخه های تکامل بیولوژیکی روئیده و گل داده است.

نشان میدهد که:

✓ انسان **نه منفرد و نه موقتی** خلق شده، بلکه این راه بلند تکامل طبیعی را در "**وحدت با کل ماده و طبیعت**" طی کرده است. نشان میدهد که انسان از همان اوان خلقت جهان، جزئی از آن مادّه اولیه ای بوده که بیگ بنگ را به وجود آورده، و در واقع در این مدت نجومی، اتفاقی که برایش افتاده،

- این نبوده که به بیان ادیان مورد مراجعه مولوی ها، در روز پنجم خلقتی غیرقابل توضیح، به طور مستقل و جدا از سایر موجودات از هیچ خلق شده و روح مستقلی یافته تا روزی دیگر با بازگشت به خاک از نو به هیچ تبدیل بشود. این نبوده که به بیان اسطوره های بازمانده از قرون ماقبل تاریخ، و افسانه هائی که به آیات مختلف قرآن نیز راه یافته، خدا جسم انسان را از این یا آن گل و خاک ساخته و سپس با نفس خود به وی روح و زندگی دمیده است. این اتفاق بلکه به این صورت بوده که:

- انسان به عنوان جزئی از ماده- ماده ای که تغییر و تکوین جزو خصوصیات ذاتی اش است، گام به گام اشکال حیاتی مختلفی را تجربه و طی کرده، و سپس بر اساس قانونمندیهای ناظر بر تکامل بیولوژیکی موجودات زنده، همراه با بقیه موجودات خط تکاملی اش، به راه تکوین و تبدیل مکرر رفته است.

- انسان به عنوان بخشی تفکیک ناپذیر از طبیعت و به همراهی با همه اشکال هستی از جماد، گیاه و حیوان پدید آمده، و از آنجا نیز از مراحل مختلف تحولات و تبدیلات شیمیائی و بیولوژیکی عبور کرده و در راه تکوین و تبدیل مستمر ماده، گام به گام از همراهان و خویشان خود پیشی گرفته است.

بدین معنی:

- انسان ماده تکامل یافته است.

- انسان جماد تکامل یافته است.

- انسان گیاه تکامل یافته است.

- انسان حیوان تکامل یافته است.

این تکامل او را از شکلی به شکلی درآورده و باز هم در خواهد آورد. او اما، نه فقط در این تغییرات و تبدیلات رو به تکامل، تنها و مستقل نبوده، بلکه از همان آغاز، با کل هستی، با کل ماده و با کل طبیعت همراه بوده و در وحدت با همه هستی و طبیعت به راه رشد و توسعه رفته و به اینجا رسیده است.

از آنرو، او بعد از این هم در همین خط تکاملی اش به تکوین و تبدیل خود ادامه خواهد داد و از ایستگاههای ناشناس جدیدی که در راهند، یا باید در راه باشند، عبور خواهد کرد.

نگرشی کوتاه به تاریخ پیدایش و تکامل ماده نیز بر این دستاورد علمی تأکید میکند که:

✓ انسان هیچ وقت به عنوان پدیده ای مستقل و منفرد وجود نداشته و در آینده هم وجود نخواهد داشت.
انسان و همه موجودات،

- همیشه جزئی از یک کلیت، کل این طبیعت مادی بوده و،
- در جریان فعل و انفعالات شیمیائی، فیزیکی و بیولوژیکی طبیعی ماده، گام به گام پخته و بار آمده است.

در واقع، فردیتی که ما در این دوره و مرحله از تغییر و تبدیل مان درک و فهم میکنیم،

✓ چیزی نیست جز تصویرسازی مغز فعال و توانمند انسان هوموسپین از درک و فهم هستی و موجودیت خود و جهانش. موجودیتی که در لحظه حاضر همچون موجی از یک جریان آب پرشتاب بالا آمده است. بالا آمدنی که نه این موج را از گل جریان جدا کرده و نه به مسیر دیگری انداخته و می اندازد.

✓ این است که درک و فهم انسان از موجودیت و فردیت لحظه حاضرش:

- نه به معنی بریدن وی از جریان هستی و طبیعت مادی و،
- نه به معنی بیرون آمدن وی از حوزه قانونمندیهای عام ناظر بر ماده، یا ترک کردن سیکل قانونمند تکامل است.

به بیان دیگر، انسان با وجود ویژگیهای بیولوژیکی خاص خود، جزئی از کل هستی مادی بی است که در جریان پرشتاب تکامل پدید آمده است. بدین معنی، انسان در این راه تاریخی اش هرگز،

- نه مستقل بوده،

- نه مستقل شده،
- نه فرد بوده،
- نه فرد شده و،
- نه از کل هستی و طبیعت و تحولاتش بریده است.
- او در حال و آینده نیز از این "وجود واحد با طبیعت و ماده"،
- نه جدا خواهد شد و،
- نه دور خواهد ماند.

چرا؟

- زیرا که ماده و طبیعت تنها هستی موجود است. تنها واقعیت ممکن موجود، و از همان رو، واقعیتی یگانه و غیرقابل تفکیک و تقسیم است. این است که پیدایش اشکال مختلف ماده،

- نه به معنی تعطیل این یگانگی و،
 - نه به معنی منفرد و مستقل شدن من و مای جزء جزء است.
- بر این اساس، باید اذعان کرد که انسان نیز همانند سایر اشکال هستی مادی، نه قابل تفکیک و نه قادر به جدائی از کل هستی است. این به تنهایی به معنی ناممکن بودن فردیت مستقلی است که به عنوان آرزوی بشر برای بقاء دائمش به ادیان ساخته و پرداخته اش رسوخ کرده و آنها نیز هر کدام با آیاتی بر این آرزوی ذهنی ناممکن بشر بال و پر داده اند. بحث در این مورد را ادامه خواهیم داد.

"اسرار جهان را نه تو دانی و نه من"

می بینیم که از زاویه دیدگاههای علمی و فلسفی امروزی، منشأ و مبدأ پیدایش و خلقت جهان و انسان تا آغاز بیگ بنگ قابل رد یابی است، اما علم دور تر از این را، نه تجربه کرده و نه میتواند حدث بزند. دستاوردهای علمی:

1. نشان میدهند که هستی جهان و انسان از توسعه ماده ای به اندازه سلولهای حفره دست ناشی شده است،
2. ولی نشان نمیدهند که این ماده اولیه از کجا آمده و چه منشأی دارد.

این است که از نظر علم و به تبع آن، فلسفه نیز، رمز و راز ناگشوده ای بر منشأ هستی و پیدایش حاکم است.

در این رابطه، سؤالات فراوانی مطرح اند که نه از سوی علم پاسخی دریافت می کنند و نه از سوی فلسفه. در حقیقت، با وجود اینهمه پیشرفتهای علمی و فلسفی، در امروزه روز هم، اعتراف دردمندانه دانشمندان و فیلسوف ایرانی عمر خیام به شرح "اسرار ازل را نه تو دانی و نه من"، به قوت خود باقی است.

بدیهی است که این واقعیت که جهان و هستی پر از اسراری ناگشوده است و این "اسرار را نه تو میدانی و نه من"، هر چه قدر هم حاوی اعتراض این حکیم نامی به ادعاهای دین حاکم باشد، از نظر فلسفی غم انگیز و در نوع خود ناامیدکننده است. ناامیدکننده است، چرا که انسان اینهمه از برتری مغزی خود حرف میزند. اینهمه به توسعه علم و

دانش خود مباهات میکند. اینهمه فکر، اندیشه و فلسفه به وجود آورده اش را چراغ راهش قرار میدهد، ولی با این وجود، از نظر شناخت "منشأ و علت وجودی خود و هستی پیرامونش" بیش از انسان های صدها سال پیش از خود نمیداند. نمیداند که هیچ، بلکه حتی قادر به عرضه حدث و گمان علمی و منطقی افزوده در مورد منشأ پیدایش این ماده اولیه نیست. قادر به حدث و گمان در این مورد که این سفر سرنوشت سازش،

- از کجا نشأت گرفته،

- برای چه و چی به وجود آمده و،

- به کدام آینده ای رهسپار است،

هم نیست.

انسان هوشمند امروزی از این رو، خود را در یک **تونل فلسفی** دور و دراز و فاقد روزنه و در و پنجره ای می یابد. خود را در تونلی بدون اول و آخر می یابد. انسان امروزی هم جز اینکه بر سرنوشت "دویدن و دویدن و به جایی نرسیدن تاریخی" در این چهار دیواری تاریک تونل زندگی گردن بنهد، از عهده هیچ واکنش دیگری بر نمی آید، یا تا کنون بر نیامده است.

حکیم عمر خیام در حدود 900 سال⁴⁸ قبل، نه فقط وجود این تونل ناشناس و تاریک را کشف کرد و توضیح داد، بلکه همچنین این کشف فلسفی را فقط در خلوت دانش و دانائی فردی خود نگه نداشت. او بلکه با شجاعت و شهامت تمام در برابر اسلامیان و شریعتخواهانی که ادعای شناخت منشأ هستی و خلقت را همچون کالائی در معابد و مساجد خود به

⁴⁸ حکیم عمر خیام نیشابوری (1047-1130 میلادی)، پیشین.

حراج گذاشته بودند، ایستاد، و صریح، بی پروا و پرآوازه اعلام کرد که بر خلاف ادعاهای رایج، این تونل تاریک و ناشناس زندگی به وسیله آیات و اوراد مقدس و آسمانی مورد بحث هم قابل توضیح نیست. که این تونل تاریک و ناشناس پر از اسرار ناگشوده ای است که با این ادعاها و عبادتها گشوده نمیشود. در واقع او با این افشاگری شجاعانه اش، در برابر ادعاهای کتاب، سنت و متکلمان شریعتخواه همزمانش، و کسانی همچون محمد غزالی⁴⁹ ها ایستاد و بر ادعاهای غیرقابل اثبات کتاب آسمانی شان خط بطلان کشید:

- که اسرار جهان را نه تو دانی و نه من.
 - که ادعاهای تو و کتابت در مورد اسرار جهان به جز لاف و گزافهای برآمده از جوامع غرقه در خرافات، هیچ نیستند.
- این در شرایطی بود که در جامعه اسلامزده آنروزی نیز هرگونه تردید در ادعاهای آیات آسمانی، به آسانی محکومیت به کفر و ارتداد (خروج از دین) را به دنبال می آورد و به تحمیلات و نتایج دردآوری که معرف عام و خاص است، می انجامید.
- این افشاگری شجاعانه به طور مستقیم شریعتسازانی را نشانه میرفت که با ادعاهای دروغین شان در مورد آگاهی از اسرار جهان، استحمار و

⁴⁹ امام محمد غزالی (1110-1055 میلادی) اولین شریعت خواهی که لقب حجت الاسلام به خود گرفت، از شریعتسازانی بود که در پی دوره فلسفی- علمی بغداد و سایر بلاد اسلامی برای اعاده تحمیلات و سرکوبی های اسلام سنتی بسیار کوشید و بسیار مؤثر واقع شد. تعلیمات او راه ورود و پیجوئی تعقل و خردگرایی در جوامع تحت سلطه خلفای اسلامی را مسدود کرد و تیر خلاص را به دست بالائی اندیشه های فلسفی یونان و همچنین فلسفه برآمده از ایران و هند در جوامع مسلمان نشین شلیک کرد. در نتیجه، با اعاده و اشاعه مجدد شریعت اسلامی، قرون سیاه دگر باره به تاریخ مسلمانان و جوامع مسلمان نشین بازگشت. این سیه روزی تاریخی هنوز هم ادامه دارد. جمله او بدین مضمون که "کسی که ریاضیات بخواند از دین در آمده است" معروف است.

استثمار حکام اسلامی را بر توده های محروم مسلمان تحمیل میکردند. حکیم عمر خیام در یک چنین شرایطی، جان خود را به راه افشای این ادعای ناممکن رایج و تاریخی نهاد تا چه بکند؟ تا نشان بدهد که نه فقط این مدعیان، بلکه حتی کتاب ها، و اوراد و آیات آسمانی شان نیز، چیزی از اسرار نمیدانند. نمیدانند و از همان رو نیز، آنچه را که به نام پاسخ دین، الاله و خالق میفروشند، هیچ نیست، جز قصه ها، افسانه ها و اسطوره های بدون دلیل و منطقی که ساخته و پرداخته ذهنیات انسانهای برآمده از گذشته های تاریک جوامع بدوی اند.

از این رو هم هست که بیان این حکیم فیلسوف و اندیشمند همچون یک قیام روشنگرانه ریشه دار در جامعه ایرانی و اسلامی ریشه زد و باقی ماند. باقی ماند تا همانند پیام رهیدگان از غار تمثیلی افلاطون⁵⁰ اصل و

⁵⁰ افلاطون Platon 348-428 قبل از میلاد، شاگرد سقراط، از پایه گذاران فلسفه غرب و یکی از فیلسوفان بزرگ سهگانه یونان (سقراط، افلاطون و ارسطو). در غار تمثیلی افلاطون تعدادی زندانی به طوری با غل و زنجیر بسته شده اند، که جز دیواره غار هیچ نمی بینند و هم از آنرو به کلی با بیرون غار و واقعیت های آن بیگانه اند. در پشت سر این زندانیان آتشی روشن است که سایه موجودات را بر دیواره روبهرو می اندازد. در حقیقت، زندانیان نه فقط جز سایه های روی دیوار غار هیچ نمی بینند، بلکه همچنین این سایه ها را واقعی و عینی می پندارند. هم از این رو، این سایه ها نماینده اعتقادات و عقاید این گروه از مردمی شده اند که امکان آشنایی با واقعیت های عینی را نیافته اند. از آنرو، اطلاعات و دانش و دانایی، و همچنین ایمان و اعتقادات اینان نه از واقعیتها، بلکه از سایه ها نشأت گرفته و با سایه ها تطبیق یافته اند.

در این میان، ناگهان زنجیر از پای یکی از این زندانیان باز می شود و او شانس آنرا می یابد تا از دیواره محاط بر غار عبور بکند و واقعیت های پشت سرش را به چشم ببیند. فرد رهیده از طریق تماس و تجربه تازه متوجه می شود که حقیقت چیزی جز آن است که در داخل غار سایه ها درک و فهم میشود. در واقع، این جهان خارج همان عالم تمثیلی بی است که به انسان رهیده از غل و زنجیر غار می فهماند که حقایق جهان چیزی جز آن است که وی از پشت پرده های اعتقادی اش می دید.

سؤال این است که چه اتفاقی می افتد اگر فرد رهیده ای که به عالم خارج از غار رفته، پس از کسب دانش و آگاهی از واقعیت های موجود به غار برگردد و دیگران را نیز از این

اساس فرهنگ سایه ها را زیر سؤال برده و افشا بکند. او نیز همانند ناجیان غار سایه ها نه فقط از سوی بانیان این غار تمثیلی بلکه حتی از سوی غارنشینان و زندانیانی که به این غار و سایه هایش عادت کرده و باور آورده بودند، با خصومت و دشمنی پاسخ داده شد. این عمل اما اگر در کوتاه مدت واکنشهای تندروانه ای را علیه وی به وجود آورد، در دراز مدت از کنترل در آمد و انعکاس تاریخی یافت.

در واقع، خیام نیز با این اعتراضات فلسفی اش نه فقط نشان داد که بیرون غار را دیده و تجربه کرده، بلکه همچنین در بازگشت به غار هم به خاطر ترس انتقام سایه بانان ساکت نماند. به خاطر حفظ سر سبزش⁵¹ به راه انکار واقعیت‌هایی که در بیرون غار به چشم دیده بود نرفت. سکوت نکرد و با جهل و جهالت تاریخی کنار نیامد. اصلاح طلب نشد! و به راه بینابینی مصالحه و سازش با سایه ها و سایه باوران نرفت، بلکه انکار کرد.

هر آنچه را که دروغین یافت، به صراحت انکار کرد. هر آنچه را که نادرست و غیرمنطقی یافت، بدون هر گونه مصلحت طلبی بی انکار کرد.

و نه فقط انکار کرد، بلکه با این اعلامیه جسورانه اش به تنهایی علیه جهالت تاریخی حاکم و غار خلاقتهای اسلامی شورید. این اما، یک شورش معمولی نبود، بلکه قرار دادن ادعاهای توده گیر و حاکم دینی در ترازوی خرد و منطق بشری بود. بی ریشه کردن باورهای دروغینی بود که قرن‌ها با سرکوب و تهدید بر توده های محروم تحمیل شده و میشد.

واقعیت‌های عینی آگاه سازد. افلاطون نشان میدهد که افشای این واقعیت در بازگشت، نه فقط با واکنش سخت بانیان سایه ها، بلکه حتی با واکنش سخت و خصمانه زندانیانی مواجه می‌شود که به زندگی با سایه ها عادت کرده و بدانها ایمان آورده اند (ویکیپدیا، پیشین).⁵¹ "زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد"، ضرب المثل.

او در حقیقت با همین یک بیت از اشعارش با شجاعت اخلاقی بیمانندی، بی محابا در برابر نظام اسلامی یی ایستاد که عادت دارد "به خاطر گناه آهنگری در بلخ، مسگر بیگناهی را در شوشتر گردن بزند"⁵².

اما! اما خیام و خیامها آمدند و رفتند. آمدند و با شهادت اخلاقی بی نظیرشان این مدعیان و ادعاهای دینی بر آب شان را افشا کردند. آمدند و به خاطر تلاشهای روشنگری شان، عمر و جان فدا دادند تا چی بشود؟

- تا 900 سال بعد از وی از میان میلیونها تحصیلکرده مؤسسات آکادمیک این مرز و بوم، هزاران نفر در صفهای بلند سینه زنی، زنجیر زنی و قمه زنی در خیابانهای شهرهای ریز و درشت ایران زمین قرن بیست یکم به سر و کول خود بزنند و خونی و زخمی بکنند؟

- تا توده های در خواب مانده این سرزمین در 900 سال بعد برای اجرای مراسم عزاداری مرگ این یا آن امام و پیشوای دینی هزار سال پیش شان، قلاده به گردن بیندازند و بگذارند تا شعبده بازان این مراسم استحماری، آنان را همانند سگهای ولگرد در پیشاپیش دسته های سوگواری به دنبال خود بکشند. تا نشان بدهند که این مردم نه فقط برده و بنده، بلکه بیشتر از آن، سگ بیمقدار شریعتسازان دینی و مذهبی شان هستند.

- تا صدها هزار نفر از این مردمی که شستشوی مغزی داده شده اند، به فرمان رهبران دینی شان صدها کیلومتر، گریان و نالان برای

⁵² گنه کرد در بلخ آهنگری- به شوشتر زدند گردن مسگری.

زیارت قبرستانهای متروکه هزارساله پای پیاده راهپیمائی بکنند و عملیات تروریستی باندهای اسلامی مخالف شان را با نثار جانشان به هیچ بگیرند.

- تا دسته دسته از مردم درس خوانده و شهرنشین این کشور که به ارتباطات اینترنتی و افکار و اندیشه های جهانشمول هم دسترسی دارند، برای نوشتن نام شان در لیست تروریستهای آماده خودکشی سیاسی- نظامی به صف بایستند و برای ریختن خون زن و بچه های فقیر و دردمند توده های بدبخت تر از خودشان، لحظه شماری بکنند؟

این حوادث همه نشان میدهند که توده های میلیونی گرفتار آمده در غل و زنجیر غار سایه ها تا چه اندازه ممکن است در باطلاق سانسور بنیادگرایی نو استعماری حاکم فرو بروند، و تا چه قدر بی هیچ انتظار پاداشی و بهائی، برای هواداری از زندانبانان غار اسارتگاهشان جان و مال فدا بکنند.

این اما، فقط یک سوی پروسه جاری قرن ارتباطات حاضر است. امروزه در سوی دیگر این پروسه، جهان علم و دانشی ایستاده که به انسان دوره پسامدرنیسم جهان حاضر می آموزد که پیش از آنکه به ادعائی باور کرده و ایمان بیاورند، باید آنرا در بوتۀ آزمایش علمی بسنجند. می آموزد که باید راست و دروغ بودن هر ادعاهایی دینی و مذهبی را قبل از آنکه آسمانی و مقدس فرض بکنند، با خرد و منطق بشری لایق زمان شان محک بزنند. محک بزنند و اگر به نادرست بودنشان پی بردند،

- با شجاعت علمی و اخلاقی حکیم عمر خیام ردشان بکنند.

می آموزد که هر انسانی موظف است با اتکاء به منطق بشری اش در برابر هر چه نادرست است بایستد، و طوق ایمان به هر چه غیرعلمی و غیرمنطقی را از گردنش باز بکند. موظف است خود را از هر چه نادرست است رها و آزاد بسازد. موظف است واقعیت جهان و گذر زندگی اش را با چشمان باز ببیند و بر اساس یک ارزیابی آگاهانه از گردش چرخ فلک، راه راست زندگی اش را بیابد و برگزیند.

موظف است نه فقط راه راست زندگی را برای خودش بیابد و به راه اصلی زندگی اش تبدیل سازد، بلکه همچنین با شجاعت اخلاقی برای رسانیدن دستاوردهایش به همه به خواب مانده های دیگر بکوشد. به عنوان انسان اجتماعی موظف است تا واقعیت‌های موجود را در راه بیداری توده هائی که در برابر "استراتژی استعمارنو اسلام بنیادگر"⁵³ استحمار و تسلیم شده به کار ببرد.

لازم به یادآوری است که امروزه بسیاری از ما انسانهای قرن پسامدرن و مناسبات جهانشمول شانس آنرا یافته ایم تا با بهره مندی از دانش و فلسفه منطق شکوفای زمانه مان، از اسارت در غار تاریخی مان رها شویم. شانس آنرا یافته ایم تا از گردش پیدایش تاریخی خود و جهانمان آگاهی بیابیم و بدین وسیله، به بسیاری از سؤالات فلسفی بی پاسخ مان پاسخهای در خور بیابیم. شانس آنرا یافته ایم که سؤالات فلسفی و دینی جدید مطرح بکنیم و حتی کم و کیف سؤالاتی را که هنوز پاسخی ندارند توضیح بدهیم و بدینوسیله راه را برای شناخت هر چه بیشتر

⁵³ ر. ک. به مقدمه جلد‌های 2 و 3 کتاب نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیردینی"، تاریخ انتشار 2007 و 2008، اینوالد لیت، سوند.

دستاوردهای علمی و فلسفی آتی هموارتر بسازیم. شانس آنرا یافته ایم تا به دست توانای علم و دانش بشری مان نورهای ولو کم سو بر تونل دور و دراز و ناشناس زندگی بتابانیم.

این دستاوردها چنان عظیم اند که حتی فیلسوفان و دانشمندان نابغه سده های پیش از این به خواب نمیدیدند. این دستاوردها نشان میدهند که این جهان از کجا و به چه طریقی به وجود آمده و چگونه خلق شده است. میدانند که:

- ✓ نقطه آغاز خلقت و پیدایش چه وقتی بوده،
- ✓ ماده اساسی خلقت از چه تشکیل میشده،
- ✓ راه طولانی خلقت از آغاز تا به امروز به چه شکلی پیش رفته و چه مدتی طول کشیده،
- ✓ چه قانونمندیهای این دوره طولانی را به هم بافته و،
- ✓ در طول این زمانهای نجومی، کدام موجوداتی در چه برهه ای از زمان خلق شده و سبب این پیدایشها چه بوده است.

بشر امروزی نه فقط در فضاشناسی تا حدود 14 میلیارد سال به عقب برگشته، بلکه همچنین در سایر رشته های علوم از بیولوژی تا سیبرنتیک گامهایی بر داشته که کسی، نه فقط در زمان این حکیم ایرانی در حدود نهصد سال پیش، بلکه حتی در صد سال پیش از اینهم خوابش را نمیدید و فکرش را نمیکرد.

در واقع مقایسه دانش امروزی بشر با دانش و دانائی دوره حکیم عمر خیام نشان میدهد که بشر در این مدت نه چندان طولانی به جائی از دانش و دانائی رسیده که فقط با ارقام نجومی قابل بیان است.

اما شگفتی فقط در این نیست که بشر در این مدت چه راه طولانی بی را طی کرده، بلکه شگفتی تر و امیدبخش تر از آن، این است که بخش بزرگی از این موفقیتها و پیشرفتهای علمی را در طول صد سال گذشته و حتی در طول دهه های پیشین به وجود آورده است. این خود به تنهایی امیدواری و خوش بینی بزرگی را برای فردای بشر به همراه می آورد. این خود به بشر سرگشته تونل فلسفی دور و دراز و ناشناس زندگی، نوید میدهد که این روشنایی ولو مقطعی علم و دانش، که امروزه بیش از زیر پایمان را روشن نمیسازد، دارد میرود که هر چه بیشتر پیرامنه تر شود و بیش از پیش، اسرار تونل زندگی را برای انسانهای فردا و فرداها، آشکارتر و قابل رؤیت تر بسازد. نوید میدهد که علم و دانش بشری میرود تا دیر یا زود، امکان دیدن گوشه ای از حقیقت "منشأ و گذر تاریخی وجود" را هم برای بشر فراهم آورد.

اینهمه همچنین نشان میدهد که در جایی که هیچ امیدی به قصه ها و اسطوره های کهنه ادیان نیست، **علم و فلسفه**، حتی اگر امروزه حرف چندان برای توضیح منشأ هستی نداشته باشند هم، آستن زایش اطلاعات و آگاهی از اسرار ناشناخته جهان اند. هر آن ممکن است دانش و دانائی بی بزایند که برای کشف راز و رمز منشأ هستی نقشهای کلیدی ایفا بکنند.

اما، با این وجود، نباید انکار کرد که انسان امروزی در یک نگرش دور دست از نظر درک و فهم حقیقت اسرار هستی، در همان جایی ایستاده که حکیم عمر خیام ایستاده بود. می فهمد که با وجود اینهمه دستاوردهای علمی و فلسفی، انسان امروزی هنوز هم در همان تونلی

میدود که حکیم عمر خیام نزدیک به نه قرن پیش خود را در آن می یافت.

این است که ضمن اینهمه خوشبینی های واقعی، نمیتوان انکار کرد که این موفقیت های علمی یی که از جهتی و از زاویه دیدی اینهمه امیدوارکننده و شگفت انگیز مینمایند، از سوی دیگر و در مقام مقایسه با وسعت ظلمت، نادانی و بی اطلاعی یی که تونل زندگی بشر را فرا گرفته، به قدری کوچک اند که در برابری با ابعاد نجومی جهان ناشناس موجود، به اندازه شنی ریز در برابری با کره خورشید هم نیست. این است که از این زاویه و در مقام مقایسه دانش و دانائی بشر امروزی با عظمت ناآگاهی های موجودش، هنوز هم مرثیه مایوسانه ولی شجاعانه حکیم عمر خیام به جای خود باقی است و زبان حال بشر مدرن امروزی را هم بیان میکند که:

"اسرار جهان را نه تو دانی و نه من

وین حرف معما نه تو خوانی و نه من"

اما، با این وجود که اسرار جهان را نمیدانیم و به این نیز اعتراف میکنیم، ولی حداقل میدانیم که توان علمی و منطقی زمان و زمانه ما، به این قد میدهد تا بفهمیم که:

- بسیاری از ادعاهای دینی یی که توده های میلیاردی بدانها ایمان آورده اند بر باد اند. بسیاری از این ادعاها به حد کافی قدیمی، اساطیری و بازمانده از جوامع بدوی اند.

در حقیقت، توان و توانائی یی که علم و دانش به انسان امروزی هدیه داده، به تنهائی، دستاوردی شگرف است. شگرف است، ولو اگر این دانش و دانائی شگرف قادر به پاسخ به سوالات اساسی بشر امروزی در

- مورد اسرار منشأ هستی و خلقت نیستند و نمیتوانند توضیح بدهند که در جایی که ادعاهای ادیان نادرست اند:
- چه چیز دیگری درست است،
 - حقیقت راز و رمز هستی چیست و،
 - برای گشایش این راز و رمز چه کدهای علمی و فلسفی وجود دارند؟

دین همچون پاسخ اضطراری انسان به ترس، یأس و اضطرابات نوع فلسفی

یک) خلقت دین و جادو به دست انسان

در یک چنین شرایط از ناآگاهی و بی‌فردائی فلسفی است که انسان مضطرب و تنها، دین و جادو را خلق کرده و میکند. محققین اجتماعی، چه جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان یا انسان‌شناسان و قوم‌شناسان، نشان می‌دهند که از آغاز، احساس ترس، تهدید و تنهایی انسان گرفتار آمده در جنگل، غار و بیابانهای ناشناس، از سببهای اساسی ساختن و پرداختن دین و جادو به دست انسان بوده است.

انسانها، ابتدائی و بدوی، و همچنین متمدن و امروزی، برای رهائی از شرایط روحی بنا شده بر ترس، نگرانی و همچنین دل‌تنگی فلسفی شان،
1. ابتدا دین، ال‌ه، خدایان، خدا و ال‌ه خالق را خلق کرده‌اند ولی،

2. سپس و در درازمدت مرعوب خدایان و اساطیر، سمبلها و قصه‌های دلگرم‌کننده ذهنی‌ای شده‌اند که در طول زمان با فکر و اندیشه خودشان ساخته و پرداخته‌اند. در طول زمان به این مخلوقات ذهنی خود دل بسته‌اند. بدانها ایمان آورده‌اند و برای جلب رضایت شان به نماز، دعا و نیایش ایستاده‌اند.

بدین معنی، ناتوانی بشر برای توجیه زندگی و دادن پاسخ به سؤالات فلسفی‌اش در مورد ماهیت و منشأ هستی، یکی از علل اساسی برای به

وجود آمدن ادیان بوده و هست. بدین معنی که در طول زمان، انسانها در راه توجیه بود و نبود خود، وقتی به اینجا رسیده اند که بسیاری از سؤالات فلسفی شان هیچ پاسخی ندارند، و در تونل فلسفی تنگ و تاریکی که زندگی نام دارد، به دام افتاده اند، با استفاده از مغز توانمند نوع هوموسپین خود به فعالیتهای جبرانی ذهنی بی سر زده اند که ساختن و پرداختن دین و جادو یا نشان دادن اعتقاد و ایمان به موجودات ذهنی فرابشری از آنجمله اند.

تحقیقات علمی نشان میدهند که فکر فلسفی برای اولین بار بوسیله انسان هوموسپین درک و فهم شده است. در واقع، بشر هوشمند هوموسپین در طول تاریخ تحولات موجودات زنده، اولین موجود و اولین نوع انسان بوده که توانسته سؤالات فلسفی "من کی هستم و اینجا کجاست" را مطرح ساخته و در راه جستجوی پاسخ به این و اینگونه سؤالات به راههای جبران کننده ذهنی سر بزند.

انسان هوموسپین در مقام مقایسه با سایر انواع انسانها به قدری باهوش بوده که بتواند برای توجیه شرائط بود و نبود خود دست به اندیشیدن بزند. به قدری باهوش بوده که بتواند به تنهایی خود در جنگلها یا غارهای محل سکونتش پی ببرد، و راه و چاره ای بجوید. بتواند در برابر گرسنگی مزمن، گرما و سرما، تاریکی و تهدیدات دنیای وحش پیرامونش به راههای برون رفت ذهنی سر بزند.

دیدیم که بر اساس دستاوردهای علمی موجود، انسان نوع جدید هوموسپین به خاطر این ویژگیها و برتریهای بیولوژیکی قادر شده حدود 200 هزار سال پیش از قاره آفریقای به آن وسعت و بزرگی پیاده به راه

بیافتند و برای کشف دنیای خود و سیر کردن شکمش قاره های آنروزی
یی را که از جغرافیای دیگری تشکیل می‌شده، در نورد.

آنان وقتی در حدود 40-50 هزار سال پیش خود را در اروپای سرد و
یخبندان یافتند، بر خلاف انسانهای نئاندرتال⁵⁴ این قاره، بی علاج نمانده
و نشستند تا نسل به نسل از بین بروند و نابود شوند. آنان بلکه، به
راههای تطبیقی جدید دست زدند.

دست به جا به جایی های جغرافیائی بیشتر زدند.

ابزار شکار خود را بهتر کردند.

آتش را در حد وسیعتری به کار گرفتند.

و با نقل و انتقال به عمق غارهای محل سکونتشان، خود را بیش از پیش
از سرما و حیوانات وحشی محافظت کردند. و نه تنها آن، بلکه حتی در
دیواره های غارهای این قاره جدید دست به نقاشی تصاویر و علائمی
زدند که به بیان محققین مربوطه، اولین آثار ذهنی، دینی و فلسفی
مکتوب بشر را تشکیل می‌دهند⁵⁵. بدینوسیله، آنان برای اولین بار توانستند
سؤالات، دریافتها، آرزوها و باورهای آغازین در تاریخ بشر را به ثبت
برسانند.

از آن پس، انسانهای اولیه هم‌نوع ما، رفته رفته بر تولیدات ذهنی و
فلسفی خود افزودند. در این رابطه، اولین الاهی های ذهنی خود را خلق
کردند و شکل دادند و از آن پس، گام به گام، اولین آثار و معابد دینی
شان را ایجاد کردند.

⁵⁴ کاوش های اخیر در غارهای قلعه بزی اصفهان، اسرار تازه ای از زندگی این نوع از
انسانها در فاصله بین 40 تا 50 هزار سال پیش را برملا کرده اند. این مدارک نشان می‌دهند
که آخرین انسانهای نئاندرتال ایران تا سی هزار سال قبل در غارهای آهکی زاگرس
سکونت داشتند. (به نقل از "مجله علمی دانش روز- ایران"- مندرج در اینترنت).

⁵⁵ ر. ک. به ویکیپدیا، پیشین.

این تلاش مستمر اما، در همه جای جهان به یکسان و به یک شکل توسعه نیافت.

در جائی و زمانی به راه پناه بردن انسانها به پدیده های برجسته طبیعی مثل ماه و آفتاب، یا رعد و برق و طوفان انجامید.

در جائی و زمانی به خلق عفریته ها و هیاکل جادویی منجر شد و، در جائی و زمانی هم ابداع موجودات ذهنی همچون روح، الیه، خدا یا الیه ها و خدایان چه قابل یا غیرقابل رؤیت را در پی آورد.

در ادامه این جریان، جادوگران و پیامبران به عنوان واسطه های ارتباط انسانها با این نیروهای برجسته، چه زمینی و عینی، یا آسمانی و ذهنی، پا به صحنه وجود گذاشتند و به سهم خود، راه را بر توسعه سنتها، سمبل ها و باورهای دینی گوناگون هموار کردند.

بدین ترتیب، انسان هوشمند هوموسپین در مبارزه بی امانش برای رهائی از دردهای فلسفی اش، از طریق ساختن و پرداختن تصورات و توضیحات ذهنی از خود و جهانش، دین و جادو را خلق کرد. و سپس با تکیه بر این ابداعات ذهنی اش، توانست بسیاری از چیزهایی را که در واقعیت عینی طبیعت نمی یافت، در فکر و ذهن توانمندش بسازد. توانست بر توان روحی و روانی خود در جنگ با پدیده ها و نیروهای طبیعی بیافزاید.

توانست به برخی از سوالات بی پاسخ فلسفی اش پاسخهایی ولو بی پایه و بی اساس، ولی دلخوشکنک و یاری دهنده بدهد.

توانست به وقت گرسنگی و ترس از پدیده های طبیعی، به روح و ارواح، و خدا و خدایان خودساخته اش بیاویزد و از آنان مدد بگیرد.

بدین معنی، بر خلاف ادعاهای ادیان جهانشمول موجود:

- این خدا، ال‌ه یا روح و ارواح مقدس نبودند که انسان را خلق کردند، بلکه،
- این انسانها بوده و هستند که با ذهن توانمند شان به خلق خدا و ال‌ه، و مقدسین، ارواح و سمبل‌های دینی مورد ستایش شان دست زدند.

نه فقط دست به خلق شان زده اند، بلکه حتی به عنوان خالق این ذهنیات، نام و عنوان خود را به این مخلوقات ذهنی و عینی شان نسبت دادند و آنان را خالق خود و جهانشان نام نهاده اند.

دو) سبب شباهت بین انسان و خدایانش

در این رابطه است که بسیاری از ادیان امروزی، و کتابها و آیات مقدسه شان مدعی اند که خدا و الله، یا خدایان، ال‌هها و ال‌هه هایشان، انسان را به شکل خود خلق کرده اند. از آنجمله قرآن نیز با آیاتش بر این اسطوره عام مهر تأکید میزند. واقعیت تاریخی اما این نیست که خدایان انسانها را همانند خود خلق کرده اند، بلکه:

✓ این انسانها بوده و هستند که خدا و خدایان خود را چه از نظر ظاهر، و شکل و شمایل، یا خصوصیات و خصلتهایشان، شبیه و همانند خود تصور کرده و به طور ذهنی خلق کرده اند.

نگاهی کوتاه به رفتارها و تصمیمات الله قرآن نیز نشان می‌دهد که وی از جنبه‌های مختلف همانند انسان، اما البته نه انسان امروزی، بلکه انسان سرقبیله جامعه بدوی عربستان در زمان نزول، ساخته و پرداخته شده است:

- رفتارها و تصمیماتش بر اساس ارزشهای اجتماعی آن زمان به رشته تحریر در آمده اند.

- دانش و اطلاعاتش از خلقت جهان و انسانها به همان اندازه محدود و حتی به همان اندازه نادرست اند.
- اخلاق و منطقتش به همان اندازه ابتدائی اند و به همان اندازه با منطق و عقلانیت امروزی نمیخوانند.

سه) نقش انقلابات اساسی در گسترش باور دینی

البته تحولات بعدی دینسازی و دینسالاری، صرفاً به سبب نیازهای فلسفی انسانها پیش نرفته و ادیان ساخته و پرداخته شده به طور خود به خودی توسعه و توده گیر نشده اند. بلکه تحولات زیربنائی در جوامع انسانی و همچنین نتایج سیاسی، اقتصادی، نظامی و اجتماعی حاصل از آنها، راه را برای توسعه این اندیشه های ذهنی هموار کرده اند. بررسیهای تاریخی نشان میدهند که ادیان و باورهای دینی به موازات تسهیل تحمیل بهره کشی طبقاتی به توده ها بیش از پیش توسعه یافته اند. حکام و نظامیان حاکم هر محل و دینی برای تحکیم و تضمین قدرت خود بر توده های مؤمن، برای بالادستی ادیان و خدایان کوشیده اند و بسیاری حتی منشأ ساختن معابد و زیارتگاههای دینی و مذهبی شده اند.

از جمله از این تحولات زیربنائی میتوان از انقلابات اولیه نام برد. در جائی و مقطعی از این راه تاریخی طولانی، انسانها و گروههای هم‌تبار اولیه موفق شدند به اولین انقلابات تکنولوژیکی تاریخ بشر دست بزنند. 1- تولید کردن از طریق کاشتن دانه و 2- انبار کردن محصولات مازاد، از جمله از این دستاوردهای انقلابی بی بودند که در طول تاریخ تحولات بشر، سرنوشت بشر و جامعه بشری را از اساس تغییر دادند.

قبل از آن، بزرگترین دلمشغولی بشر، گرسنگی و مسأله سیر کردن شکم بود. کار سیر کردن شکم حتی در مناطق پرمحصول جهان هم هیچ وقت به سادگی پیش نمیرفته، چرا که بشر یا شکار میکرد، یا به جمع آوری دانه دست میزد. این هر دو اما، چیزهائی نبودند که همیشه میسر و قابل دسترسی بوده یا در سرتاسر سال و سالها قابل تهیه بودند. این بود که انسانها هنوز ساعاتی از سیر کردن شکمشان به وسیله شکار یا جمع آوری دانه نگذشته مجبور میشدند از نو تلاش دائمی خود برای سیر کردن شکمشان را از سر بگیرند و به کار شکار حیوانات یا جمع آوری دانه ادامه بدهند.

ادامه نمیدادند از گرسنگی میمردند.

به این خاطر هم بود که همه اعضای گروههای خویشاوندی اولیه در این تلاش و مبارزه جمعی برای سیر کردن شکم خود و گروههای همبارشان شرکت میکردند. به بیان بهتر، **همه مجبور به شرکت در این مبارزه مستمر برای بقاء بودند.**

تحت این شرایط سخت مبارزه برای بقاء، یا آنچه "تنازع بقاء" خوانده میشود، پیران، مریضها و سایر کسانی که قادر به شرکت در تلاش جمعی گروههای اولیه انسانی برای سیر کردن شکمشان نبودند به آسانی از گروه طرد و در طبیعت رها میشده و از گرسنگی جان میدادند، یا طعمه حیوانات وحشی میشدند.⁵⁶

⁵⁶ جالب است این رسم در مناطق مختلف ایران از جمله در منطقه لرستان تا این اواخر ادامه داشت. کوچ نشینان این منطقه ایلیاتی موقع بیلاق و قشلاق شان، پیرها و مریضها را با لقمه ای نان و یک کمی آب در جایی از سر راهشان تنها رها کرده و ترک میکردند. اینان یا میمردند یا طعمه گرگهائی میشدند که اکثراً رمه های در حال حرکت را دنبال میکردند. بستگان اینان در بازگشت، استخوانهای باقیمانده مردگان شان را جمع آوری کرده و به خاک

اما با تحقق و تعمیق این انقلابات یا گذر تاریخی 1- از جمع آوری دانه به تولید دانه، و 2- از مصرف یکباره محصولات به انبارداری، همه مناسبات در این جوامع اولیه دچار تغییر شد. برای اولین بار در تاریخ تکامل اجتماعی بشر، محصولات مازاد بر مصرف، جمع آوری و نگهداری شدند و نگرانی بشر از مرگ و میر به خاطر گرسنگی را تقلیل دادند.

به موازات و در ادامه این دستاوردهای تکنولوژیکی، کاشتن دانه جای جمع آوری دانه را گرفت و شکار حیوانات نیز به راه اهلی کردن حیوانات خانگی پیش رفت. در نتیجه، برای اولین بار در تاریخ تکامل بشر، انسانها موفق به تولید محصول اضافه بر مصرف خود شدند و همچنین توانستند "محصول مازادشان" را نگهداری و پس انداز بکنند. بدینوسیله گرسنگی مزمن بشر به تاریخ پیوست.

به یمن این موفقیت‌های تاریخی، دیگر ضرورت و اجبار شرکت همه اعضای گروه‌های هم‌تبار برای به دست آوردن غذای روزانه‌شان از بین رفت. در نتیجه، عده‌ای موفق شدند با اتکاء به مازاد محصولات تولیدی، دست از کار کشیده و به کارهای غیر تولیدی دست بزنند. این نیز به نوبه خود، "تقسیم کار اجتماعی" در بین اعضای گروه‌های خویشاوندی و قومی در حال رشد را تغییر داد.

می سپردند (پلی کپی "مردم‌شناسی ایلات و عشایر ایران"، به قلم نویسنده، دانشگاه تبریز، 1983-1985).

تقسیم کار جدید، برابری و همسانی جنسی و طبقاتی اولیه را از بین برد و به بهره‌کشی قوی از ضعیف و تقسیم کار نابرابر بین افراد و گروه‌های مختلف انجامید. از آن پس، زنان کار حفاظت از اجاق خانواده، کشت و برداشت دانه و نگهداری از بچه‌ها را به عهده گرفتند، در حالی که مردان وظیفه شکار را متقبل شدند. رفته رفته بر اساس سهمی که هر کسی از محصول اضافی به دست می‌آورد، طبقات جنسی، اقتصادی و اجتماعی هم شکل گرفتند.

این تحولات در ادامه خود، راه را به بروز نظام برده داری هموار کردند، چرا که قبل از آن، وقتی دو گروه خویشاوندی و قومی به هم میرسیدند، همانند گله‌های حیوانات، برای حفظ منطقه تحت نفوذشان می‌جنگیدند. می‌جنگیدند و میدانستند که هیچ راهی جز کشتن یا فراری دادن طرف مقابل از منطقه نفوذ و حیاتی‌شان ندارند.

این بود که پس از هر جنگ و برخورد بین گروه‌های اولیه انسانی، گروه‌های پیروز ناگزیر اسیران، و زن و بچه‌های گروه مغلوب شده را میکشند، چرا که آنان میدانستند که اسیر گرفتن به معنی اضافه کردن نان خورهای جدید به گروه است. اسیران در درجه اول غذا میخواستند، ولی هیچ تضمینی وجود نداشت که آنان بتوانند به اندازه مصرف شکارشان شکار کرده، یا دانه جمع‌آوری بکنند. این بود که گروه‌های قومی پیروز که از عهده سیر کردن شکم بقایای گروه‌های بازنده بر نمی‌آمدند، راهی جز کشتن اسیران نداشتند.

اما با تحقق این انقلابات تاریخی، این رابطه نیز تغییر یافت. برندگان جنگها توانستند بازندگان را به صورت برده در خدمت بگیرند. برده‌ها میتوانند کار و تولید بکنند و حتی به غیر از سیر کردن شکم خود،

محصولات اضافی به دست آورده و به اربابان خود هدیه کنند. این بود که اسیر کردن انسانها، سودآور و حتی رفته رفته به رسم عمومی تبدیل شد.

این تحولات، آغازگر نظام برده داری و به وجود آمدن دولت‌های طبقاتی و همچنین توسعه بهره‌کشی طبقاتی شدند.

بدین ترتیب، با آغاز این شرایط جدید اجتماعی-اقتصادی، به وقتی که دیگر نیازی به کار تولیدی همه اعضای گروه نبود، رفته رفته عده ای از اعضاء گروه از شرکت مستقیم در کار تولید معاف شدند و وقت خود را صرف کارهای غیرتولیدی کردند. این بود که همزمان با این تحولات،

- هم طبقات مرفه جدیدی شکل گرفتند و عده ای شروع کردند با استفاده از ماقبل کار دیگران امرار معاش بکنند،
- هم کسانی اولین نهادهای دولتی را شکل داده و به کارهای سیاسی و نظامی پرداختند و،
- هم عده ای به طور اختصاصی برای تصدی کارهای دینی و جادوگری گمارده شدند.

بدین ترتیب، جادوگران، روحانیون، دینسالاران و پیامبران گام به گام ظهور کردند، و حتی در جوامع و مواردی، وجود اینگونه کارگزاران دینی به واقعیت و ضرورت غیرقابل انکار اقوام، طوائف و گروههای خویشاوندی خرد و کلان تبدیل شد.

از آن پس، دینها و نظامهای جادویی و بت پرستی به طور آشکارتری سازماندهی شدند. سازمانهای دینی بیش از پیش جنبه رسمی به خود گرفتند و به راه توسعه پرشتاب تری پا نهادند. معابد جدید ساخته شدند.

مراسم و سنتهای دینی جدیدی شکل گرفته و گسترش یافتند. پرستش توتماها⁵⁷ و سمبلهای مقدس طایفه ای به رسم عمومی این گروهها تبدیل شد. و حتی در جاها و زمانهای مختلف، الاله ها، بتها و خدایان آشکار و پنهان برپا ایستاده و ادیان و سمبلهای دینی اقوام مختلف را نمایندگی کردند.

از این طریق، هم جادو و دینداری، و هم جادوگران و پیامبران دینی به صورت دو روی یک سکه ذهنی، پا به عرصه وجود گذاشتند. و بازارهای دینی در چهارگوشه جهان گام به گام به سوی رونق هر چه بیشتر پیش رفتند.

اشکال مختلف مقدسین دینی، چه زمینی یا آسمانی، ساخته و پرداخته شدند. معابد دینی گسترش یافتند و گروههای خویشاوندی و طایفه های مختلف با هویتها و سمبلهای دینی و ایمانی مشترک به همدیگر پیوند خوردند.

در این جریان، همچنین ایمان به مقدسین دینی با تبعیت از رهبران سیاسی و نظامی در هم آمیخت. دین و دولت به همدیگر پیوند خوردند، و دین و سیاست در راه بهره کشی توده ها به همگامی و همراهی سازمان یافته نائل آمدند. بدینوسیله، سمبلهای دینی با توتماها و سمبلهای قومی پیوند خوردند و به گروه های خویشاوندی و قومی هویتهای ویژه بخشیدند.

⁵⁷ توتماها اجسام زنده و مرده نمادینی اند که در طوائف و اقوام بومی بیشتر قاره‌ها کاربردهای آیینی دارند. توتم معمولاً به عنوان یادمانی از نیاکان عشیره یا طایفه مربوطه عمل می‌کند و به باور افراد طایفه، واجد نیروئی شناخته میشود که گروه خویشاوندی را حمایت و حفاظت میکند.

بدیهی است که جادوگری و دینداری در آغاز بیشتر ناظر بر مناسبات عینی و روزانه بودند. همانگونه که بچه های مهد کودک و کلاسهای آغازین مدارس ابتدائی درکی از اعداد مجازی ندارند و برای درک و فهم 2 و 3 این اعداد را با دو پرتقال و سه سیب یا دو درخت و سه آدم معادل میسازند، آنان نیز برای درک و فهم سؤالات بی پاسخ فلسفی شان به نموده های عینی رو می آوردند و ذهنیات، باورها، و نمودها و سمبلهای دینی را به وسیله مراسم و سنتهای جادویی و دینی بیان میکردند. معمولاً سؤالات دینی و ذهنی در مورد زادن و مردن با نیازهای عینی شان، همانند موفقیت در کار شکار یا رهایی از امراض و مقابله با گرما و سرمای طاقت فرسا، در هم می آمیختند. این آمیختگی را در نقاشی های دیوارهای غارهای اروپائی، منجمله فرانسه که مدتها محل سکونت انسانهای هوموسپین اولیه بودند می بینیم⁵⁸.

البته با وجودی که در آغاز، درک و فهم سؤالات فلسفی و موضوعات دینی بسیار ابتدائی بوده، اما این درک و فهم ولو ابتدائی نیز در برابری با درک و فهم حیوانات و حتی انواع انسانهای پیشین، مانند نئاندرتال بسیار بالا بود و در راه توسعه اجتماعی و فرهنگی انسان هوموسپین نقشهای ویژه ایفا میکردند

این موضوعات و مقولات فلسفی را حیوانات که نه، بلکه حتی انسانهای پیشین به سبب محدودیت مغزی و بیولوژیکی شان، نه درک میکردند و نه از عهده توضیح یا ساختن و پرداختن قصه های ذهنی و دینی برمی آمدند.

⁵⁸ ویکیپدیا. پیشین.

تاریخ تمدن بشر نشان میدهد که درک و فهم فلسفی و دینی ویژه انسان هوموسپین است، و این انسان هوشمند، به میمنت توان و ظرفیت مغزی فوق العاده اش حداقل از حدود 50-30 هزار سال پیش،

1. هم با این سوالات فلسفی روبرو میشده و به آنها می اندیشیده

و،

2. هم برای پاسخ به اینگونه سوالات، راه و روش دینی و جادوئی خلق کرده و به کار میبرد.

بدین ترتیب، انسان هوشمند هوموسپین قادر شد برای رهائی از تاریکی و ترس و تنهایی جنگلها و غارها، موجودات فوق بشری یی را که نمی توانسته در واقعیت بیابد، در ذهن خود خلق بکند. قادر شد موجوداتی را به صورت ارواح، اشباح و هیاکل جادوئی نیک و بد ابداع بکند. قادر شد خدا، خدایان، و فرشته های یاری دهنده خلق بکند و در خلوت تنهایی اش با این موجودات ذهنی به گفتگو بنشینند و از آنان یاری و حمایت بطلبد. از سوی آنان پیام و آیه بیاورد و برای درمان دردهای خود و دیگران به آنان پناه برده و به نیایش شان بپردازد. نباید فراموش کرد که در تمام این مدت، بروز این توانائی ها با نیازهای انسان برای پیروز شدن بر طبیعت غیرقابل کنترل و همچنین به کنترل درآوردن حیوانات درنده ای که با ابزارهای آنروز بشر قابل کنترل نبودند، در هم می آمیخت و به موازات هم پیش می رفت. این اتفاقات در زمانی اتفاق می افتاد که بشر خود را درگیر یک "تنازع بقاء" ناگزیر، سخت و سرنوشت ساز، ابتدا در طبیعت و سپس در جامعه طبقاتی می یافت.

چنین بود که انسانها از همان زمانی که خود را در جریان "تنازع بقا در طبیعت"، تنها و بی‌کس یافتند، صورتکهای ذهنی مختلفی به وجود آوردند و برای رهائی از تهدید، تنهائی و ترس این جهان ناشناس، به این صورتکهای ذهنی درآویختند. برای جلب نظر آنها مراسم اجرا کرده و دعا خوانده و نماز گزار شدند. برخی را فرشته خواندند و به دوستی گرفتند، و برخی دیگر را دیو، عفریته، شیطان و ارواح خبیثه نام نهادند و برای رهائی از نیات و اعمال پلیدشان به خلق خدا، خدایان، و روح و ارواح نیک و خیرخواه دست زدند و برای رهائی از شیاطین و نیروهای اهریمنی با آنها به اتحاد رسیدند.

این ابداعات ذهنی به موازات رشد دانش و عقلانیت بشر از دینداری و جادوگری اولیه رفته رفته به ساختن و پرداختن خدایان و الاهیها، خدای خدایان منجر شدند. در جاها و فرهنگ هائی باور به بتها، نمودهها و سمبلهای مقدس، و در جاها و میان اقوامی نیز باور به وجود الاهی یا الاهی ناپیدای خالق را به دنبال آوردند.

بدین ترتیب، انسان هوموسپین از هزاره های پیشین به ستایش موجودات توانمند، نمودههای طبیعی، سمبلهای جادویی، بتها و خدایان خود ساخته شان برخاسته است. از هزاران سال پیش، پناه بردن به جن و پری یا ایستادن در برابر تجاوزات دیو و عفریته ها را به راهی برای ادامه زندگی و تطبیق خود با این جهان و طبیعت ناشناس تبدیل کرده است. این تلاش ها و مشغولیات از همان آغاز به بروز مناسباتی دامن میزد که در کل به "مناسبات دینی" معروف است.

چهار) گذر تاریخی دینداری و جادوگری به امروزه روز

بدیهی است که این نیازهای اولیه و مشغولیت‌های دینی و نوع دینی به موازات رشد توان مغزی انسانها و همچنین توسعه دانش و تکنوژی، از جنبه‌های عمدتاً عینی و عملی به جنبه‌های ذهنی- فلسفی گذر کرد. انسان در ادامه توسعه اش رفته رفته به جستجوی هویت و تاریخ خود دست زد. سوالات فلسفی جدیدی مطرح کرد و گام به گام به سؤالاتی هم پاسخ داد یا پاسخ‌های دلخواهی برای آنها ابداع کرد. او در ادامه این جستجوهای فلسفی و عقلانی:

- دانست که در درون تونل فلسفی ناشناسی در حال حرکت است.
- پی برد که در این تونل تاریک و ناشناس زندانی است، و هیچ راهی برای توضیح و توجیه خود و جهانش ندارد.
- فهمید که در این تونل زندگی نه راه پیش دارد و میدانند کجا می‌رود، و نه راه پس دارد و میدانند از کجا می‌آید.

اینگونه بود که جادو و دین، و همچنین علائم و سمبل‌های دینی بازمانده از دوره‌ها و جوامع بدوی از بت، الاهی و خدایان، با توسعه علم و دانش هم تجدید شده و دوام آورده اند. این بار انسان توسعه یافته، نه به خاطر ضعف و تنهائی اش در "تنازع بقاء در طبیعت" بلکه همچنین به سبب ضعف و تنهائی اش در "تنازع بقاء در جامعه طبقاتی اش" به دین و جادو پناه برد. همانگونه که مادر بزرگ گرفتار محرومیت‌های جامعه بدوی برای به خواب بردن نوه‌های نه چندان سیر خانه و خانواده اش قصه‌های شاه‌پریان می‌سازد و با تعریف سیری و رضایت جسمی قهرمانان قصه‌هایش، درد شکم گرسنه فرزندان و نوه‌هایش را از یادشان می‌برد، انسانها نیز به موازات رشد توانائی عقلانی و فلسفی‌شان، از ساختن و پرداختن قصه‌های دینی مناسب حال خود دور نایستادند و با

این ابداعات ذهنی، بیش از پیش به ساختن راههای برون رفت برای بن بستهای فلسفی خود ادامه دادند.

- بیش از پیش، خدایان حاضر و غایب خلق کردند.
- بیش از پیش، معبد و محراب به وجود آوردند.
- بیش از پیش نمودها و قهرمانان مقدس ابداع کردند.
- بیش از پیش قبور مقدس یافتند و زیارتگاه ابداع کردند.
- بیش از پیش داستانهای حاوی سرنوشت و معجزات محتوم نقل کردند.

اینهمه برای آن بود تا از این طریق به زندگی بی که از درک و فهم شان عاجز بودند، معنی و مفهوم دلخواهی بدهند. تا دلنگرانی های فلسفی شان را از یاد ببرند. تا به دروغ هم که شده، دلنتگی فلسفی شان را با پاسخهای دلخوش کننده تقلیل بدهند.

- اما چرا با وجود توسعه علم و دانش و اثبات نادرستی باورهای ذهنی دین و جادو، این بازمانده های دوره های تاریک تاریخ به بقاء و دوام خود ادامه داده و میدهند؟
چرا؟

- زیرا که در جریان گذر بشر از جوامع بدوی به جوامع جدید،
 - نه ترس و نگرانی انسانها کم شد،
 - نه نگرانیها و دردهای فلسفی انسانها دوا و درمان یافت و،
 - نه سوالات فلسفی انسانها پاسخهایی درخور یافتند.
- این بود که با توسعه جوامع و توسعه علم و دانش امروزی،
- ادیان به عنوان مواد مسکن و مخدر ترس، نگرانی و همچنین مواد آرامبخش دردها و غمهای فلسفی و غیرفلسفی انسانهای

دوره های اخیر باز هم بازتولید شدند و حتی با توسعه شهرهای میلیونی و ده میلیونی و همچنین توسعه رسانه های جمعی بیش از پیش رونق یافتند.

این جریان همزمان با دخالت همه آنانی که با استفاده از دین، توده های محروم را مورد بهره کشی قرار داده و میدهند، همانند یک گلوله برفی غلطید و در طول زمانهای اخیر، با مناسبات استعمار نو جهانی درهم آمیخت. هر چه بیشتر بزرگتر و بزرگتر شد و ادیان میلیاردي امروزی را به وجود آورد.

توجه داریم که در این رابطه، تأکید بر این نیست که ادعاهای ادیان، درست یا غلط بوده و هستند، بلکه بر این است تا نشان بدهد که:

- ادیان در زمانهای اخیر و امروزی نیز به خاطر دوام نیازهای انسان امروزی برای رهائی از تنهایی، ترس، یأس و ناامیدی فلسفی و اجتماعی شان دوام آورده است. انسان امروزی نیز برای دریافت پاسخ های گول زننده و دلخوش کننده ولو غیرمنطقی و غیرواقعی به سوالات بی پاسخ فلسفی شان به ادیان و ادعاهای نادرست و غیرعقلانی شان رو می آورند.

می بینیم که این همان کاری است که مصرف داروهای مسکن، نوشابه های سکرآور الکلی و انواع مواد مخدر هم انجام میدهند.

بدین ترتیب، این نگرش تاریخی کوتاه نیز روشن میسازد که دین و قصه های دینی، با تمام ادعاها و اسطوره هایش جز به دست انسان ساخته و پرداخته نشده اند. یعنی بشر امروزی نه فقط هیچ دلیل عینی و منطقی به اثبات رسیده در مورد وجود خدا یا خدایان خالق یا صحت

ادعای خلق کردن و خلق شدن به دست الاله و الاله های زمینی و آسمانی به دست نیاورده است، بلکه همه دلائل علمی- تاریخی کافی نشان می دهد که:

- هم اینهمه جز به وسیله انسانها و برای پاسخ به نیازهای روحی، روانی و اجتماعی شان ساخته و پرداخته نشده اند.

نشان می دهد که امروزه نیز، بشری که خود را از نظر فلسفی تنها و بی فردا حس میکند و از فقدان هر فردای بدیهی و منطقی رنج میبرد، از طریق ادعاهای ولو دروغین دینی، گذشته و آینده ذهنی دلخوشکنی برای خود ایجاد میکند، و بدینوسیله، در کوتاه مدت بر ترس ها و اضطرابات خود فائق آمده و به طور ذهنی خود را در راه و مسیری منطقی و هدفدار حس میکند.

بدیهی است که انسان امروزی به خاطر نیافتن پاسخ قانع کننده به سؤالات فلسفی اش،

- هم بیش از انسانهای اولیه سردرگم و سراسیمه است و،

- هم برای رهائی از این سردرگمی هایش بیش از انسانهای جوامع بدوی به دین و قصه های ساختگی آن نیاز پیدا کرده و پناه می برد.

انسانهای شهرهای میلیونی امروزی هم همانند اجداد اولیه شان راهی نمی یابند، جز آنکه همانند غریقی که به هر خار و خاشاکی می آویزد، برای رهائی از فکر و اندیشه تنهائی در این تونل تاریک و بدون در و پنجره زندگی به دین و باورهای ذهنی دینی پی که خود و اجدادش ساخته و پرداخته اند، بچسبند. و بدینوسیله به نیاز خود برای دستیابی به آرامش فلسفی، پاسخی ولو موقتی بیابد.

این نیازها در زمانی که از علم و دانش امروزی خبری نبود، به شکل صورتکهای ذهنی بی که سیری و گرسنگی، و سلامت و ناخوشی انسانها را رقم میزدند، ظاهر میشدند. ولی بعدها هر چه علم و دانش بشر گسترش یافته و هر چه بود و نبود انسان از مخاطره گرسنگی رها شده، به همان اندازه،

1. احساس تهدید و تنهایی عینی انسان در جنگلها و غارها جای خود را،

2. به احساس تهدید و تنهایی فلسفی در شهرهای مدرن امروزی داده است.

بدین ترتیب، در شهرهای امروزی و برای انسانهای این قرن و زمانه رسانه های پسامدرن، این احساس تنهایی و بی فردائی،

1. نه فقط یک ارثیه تاریخی است،

2. بلکه همچنین ناشی از این درک و فهم ناامیدانه هم هست که علم و دانش، نه فقط امروز، بلکه حتی در هر آینده نزدیک هم قادر به روشن کردن این تونل تاریک زندگی و پاسخ به سؤالات فلسفی شان نیستند و نخواهند بود.

این چگونگی همچنین توضیح میدهد که:

• چرا با وجود پیشرفت روز افزون علم و دانش، ادیان بازمانده از هزاره های گذشته، نه فقط ترک نمیشوند، بلکه روز به روز طرفداران فراوان تری را هم به خود جذب میکنند.

توضیح میدهد که:

- چرا روز به روز بر تعداد و نسبت مردم حتی درس خوانده ای که آماده اند جان و مال شان را در راه این ذهنیتهای فاقد دلیل منطق علمی و فلسفی فدا بکنند، افزوده می شود.

این نیست جز آنکه اینان به شدت نیازمند اند. به شدت از این نیازهای روحی و روانی شان رنج میبرند. این نیازها همزمان به وسیله رسانه های جمعی استعمارگران گوناگون به شدت دامن زده میشوند، و در این شرایط، انسانهایی که نیازهایشان به شدت تحریک شده، برای جبران نیازهایشان، هیچ آلت‌رئاتیوی جز پذیرش این ادعاهای دروغین تبلیغ و باد داده شده نمی یابند.

شواهد و قرائن بررسی های اجتماعی موجود نشان میدهند که امروزه روز، خداباوران و مؤمنانی که از نادرستی ادعاهای دینی شان مطلع هستند کم نیستند. خیلی ها اطلاع دارند که همه آنچه کتابها و آیات آسمانی شان عنوان میکنند، چیزی جز بازمانده های اسطوره ها و اوهام تاریخی بشر نیستند. خیلی ها میدانند که ادعاهای کتابهای دینی شان نه فقط با واقعیتهای موجود نمیخوانند و صحت ندارند، بلکه حتی با هرگونه علم و منطق امروزی بیگانه اند.

این است که امروزه بسیاری از توده های دینداری که به یمن جهانشمولی دانشهای روز واقف شده اند که ادعاهای ادیانشان جز اسطوره ها و قصه های بازمانده از دوره های بدوی بشر نیستند، به طور منطقی هرگونه باور ذهنی خود به دین و ادعاهای دینی در مورد وجود خدا یا خدایان خالقی که مثلاً در آسمانها کاخی ساخته و بر تخت فرماندهی می نشینند را از دست داده اند. باور خود را از دست داده اند، ولی با این وجود، قادر به اعتراف به این درک و فهم جدید شان نیستند. از افشاء و

بیان این دریافت جدید شان در مورد ناممکن بودن یک چنین الیه خالق
هراس دارند. هراس دارند، چرا که:

- بسیاری توان بریدن تام و تمام از عاداتهای فرهنگی خود را ندارند؛
 - بسیاری توان بریدن از اطرافیان دین زده خود را ندارند و،
 - بسیاری هم خود را تحت نفوذ اربابان دینی می یابند که برای به کرسی نشاندن ادعاهای غیرعلمی و غیرمنطقی شان به هر کار ممکن که ترس و تهدید را بر فکر و ذکر دینداران و توده های استعمار شده شان حاکم سازند، دست میزنند.
- این است که هر چه مجازات این و آن جهانی ادیان، ترس آورتر و بساط جهنم خیالی شان، رعب آورتر، تعداد هوادارانشان بیشتر، و تعصب و تبعیت دینی شان عمیق تر و پابرجا تر است.

این سببها توضیح میدهند که چرا بسیاری از مردم درس خوانده امروزی، نه فقط از روی ترس، و نادانی و بیخبری، بلکه همچنین به سبب نیازهایشان به تسکین و تخدیر ادعاهای دینی، به طور آگاهانه و عامدانه به ادعاهای نادرست، غیرعلمی و غیرمنطقی ادیان گردن می نهند. خود را آگاهانه و با چشمان باز تسلیم ادعاهای دینی می کنند که از نادرست بودنشان اطلاع دارند. خود را با هشیاری تمام از حق طبیعی سؤال کردن، فهمیدن، درک کردن و قضاوت کردن در امور دینی و فلسفی محروم بسازند، تا چکار بکنند؟

- تا در مقابل این بهای سنگینی که آگاهانه و داوطلبانه میپردازند، برای لحظه ای هم که شده، با ادعاهای ذهنی دینی به دلخوشی کاذب برسند. تا با راست و درست انگاشتن ادعاهائی که خود به دروغین

بودنشان واقف اند، خود را از تنهائی و بی‌فردائی فلسفی و اجتماعی بی‌که آزارشان میدهند، نجات بدهند.

در واقع، **انرژی منفی** این سوالات بی‌پاسخ فلسفی در مورد زندگی و مرگ، و بودن و نبودن غیرقابل توجیه، به قدری زیاد، عمیق، توانمند، آزاردهنده و دردآور است که بسیاری برای رهائی از آن، قصه‌های کودکانه و غیر منطقی دینی را همچون **مواد مخدری** که آنان را برای لحظه‌ای از فشارهای واقعیت‌های فلسفی سنگین موجود می‌رهانند، به جان می‌خرند. بسیاری "تأثیرات جانبی" این ادعاهای بی‌پایه را مثل آگاهی معتادین به **تأثیرات جانبی مواد مخدر** به هیچ می‌گیرند و آگاهانه و عامدانه مواد گول‌زننده، مسکن و مخدر دینی را هم مصرف می‌کنند. مصرف می‌کنند تا شاید بدینوسیله دلگیری خود از این زندگی غیرقابل درک و فهم، و این تونل زندگی غیرقابل توجیه و توضیح را به فراموشی بسپارند.

پنج) همانندی مواد تسکین دهنده و تخدیر کننده دینی و غیردینی
این اما، فقط دین نیست که به طور عمدی به **عنوان مسکن و مخدر** به کار گرفته میشود تا دلگیری روحی و روانی انسانها را درمان ببخشد. انواع **مسکن‌ها، مواد مخدر و نوشیدنیهای الکلی** و غیرالکلی، و حتی انواع رفتارهای شهوانی و تندروانانه در عرصه‌های مختلف زندگی نیز مواردی اند که مانند دین در ابعاد میلیاردری به کار گرفته میشوند. امروزه جمعیت‌هایی در ابعاد میلیاردری برای یکبار هم شده یکی از این مواد مسکن و مخدر را مصرف کرده اند و برخی حتی به مدت کم یا زیاد به یکی از آنها معتاد شده و وابسته مانده اند. امروزه:

- جمعیت‌هایی که الکل را وسیله ای برای فراموشی دردهای خود برمیگزینند در ابعاد میلیاردي اند.

- جمعیت‌هایی که به مصرف داروهای مسکن عصبی یا روحی و روانی پناه برده و میبرند، نیز سر به ابعاد میلیاردي میزنند.

عین همین،

- جمعیت‌هایی هم که به ادیان، معابد دینی و قصه های کهنه آنها معتاد و وابسته شده اند در ابعاد میلیاردي اند .

وجه مشترک همه این توده های میلیاردي که به مصرف یک یا چند تائی از این مسکنها و مخدرها دست می زنند و معتاد شده اند، در این است که همه خود را در شرایط بد روحی و روانی می یابند. خود را در شرایط ترس، نگرانی، استرس و ناایمنی می یابند. همه به دنبال جایی و چیزی برای پناه بردن اند. همه میخواهند خود را از شرایط بد روحی و روانی برهانند، ولی برای انجام این مهم، خود را نیازمند وسیله یا وسائل تسکین دهنده می بینند. اینان همه امید آنها دارند که با استفاده از این مواد تسکین دهنده و تخدیر کننده بتوانند خود را برای مدت کمی هم که شده از **واقعتهایی که آزارشان میدهند** برهانند. اینان همه خود را در شرایط پناه بردن به مواد و وسائلی می یابند که بتوانند دلگیری، و فشارهای روحی و روانی شان را تسکین بدهند⁵⁹.

البته همه اینان قادر به توضیح رفتارهایشان و علل فرارشان از چی و کی نیستند. بسیاری هم این پناه بردن و نیاز به تسکین دهنده ها را به موضوعات و مسائل روزانه فردی شان مربوط میسازند. اما نگرشی

⁵⁹ برای اطلاعات و توضیحات بیشتر ر. ک. به کتاب "فلسفه منشأ هستی و خلقت"، پیشین.

عمیق تر روانشناختی اجتماعی به این وابستگیها و نیازهای پشت سرشان نشان میدهد که فشارهای روحی و روانی فلسفی از جمله از عوامل مؤثر برای جستجوی مسکنها و مخدرهای توده ای اند. نشان میدهد که سؤالهای بی پاسخ فلسفی، و ترس و نگرانی های ناشی از این بیخبری از این تونل زندگی ناشناسی که انسانها خود را در آن می یابند، در به وجود آوردن این فشارهای روحی و روانی انسانها نقش های مهمی ایفا میکنند.

نشان میدهد که سؤالات بی پاسخ فلسفی، پرسیدنها و جواب نگرافتنها در موضوعات کلانی همچون بودن و نبودن، و زادن و مردن، بسیاری از مردم جهان را دچار اضطراب و نگرانی میکنند. نشان میدهد که درک و فهم این واقعیت که "انسانها به دنیا می آیند، عمر میکنند و میمیرند، بدون آنکه بتوانند توضیح بدهند که،

- کی هستند،
 - از کجا آمده اند،
 - برای چی زنده اند و،
 - چه آینده ای در انتظارشان است،
- بخش بزرگی از مردمی را که خود را در مرز بود و نبود، و در بین زندگی و مرگ می یابند، به راه مصرف این یا آن ماده مسکن و مخدر میکشاند. دینداری یکی از اینها است.

شش) اثرات جانبی تخریب کننده مواد مسکن و مخدر دینی

اما، بسیاری واقف اند که مصرف داروهای مسکن و مخدر دارای تأثیرات جانبی تخریب کننده اند. بسیاری میدانند که تا میتوانند نباید خود را با استفاده از مواد مخدر و تسکین دهنده آرام بسازند، یا برای رهائی از بیخوابی و دلگیری معمولی به قرصهای عصبی و روانی پناه ببرند.

بسیاری واقف اند که پناه بردن به الکل سلامتی شان را به خطر می اندازد و مصرف مواد مخدر، بنیادهای روحی و روانی شان را در هم میریزد.

امروزه بسیاری از این موضوعات خبر دارند، اما در همان حال، این مواد را مصرف میکنند. مصرف میکنند، چرا که خود را مجبور به آرام کردن و ایجاد تعادل روحی و روانی شان می بینند و از همان رو نیز به مصرف این مواد رو می آورند.

این است که سرگردانی بشر بین انواع مسکنها و مخدرهائی که **ضررهای جانبی سختی** هم دارند، دوام می آورد.

می بینیم که آوارگی انسانها بین اشکال مختلف دینی از شبح پرستی، بت پرستی، سمبل پرستی تا چند خدائی و تک خدائی هم هیچ پایانی نمی یابد. هیچ پایانی نمی یابد، چرا که **پرستش هستی های ذهنی** بی که نه نمود خارجی دارند و نه به طریقی قابل توجیه و اثبات اند، برای بسیاری **رل همین مواد تسکین دهنده و تخدیر کننده را ایفا میکنند.**

مهم نیست که درست اند یا نیستند، مهم آنست که تا حدودی و به طور لحظه ای تسکین شان می دهند.

این چگونگی توضیح میدهد:

- که چرا با وجود رشد و توسعه دانش و منطق در امروزه روز، انسانها کماکان خود را نیازمند تسکین از طریق مصرف مواد **تسکین دهنده و مخدر ادیان می بینند.**

- که چرا با وجود توسعه بی وقفه علوم و رشد آگاهی عمومی از **ضررهای جانبی مسکنها و مخدرهای دینی و غیردینی، دینداری و وابستگی به اشباح ذهنی دینی دوام می آورد.**

توضیح می‌دهند که چرا انسان مدرن امروزی نیز به اندازه و حتی بیشتر از انسانهای جوامع بدوی، بین مسکنهای مختلف از مواد مخدر تا قصه‌های خیالی دینی دور میگردند، و با بستن چشم خود به روی نادرست و غیرعلمی و غیرمنطقی بودن ادعاهای دینی، گاهی حتی آگاهانه و به عمد، خود را با باور به این اسطوره‌ها و قصه‌های خیالی بی پایه گول میزنند.

اینجاست که نیاز عمومی و توده‌ای به رهائی از بی‌پاسخی و ناآگاهی رنج آور و نگران‌کننده فلسفی به متولیان دین‌ها فرصت داده و میدهد تا امروزه روز هم، مثل و حتی بسیار بیشتر از دوره‌های بدویت تاریخی، بخش بزرگی از مردم جهان را به دنبال خود و قصه‌هایشان بکشانند. فرصت میدهد تا این شرایط یأس آور فلسفی و احساسات تلخ ناشی از "جستن و جستن و به جایی نرسیدن" انسانها را به عنوان وسیله‌ای برای فروش کالاهای دروغین و فریبکارانه دینی شان مورد استفاده قرار بدهند.

این نیازها فرصت میدهند تا فروشندگان مواد مسکن و مخدر دینی، مردم ناامید از توجیه و توضیح هستی خود و جهانشان را به دنبال امیدهای خیالی اینجهانی و آنجهانی بدوانند و داستانهای غیرعلمی و غیرمنطقی دینی‌شان را به مردم هاج و واج مانده در این تونل ناشناس زندگی بفروشند.

اما دیدیم که انسانها خالق ادیان اند. انسانها ادیان را برای رهائی از ترس، نگرانی و تنهایی خود خلق کرده اند، و بدینوسیله به آرزوهای اسطوره ای و ذهنی خود نیز لباس عینی پوشانیده اند.

ادیان اما، در این حد و حدودی که از آغاز منظور انسانها بوده باقی نماندند و نمی مانند. ادیان همانند ضرب المثل "چاهکن ته چاه است"، انسانها را در معابدی که خود ساخته و برپا داشته اند، اسیر کرده و به برده و بندهٔ مقدسات ذهنی آسمانی و زمینی شان تبدیل کرده و میکنند. ادیان از این نظر نیز، به وابسته و معتاد کردن مردم دردمند به مسکنها و مخدرها میمانند.

- ادیان نیز همانند این مواد اعتیاد آورند.
- ادیان نیز همانند این مواد درمان نمیکنند و فقط به طور موقتی تسکین میدهند.
- ادیان نیز همانند این مواد، تأثیرات جانبی دارند.
- این تأثیرات جانبی نیز همانگونه که بین مواد مخدر مختلف، در بین ادیان مختلف متفاوتند. به طوری که تأثیرات جانبی برخی از ادیان حتی از آرامشی که این ادیان به ایمان آورندگانشان میفروشدند، به مراتب دردآور تر اند⁶⁰.
- ادیان نیز ادامهٔ مصرف موادشان را اجباری کرده و تحمیل میسازند.
- ادیان نیز همانند فروشندگان مواد مخدر، به شدیدترین وجهی از ترک اعتیاد مصرف کنندگانشان ممانعت به عمل می آورند.

⁶⁰ برای اطلاعات بیشتر در این زمینه، از آنجمله جایگاه اسلام و فرقهٔ شیعه گری در درجه بندی ادیان با بیشترین تأثیرات جانبی مخرب ر. ک. به کتاب اینترنتی "فلسفهٔ وجود الاه"، پیشین.

- ادیان نیز تا می‌توانند به دوام وابستگی و اعتیاد مصرف کنندگان به خود و تعلیماتشان پافشاری میکنند و همانند فروشندگان مواد مخدر، برای نظارت بر وفاداری مصرف کنندگان شان، نهادهای نوع تبهکاری به وجود آورده‌اند. برای حفظ وابستگی و دوام تبعیت معتادان دینی شان، انواع و اقسام سازمانهای تعقیب و تفتیش از نهادهای روحانیت تا سازمانهای تفتیش عقیده و "امر به معروف و نهی از منکر" سازمان داده‌اند.

اساس کار این سازمانهای مافیائی دینی هم، بستن راه توده‌های دنباله‌رو از ترک تبعیت دینی با استفاده از تهدید، تنبیه و حتی شکنجه و کشتار است. این سازمانهای دینی نیز برای حفظ معتادین به مواد مسکن و مخدر دینی شان در نهادهای مصرف کننده شان از هیچ کار نادرستی رو بر نمیگردانند.

هفت) اثرات جانبی تخریبی مواد مسکن و مخدر ادیان متفاوت اند

دیدیم که ادیان محصول اضطرابات و نگرانیهای انسان تنها از مرگ و میر و نابودی است. انسان ادیان را به وجود آورده تا بدینوسیله ترسها و نگرانیهای مختلف، از آنجمله ترسها و نگرانیهای فلسفی اش را تخفیف بدهد. بدین معنی،

- وظیفه اساسی دین، دادن تسکین به مراجعه کنندگان و هواداران شان است.

همه اسطوره‌ها، ادعاها، مراسم و سنتهای دینی برای تحقق این مهم ساخته و پرداخته شده‌اند.

میریدان و مؤمنان ادیان، بی توجه به اینکه ادعاهای ادیان شان درست یا غلط اند، با خواندن دعائی یا روشن کردن شمعی خود را در حراست نیروهای فوق بشری احساس میکنند. و از همین رو نیز، به طور موقتی

هم که شده از بخشی از ترسها و نگرانیهای فلسفی شان رها میشوند. قسمتی از ناراحتی ها و اضطراباتشان را تسکین میدهند. می بینیم که ادیان از نظر تقلیل ترسها و نگرانیهای باورمندانشان همانند هر ماده مخدر و مسکن عمل میکنند.

ادیان اما، مثل سایر فروشندگان مواد مخدر و مسکن، این کار را بدون دریافت اجر و اجرت انجام نمیدهند. مواد تسکین دهنده خود را بدون شرط و شروط نمی فروشند. این شرط و شروطی که ادیان به هواداران شان تحمیل میکنند نیز همانند اثرات جانبی هر ماده مسکن و مخدر عمل میکنند.

هر ماده مسکن و مخدر دارای اثرات جانبی کم یا زیاد، کمتر یا بیشتر مضر است. اکثر این مواد به طور موقت دردها را تسکین میدهند، ولی در قبال این تسکین از جنبه هائی هم به مصرف کنندگانشان ضرر میرسانند. ضرر میرسانند، ولی با این وجود، مصرف کنندگان این مواد به خاطر نیاز به تسکین به ضررهای جانبی این مواد تن می دهند. مواد مسکن و مخدر ادیان نیز همانند هر ماده مسکن و مخدر دیگر، دارای اثرات جانبی منفی اند، ولی مصرف کنندگان این مواد تسکین دهنده نیز این اثرات منفی را به خاطر تسکینی که باید دریافت بکنند، می پذیرند و تحمل میکنند.

اثرات جانبی مصرف مواد تسکین دهنده ادیان نیز همانند هر ماده مسکن و مخدر در ادیان مختلف متفاوت اند. تسکین و تخدیر ادیان نیز همانند انواع مواد مسکن و مخدر دیگر از سبک تا به سنگین، طیف وسیعی را تشکیل میدهند. در اینجا نیز،

1. مواد تسکین دهنده سبک اثرات جانبی محدود و ملایم، ولی،
2. مواد تسکین دهنده سنگین اثرات جانبی مخرب تری دارند.

در ادیانی که اثرات جانبی سبکی دارند، تسکینی که باید به دینداران داده شود، در مقابله با اثرات مخربی که به آنان تحمیل میشود قابل توجه است. در حالی که در ادیانی که اثرات جانبی سنگینی دارند، اثرات مخرب به مراتب به تأثیرات آرامبخشی که این ادیان باید به هوادارانیشان بدهند می چربند.

مصرف مواد مخدر و مسکن ادیان نوع اول به مصرف چندین باره حشیش میماند، در حالی که،

از آن ادیان نوع دوم، به مصرف هروئین میماند.

مصرف چند باره حشیش مضر هم باشد کشنده نیست، در حالی که مصرف هروئین به اعتیاد و فروپاشی ارگانیک و حتی مرگ مصرف کننده منجر میشود.

در کتاب مورد بحث "فلسفه هستی و منشأ خلقت"⁶¹ نشان داده شده که چرا اسلام با شریعت و سنتهای بازمانده از جامعه بدوی مبدأ تاریخی اش در ردیف ادیان نوع دوم است. نشان داده که این دین با جمع مذاهب و فرقه هایش، بر خلاف فلسفه وجودی ادیان،

- نه فقط به مصرف کنندگانش تسکین و آرامش نمیدهد و از

نگرانی و دردهای مختلف فلسفی شان نمی کاهد،

- بلکه حتی از طریق تهدید به شکنجه ها و مجازاتهای بدون دلیل

و منطق، بر ترس و نگرانی شان می افزاید و بدین ترتیب، آنان

را به تمامی هیپنوتیزه و فلج کرده، و به بردگانی مطیع و تسلیم

شده اربابان دینی شان تبدیل میسازند.

⁶¹ پیشین.

آیاتی از قرآن ال‌اه خالق را با عناوین زورگو، حقه باز و انتقامجو معرفی میکنند⁶². آیاتی هم از انتقام و مجازاتهای این جهانی ال‌اه خالق قصه ها تعریف میکنند و نشان میدهند که وقتی وی خشم میگیرد، تر را هم به آتش خشک میسوزاند. آیات فراوانی از تنبیهات سخت دسته جمعی یی که به وسیله ال‌اه خالق بر مردم و قبائل رواداشته حکایتها میسازند، و آیات فراوانی هم به تکرار یادآوری میکنند که بدترین و وحشتناک ترین شکنجه های ممکن در شکنجه گاه جهنم گرد هم آورده شده اند. آیاتی حتی نشان میدهند که بسیار پیش از آنکه خدا گناهکار بودن بندگان را رقم زده باشد، به جهنم خود قول داده تا کوره آتش اش را با مخلوقات انس و جن اش پر خواهد ساخت⁶³.

اینهمه اسلام را به دینی تبدیل ساخته که به جای دادن امید به رحمت خدای مورد ادعایش، برای ترسانیدن باورمندان آیه پشت آیه می آورد و تهدید پشت تهدید می بارد.

شریعت اسلامی بر این تهدیدات و تنبیهات هر دو جهانی ساخته و پرداخته شده و از آن پس هر مذهب و فرقه ای بر این زمینه عمارات نوینی از ترس و تهدید ساخته است. امروزه مذاهب و فرقه های تندرو اسلام دولتی، همانند اسلام شیعه گری به مرکزیت ایران و وهابی گری به مرکزیت عربستان سعودی به خاطر سازماندهی بسیار افراطی تر این سنتها و احکام زیانزد عام و خاص اند. اینان همراه با فرقه های نوظهور حزب الله، ایشید، طالبان، القاعده و غیره و غیره در سرتاسر جهان و میان مسلمان اقصی نقاط جهان تخم تهدید و کشتار میکارند تا با اتکاء به

⁶² پیشین.

⁶³ آیه 119، سوره هود.

آنها ترس، و در نتیجه، تسلیم و تبعیت درو کنند. این است که امروزه وابستگی به این دین و فرقه هایش همانند وابستگی به ماده مخدر کشنده ای میماند که:

- با یکبار مصرف اعتیاد می آورند،
- با اعتیادش جسم و جان انسانها را در هم مینوردد و،
- مصرف کنندگانش را به کنترل شبکهٔ تبهکارانه ای در می آورد که هرگونه اقدام برای ترک مصرف موادش را با مرگ مجازات میکند⁶⁴.

بدیهی است که در چنین شرایطی و برای ما مردمی که سالها به مصرف مادهٔ مسکن و مخدر سنگین این دین و فرقهٔ تندروانه تر شیعه گری معتاد بوده ایم، درک و فهم توضیحات فلسفی پی که بر دستاوردهای علمی بنا میشوند، نه آسان و نه ممکن است. مشکل درک و فهم داده های علمی و منطقی در مورد از کجا آمدن و به کجا رفتن انسان از جمله از این موارد است.

تجربه نشان میدهد که حتی کسانی از جامعهٔ اسلامزدهٔ ما که به ادعاهای اسلام و قرآن در مورد وجود الاهی خالق ایمان ندارند، یا ایمان داشته و بعداً ایمان قلبی شان را از دست داده و پس گرفته اند، به این آسانیا قادر به رهایی خود از فرهنگ و تعلیمات این دین و فرقه در موضوعاتی همچون مرگ و زندگی نمیشوند. از عهدهٔ رهایی خود از باورهای

⁶⁴ ر. ک. به کتاب اینترنتی "فلسفهٔ هستی و منشأ خلقت". پیشین.

فرهنگی بی همچون وجود روح، جن، فرشته یا حلول روح به وقت تشکیل جنین، و قبض روح به وقت مرگ، و همچنین ادعاهای ناممکنی همچون بازآفرینی در روز رستاخیز، و محکومیت همه به زندگی ابدی در جهنم یا بهشت و مانند اینها نمیشوند.

بسیاری با وجود رهائی شان از ادعاهای دینی بودن دلیل و منطق، در عین اعتراف به این نتیجه گیری به این آسانیا نمیتوانند خود را از ترس قبض روح شان به دست عزرائیل، سین و جیم های شکنجه گران معروف به "انکر و منکر" در قبر، یا وحشت سقوط از ارتفاع پل صراطی که گویا همچون تیغ برنده ای بر بالای شکنجه گاه جهانشمول جهنم ایستاده، برهانند. بسیاری به این آسانیا قادر به رهائی خود از وحشت انتقام الاهی که در آیاتش خود را جبار، منتقم و مکار⁶⁵ میخواند و به شهادت ادعاهای کتابش به هر بهانه ای تر را نیز به آتش خشک میسوزاند و عذاب میدهد، نمیشوند و خواب راحتی نمیکند.

از ویژگیهای دیگر این دین و فرقه، قبل از همه، تلقین گناهکاری به هواداران و مؤمنانشان است. تجربه نشان میدهد که حتی مسلمانان مؤمنی که از صبح تا شب در رؤیای دسترسی به دختر بچه ها و پسر بچه های بهشتی غرق اند، مؤمنانی که عمری به امید دسترسی به دخترانی که به روایت قرآن "پستانهای تازه برآمده شان به انار میماند"⁶⁶ و پسر بچه هائی "که همچون مرواریدهای غلطان اند"⁶⁷ از صبح تا شب جلق فکری میزنند، از ترس و وحشت رو به رو شدن با چنین الاهی که

⁶⁵ آیه 23 سوره الحشر، آیه 54 سوره آل عمران و سایر آیات.

⁶⁶ سوره النبأ، آیه 33 و سایر.

⁶⁷ سوره طور، آیه 2 و سایر.

به هر بهانه ای جهنم و شکنجه هایش را به رخ میکشد، خواب راحت نمیکند. بسیاری حتی با کوبیدن سر به مهر و سجاده، و تکرار اوراد شبانه از این دلنگرانی ها نمی رهند. نمی رهند، چرا که هیچ ترس و نگرانی یی با وحشت و دهشتی که شکنجه های جهنم الله جبار و قهار ایجاد میکنند، برابری نمیکند. چرا که قصه های تعریف شده از مجازات الاه نشان میدهند که در کار وی هیچ منطقی نیست، و در جایی که هیچ منطق، و حساب و کتابی وجود ندارد، هر اتفاقی ممکن است برای هر کسی بیافتد⁶⁸.

اینجاست که این انسانهای به شدت ترسیده، بی آنکه کار و گناهی مرتکب شده باشند، به سادگی خود را مقصر و گناهکار حس میکنند و از ترس و وحشت مجازات اعمالی که مرتکب نشده اند، به آسانی در خدمت اعمال شنیع و غیرانسانی رهبران دینی و مذهبی شان قرار میگیرند. به آسانی به هر پبسی و اعمال شنیعی دست میزنند تا به قول خودشان، برای رهائی از خشم الاه جبارشان شفیع و شفاعتی دست و پا بکنند.

بررسیهای مقدماتی هم نشان میدهند که بسیاری از مؤمنان این دین و فرقه نه به خاطر ایمان منطقی شان، بلکه به خاطر فلج شدن از ترس و وحشت افزوده و نگرانی عمیقی که این دین و تعلیمات و تلقیناتشان ایجاد میکنند، از صبح تا شب برای اثبات بندگی و بردگی شان به اربابان دین و فرقه دست و پا میزنند. و تازه بعد از عمری تقلید، تسلیم و تبعیت، بیش از هر فرد دیگر این جهان با ترس و دلهره زندگی میکنند و در نهایت نیز، با ترس، وحشت و دلهره میمیرند.

⁶⁸ پیشین.

این همه نشان میدهد که چگونه ادیان تندروانه از نظر اثرات جانبی شان به مواد مخدر سنگین مثل هروئین میمانند، و چرا اسلام و فرقه تندروانه شیعه گری در مقام مقایسه با عوارش جانبی ادیان دیگر، مثل کلیسای آزاد اروپائی و ادیان جنوب شرقی آسیا، همانند مواد مخدر سنگین و کشنده عمل میکنند.

فصل دو

"به کجا میروم آخر تنمائی وطنم"⁶⁹؟

روزنه های فلسفی

یک) داده های علمی و فلسفی در مقابله با ادعاهای دینی
سؤالاتی همچون "مرگ چیست و پس از مرگ چه اتفاقاتی در انتظار
ماست" از سؤالات تاریخی و تکراری بشر است. این سؤال از همان
آغاز با انسان هوموسپین، که به خاطر مغز توانمندش قادر به اندیشدن و
فلسفیدن بوده، همراه بوده و تا به امروز هم ادامه می یابد. علم امروزی
اما، به بسیاری از این سؤالات پاسخی در خور میدهد و میتواند راه
فردای انسان را ترسیم بکند.

یادآوری میکند که این پاسخها به سبب اعتیاد ما مردم دین زده به
قصه های دینی و فرقه ای، ممکن است به این آسانها درک و فهم نشوند
و حتی در صورت درک و فهم نیز، ممکن است به طور ماهوی
دلگیر کننده و نگرانی آور ارزیابی شوند. این دلگیری و نگرانی البته
فقط برای آن نیست که برای اولین بار با واقعتهای موجود در این زمینه
آشنا می شنویم، یا این سناریوی علمی بعد از مرگ اولین بار به این

⁶⁹ مولوی رومی

صراحت بیان شده و مورد ارزیابی قرار میگیرد. این ترسها و نگرانیهای افزوده بلکه همچنین و بیش از همه به این خاطر است که،

- ما مردم در مورد سرنوشت بعد از مرگ مان به قصه های ناممکن دینی و فرقه ای اسلام و شیعه گری عادت کرده ایم، و به این آسانیا قادر به رهائی خود از این قصه ها نمی شویم.

ما و بسیاری از مردم برآمده از این فرهنگ یخ زده در هزاره های پیشین، در گوشه ای از ذهن مان تصوراتی ضبط شده در مورد روح، جسم، مرگ، سفرهای روح در برزخ، عذاب بعد از مرگ، رستاخیز، بهشت و جهنم و قصه هائی از این دست را حفظ کرده ایم و هر از گاهی هم به شکلی از انحاء از آنها متأثر میشویم.

علم اما هیچکدام از این قصه ها را ممکن و محتمل نمی شناسد، چرا؟

چرا؟ زیرا که از نظر داده های علمی و تاریخی، نه فقط این قصه ها، بلکه حتی اصل و اساس ادیان چیزی جز ابداعات تاریخی بشر تنها و نگران نیستند. چیزی جز محصولات ذهن بشر اولیه برای دادن پاسخ به سؤالات اساسی اش در مورد "از کجا آمدن" و "به کجا رفتن" نیستند. در بستر این و این نوع سؤالات بی پاسخ فلسفی بوده که انسان هوسپین تنها و نیازمند یاور و یاور، ادیان و خدایان مختلف را خلق کرده و از این طریق، سعی کرده پاسخهای دلخواهش را به صورت باورهای دینی شکل بدهد. سعی کرده بدینوسیله آرزوها، ذهنیات و خیالات مورد نیازش را لباس عینی بپوشاند. سعی کرده دلخوشی ولو کاذبی ایجاد بکند و با این دلخوشی کاذب بر بخشی از نگرانیها، دلتنگیها و ترسهای فلسفی اش فائق آید.

داده ها و ارزیابیهای علمی و منطقی مطرح شده در کتاب اینترنتی موصوف⁷⁰ همچنین ثابت میکنند که همه این پاسخهای دینی بی که بشر در طول تاریخ مبارزات خود برای بقاء و دوام خود و جهانش ساخته و پرداخته، بر دانش و منطق آنزمانها بنا شده اند. از این رو هم هست که ادعاهای ادیان نه فقط در مورد ماهیت و منشأ هستی و خلقت، بلکه حتی از نظر چه و چگونه بودن اول و آخر جهان و انسان نیز، مغایر هرگونه دستاورد علمی، و خرد و منطق فلسفی امروزی اند. این نتیجه گیری اما خود به خود این سؤال را مطرح میسازد که اگر هر آنچه بشر در طول تاریخ گذشته اش به صورت قصه های دینی ساخته و پرداخته نادرست اند،

- پس درستش چیست و هستی انسان و جهان از زاویه دید دستاوردهای علمی و فلسفی موجود از کجا آغاز شده و چه اتفاقاتی را در پیش رو دارد یا میتواند در پیش رو داشته باشد؟

پاسخ سؤال از کجا آمدن انسان را در فصل پیشین مطرح کردیم و تا حد ممکن هم پاسخهای علمی و منطقی در این زمینه را توضیح دادیم. اما برای پاسخ به سؤال "به کجا میرویم" باید از نو به یاد بیاورم که:

1. "علم و فلسفه به قدری رشد کرده اند تا بتوانند ثابت بکنند که ادعاهای دینی و سنتی در این موضوعات و مقولات فلسفی نادرست اند، اما،

2. علم و به تبع آن فلسفه، به قدری رشد نیافته اند که بتوانند توضیح بدهند که به جای این ادعاهای مردود چه حقایقی وجود دارند و به تمامی درست اند.

⁷⁰ پیشین.

قبلاً دیدیم که علم و فلسفه وجود اسرار ناگشوده در مورد "منشأ هستی و خلقت" را انکار نمیکنند. آنچه ایندو انکار میکنند مطرح کردن ادعاهای غیر علمی و غیر منطقی با استفاده از وجود این اسرار ناگشوده است. این نتیجه گیری البته،

- نه به معنی بیخبری علم و دانش از پیدایش و جریان تکوین **قانونمند** آن است و،

- نه به معنی بیخبری علم و فلسفه از **دیروز، امروز و احتمالات فردای جهان و پدیده هایش** است.

درست است که دستاوردهای موجود علمی و فلسفی قادر به توضیح چگونگی پیدایش ماده اولیه و نهایت و پایان پروسه پیدایش نیستند، اما این محدودیت، این واقعیت را تغییر نمیدهد که امروزه علم و منطق بشر به قدری توسعه یافته اند که بتوانند در زمینه پیدایش جهان و انسان، قانونمندیهای را کشف کرده و برای درک و فهم عمیق تر موضوعات ناظر بر مرگ و زندگی، تئوریه‌ها، نظریه‌ها و دیدگاههای قابل اثبات جدیدی عرضه بکنند.

بدین سبب، با آنکه با دستاوردهای موجود نمیتوان نهایت آینده هستی و بشر را به تمامی توضیح داد و پیش بینی کرد، اما در همان حال، این واقعیت مانع این نیست که بتوانیم با استفاده از دستاوردهای علمی موجود، بخشهایی از گرایشهای رو به فردای موجود را توضیح بدهیم. مانع آن نیست که بتوانیم اتفاقات ممکن آتی در مورد پدیده جهان و هستی مادی را در حد و حدودی پیش بینی کرده و احتمال تحقق آنها را مورد بحث قرار بدهیم.

دو) قوانین ناظر بر تحولات ماده، مسیر رو به فردای بعد از مرگ را ترسیم میکنند

دیدیم که علم امروزی تا به جایی پیش رفته تا نشان بدهد که جهان و هر چه در آن است از طریق اتفاق غیرمترقبه ای که در حدود 13,798 میلیارد سال پیش آغاز شد به وجود آمده اند. این دستاوردها البته هیچ پیش بینی یی در مورد آینده خلقت و سرنوشت تاریخی بشر، آنهم نه در 13 میلیارد سال آینده، بلکه حتی در یک میلیارد یا حتی یک میلیون سال آینده هم ندارد. با این وجود، این داده ها نشان میدهند که:

- این جریان عظیم پیدایش پس از این میلیاردها سال نجومی هنوز هم ادامه می یابد و هنوز هم هیچ نمودی برای پایان خود بروز نمیدهد.

بدین معنی، پیدایش و خلقت نه فقط اتفاقی گذشته، بلکه در همان حال، اتفاق حال و آینده هم هست. پروسه ای است که در زمان معینی شروع شده، و در حال حاضر نیز تا به فردای دوری که تاریخش معلوم نیست، ادامه دارد.

دیدیم که امروزه به برکت دستاوردهای علمی واقف شده ایم که در سرتاسر این دوره های نجومی، اشکال مختلف هستی،
- هم به طور مستمر تغییر و تحول یافته و،
- هم این تغییر و تحول رو به پیچیدگی و تکامل بوده است.

امروزه واقف هستیم که در آغاز پیدایش، ماده یا ماتریای اولیه ای وجود داشته و این ماده، تحت تأثیر قانونمندیهایی که باید نوعاً ذاتی ماده باشند، تغییر و تبدیل یافته و به اشکال مختلف هستی های موجود درآمده و

می آید. این هر دو، یعنی هم عملکرد قانونمندیها، و هم پدید آمدن موجودات و اشکال جدید تر "هستی مادی"، در حال حاضر هم دوام می آورند. بدین معنی از دیدگاه علمی:

- همه موجودات و از آن میان، انسان نیز همچون پدیده ای از یک پیدایش قانونمند اند، و

- انسان نیز همچون موجودی از موجودات زنده در حال تکوین، در "تونل ناشناس زندگی" به سو و جهتی که فعلاً نامعلوم و غیر قابل توضیح است، در حال حرکت است.

به تکرار یادآوری میکند که انسان جستجوگر و محقق هوموسپین از همان آغاز در جستجوی کشف رمز و راز این تونل دور و دراز زندگی بوده و قبل از همه موجودات شناخته شده به وجود این راز مهم دست یافته است. وی همچنین قبل از همه موجودات شناخته شده دیگر پی برده که:

- راهپیمائی در این تونل بی سرانجامی که "زندگی" نامیده میشود، تابع قوانین خاصی است.

بدین ترتیب، امروزه پس از قرنهای جستجوی علمی، این امید فراهم آمده که با دنبال کردن این قوانین کشف شده ناظر بر گذشته، بشود برخی از تحولات آتی را هم پیش بینی کرد. بشود حداقل سر فصلهائی را در مورد فردا و فرداهای این راهپیمائی بزرگ و سرنوشت ساز به دست داد. از جمله از این قوانین میتوان از قانون همه شمول تکامل نام برد.

بررسی جریان تحولات تاریخی این میلیاردها سال گذشته نشان میدهد که تکامل یکی از قوانین اساسی ناظر بر ماده یا ماتریا است، و نه فقط

- در اشکال و انواع موجودات زنده، بلکه در اشکال مختلف موجودات غیرزنده نیز جاری است. بدین معنی، این قانون بنیادی،
- هم ناظر بر تبدیل هستی از ماده بی جان به جاندار و،
 - هم ناظر بر تکامل ماده جاندار از ساده به پیچیده تا به انسان امروزی است.

در ضمن، شواهد اثبات شده علمی در مورد موجودات زنده نشان می‌دهند که:

- مواد آلی و موجودات زنده اولیه به صورت سلولها و مولکولهای تک سلولی از ترکیب و تکامل مواد معدنی و غیرزنده پدید آمده اند.

این خود به معنی آنست که در طبیعت:

1. مواد معدنی و غیرزنده به مواد آلی و زنده، و متقابلاً مواد آلی و زنده هم با مرگ خود به مواد معدنی و غیرزنده تبدیل میشوند.
2. موجودات زنده گام به گام از ساده به پیچیده تکامل یافته و می یابند و،
3. این پروسه رو به تکوین در روی کره زمین در خطوط مختلفی توسعه و رشد یافته اند.

بر اساس این قانونمندیها هم هست که موجودات زنده موجود،

- هم نتیجه تکامل سلولها و مولکولهای اولیه اند و،
- هم ادامه تکامل "خط یا خطوط تکاملی بی اند که در روی کره زمین شکل گرفته اند".

به بیان دیگر، موجودات زنده موجود، محصول تجزیه، ترکیب و تبدیل از سوئی و تکامل مواد معدنی و آلی به موجودات پیچیده و پیچیده تر کره زمین اند.

این تکوین و تبدیل بر روی "خطوط تکاملی چندی" شکل گرفته که **خط تکاملی پی که انسان را در نوک خود حمل کرده از آن جمله است.** به بیان دیگر، انسان گلی نوشکفته بر شاخه ای از شاخه های یکی از درختان در حال تکوین و تبدیل پیدایش در روی کره زمین است.

در بستر این داده های تاریخی، امروزه این امکان فراهم شده تا بتوانیم با استفاده از قوانین ناظر بر خط تکاملی پی که انسان را در نوک خود از مواد غیرزنده به زنده، و از آن نیز تا به انسان هوشمند امروزی حمل کرده، بخشی از گذر تاریخی موجودات زنده و انسان را ببینیم و مورد بررسی قرار بدهیم. و نه فقط آن، بلکه حتی بتوانیم با تکیه بر این دستاوردها، فرادهای بعد از مرگ انسان را هم پیش بینی کرده و راه فردای بعد از این دوره از زندگی را ترسیم بکنیم.

سه) تکوین تاریخی رو به رشد اشکال و انواع موجودات زنده

باید یادآوری کرد که زمان تکوین و تکامل از یک نوع و شکل از ماده به نوع و شکل دیگر در همه زمان یکسان نبوده، بلکه گام به گام، و هر چه زمان گذشته بر سرعت و شتاب آن افزوده شده است.

در ضمن، قبلاً توضیح دادیم که خط تکاملی انسان، نه فقط از جمادات به سلولهای زنده، و از آنجا هم به مولکولهای ساده تک یاخته ای و پریاخته ای عبور کرده، بلکه همچنین از آنجا نیز به اشکال مختلف هستی از گیاهان و حیوانات ساده تا به پیچیده و تا به نوع انسان

هوموسپین ادامه یافته است. از این رو، بررسی و شناخت قانونمندیهای ناظر بر این حرکت تکاملی ماده باید بتواند،
- خطوط اساسی آینده موجودات زنده و انسان را هم روشن ساخته
و به دست بدهد.

این همانند آنست که با مراجعه به داده های علمی و قوانین ناظر بر سرعت قطار تهران- زنجان، هم میتوان زمان حرکت قطار از ایستگاه تهران و هم زمان رسیدن قطار به تبریز را پیش بینی کرد. عین همین، بررسی قوانین و داده های ناظر بر این خطوط تکاملی موجودات زنده در بین ایستگاهها و دوره های مختلف تکامل تاریخ گذشته هم میتواند نشان بدهد که:

- **فردای مورد انتظار بشر چگونه خواهد بود و احتمالاً چه ایستگاههایی با چه ویژگیهایی را در سر راه خواهد داشت و ملاقات خواهد کرد.**

تاریخ پیدایش انسان نیز همانند تاریخ حرکت قطار، ایستگاههای مختلفی را به ثبت رسانیده است. دیدیم که اگر اتفاقات اساسی در پروسه تاریخی پدید آمدن انسان را مورد بررسی قرار بدهیم، در آنصورت جدول بلندی از ایستگاهها و مشخصات و زمانبندی آنها به وجود می آید:

- اولین ایستگاه پیدایش انسان حادثه بیگ بنگ در حدود 13،798 میلیارد سال پیش بنا شد و بعد از آن، ایستگاههای بعدی، یکی بعد از دیگری برپا ایستادند. از اینان میتوان ایستگاههای زیر را نام برد:

1. ایستگاه پیدایش کهکشان راه شیری در حدود 13،2 میلیارد سال پیش.

2. ایستگاه تشکیل منظومه شمسی در حدود 4,6 میلیارد سال پیش و،
3. ایستگاه پیدایش اولین سلولهای زنده در حدود 3,6 میلیارد سال پیش⁷¹ و غیره و غیره.
- از اینجا ایستگاه های متعددی همدیگر را دنبال کردند.

دیدیم که در ایستگاهی که 4-5 میلیون سال با امروز فاصله داشت، انسان توانست از آخرین خویشاوندان شامپانزه خود جدا شده و با گامهای بلندی از این همراهان تاریخی خود جلو بزند. بعد از آن، با پدید آمدن انسانسانان در حدود 800 هزار سال پیش، یکبار دیگر جریان خط تکاملی یی که انسان امروزی را در نوک خود حمل کرده و میکند، شتاب بیشتری یافت و فواصل ایستگاههای تکوین و تکامل کمتر و کمتر شدند. این جریان از آن پس نیز با آغاز پیشرفتهای کیفی پروسه پیدایش وارد دورهای جدیدتری شد و در نهایت به پیدایش انواع انسانها تا به انسان نوع هوموسپین ادامه یافت.

این تحول و تکامل بعداً تا به جایی رسید که در حدود 300-250 هزار سال پیش، انسان نوع جدید (هوموسپین)، همه انواع انسانها در قاره های مختلف را در پشت سر گذاشت و با شتاب هر چه تمامتر رو به سوی امروز و فردا به راه افتاد.

⁷¹ بر اساس اطلاعات مندرج در رسانه های جمعی جهان، در آغاز سال 2007 فسیل موجودات تک سلولی اولیه بازمانده از 3,6 میلیارد پیش در منطقه ای در کانادا کشف شد (ویکیپدیا، پیشین).

قابل توجه است که مقایسه ساده بین ایستگاههای این مسیر تکامل تاریخی انسان نشان میدهد که تحت تأثیر قوانین ناظر بر تغییر، تکوین و تبدیل اشکال و انواع مختلف ماده،

1. فاصله بین ایستگاههای پایانی هر چه سریع تر و،
2. زمان رسیدن قطار زندگی به ایستگاههای پایانی بیش از پیش کوتاه تر شده است.

مقایسه زمان تبدیل سلولها و ملکولهای اولیه به موجودات پرسلولی و پریاخته ای، و از آنجا تا پدید آمدن گیاهان و حیوانات از ساده به پیچیده و پیچیده تر، و از تکامل یافته تا تکامل یافته تر این نتیجه گیری را به صراحت تأیید میکند.

توجه داریم که در سرتاسر این مسیر پیدایش اشکال و انواع، آنچه همیشه وجود داشته و همراه این حرکت تاریخی با شتاب هر چه تمامتر به راه خود ادامه داده:

- قانونمندی تکوین و تبدیل بوده است.

بدین معنی، افزایش سرعت تحولات تاریخی در طول این زمان نجومی به این معنی است که با گذشت زمان، عملکرد تکوین و تبدیل در اشکال جدید تر ماده، شتاب بیشتری پیدا خواهد کرد.

لازم به یادآوری تکراری است که **قانون تکامل، همه شمول و عام همه موجودات و هستی هاست.** همه اتفاقات پیدایش، از انبساط انفجاری ماده آغازینی که جهان موجود را ساخته تا پیدایش انسان نوع جدید امروزی، همه بر اساس این قانون قابل توضیح است. همه بر اساس کارکرد این

قانون به وجود آمده و به راه موجودش رسیده و ادامه میدهد. به بیان دیگر،

- انسان به عنوان ادامه این تکامل تاریخی، قانونمندیهای ناظر بر این تحولات را با همه موجودات، از آنجمله با موجوداتی که تحت عناوین گیاهان و حیوانات طبقه بندی میشوند، قسمت میکند.

بدین معنی، در ادامه خط تکاملی بی که از گیاهان و حیوانات عبور کرده، انسان:

• نه فقط "حیوانی تکامل یافته تر"، بلکه همچنین، "گیاهی تکامل یافته تر" است.

هم از این رو نیز:

• قوانین ناظر بر پیدایش، تکامل و تبدیل گیاهان، در حد و حدودی، قوانین ناظر بر راه تکامل و آینده زندگی حیوانات و،

• قوانین ناظر بر پیدایش، تکامل و تبدیل گیاه و حیوان، قوانین ناظر بر زندگی، تکوین و تبدیل انسان و راه آینده اش را بیان میکنند.

هم از این رو نیز، برای روشن تر شدن زندگی آتی و بعد از مرگ انسانها، نگاهی ولو کوتاه به اتفاقاتی که برای گیاهان و حیوانات مرده و از بین رفته پیش می آید ضرورت پیدا میکند.

فلسفه مرگ و زندگی از گیاه تا به انسان

نگاهی به قانونهای ناظر بر روئیدنیها و گیاهان با این همه گل و میوه و دانه نشان میدهد که رویش و فروپاشی گیاهان همچون سرنوشتی دامنگیر، بدون هر گونه وقفه ای به دنبال هم پیش آمده و تکرار میشوند. گیاهان هر ساله به تعداد بیشماری برگ میدهند، گل باز میکنند، دانه و میوه به وجود می آورند، ولی با گذر فصل رویش، همه اینها را از دست داده و منتظر میمانند تا سال بعد، تا بهاری دیگر، بیداری و رویش دوباره و دوباره ای را آغاز بکنند.

- آغاز بکنند تا چه بشود؟

- تا به تکرار و تکرار به همان راهی بروند که در طول این دوره تحولات میلیاردری، سال به سال رفته اند.

این همه چه چیزی را نشان میدهد جز آن که:

- انگار! رویش و فروپاشی گیاهان اتفاقاتی تکراری بدون هرگونه نتیجه و هدفی اند.

انگار روئیدن، گل و دانه دادن، و سپس خشک شدن و فروریختن، حوادث بی سبب و بی نتیجه ای بیش نیستند. انگار این اتفاقات، بدون آنکه محصولی از خود باقی بگذارند، سال به سال تکرار میشوند و از اینهمه رویش و گل، میوه و دانه هیچ حاصلی به دست نمی آید. انگار اینهمه کار و کوشش، و رویش و تولید به هیچ دردی نمیخورند و این همه را فقط باید به حساب و لخرجی بی حساب و کتاب طبیعت بی حساب و کتابی که انگار بی هیچ نتیجه ای دور میچرخد، گذاشت.

واقعیت اما چنین نیست و هدفهای بزرگی در این زادن، گل دادن، فروریختن، خشکیدن و خاک شدن نهفته اند.

واقعیت این است که این رویش و فروپاشی های تکراری هیچ کاری هم نکنند، در نهایت به **رویش نسلهای جدید تر گیاهان**، رویش بوته ها و درختان جدید منجر میشوند. اینهمه رویش و گل دادنها با اینهمه فعل و انفعالات بیولوژیکی، هیچ کاری هم نکنند، بالاخره به تولید دانه هائی منجر میشوند که وقتی در آب و خاک قرار میگیرند، رشد کرده، و گیاه و گیاهان همانندی را می روینند. در نتیجه، از کنار هر گیاهی تعدادی گیاه نارس میروید.

برخی از این گیاهان نارس به سببهای مختلف از بین میروند، ولی بسیاری هم باقی میمانند و با بقاء خود، به رشد نسلهای بعدی می انجامند.

- به رشد نسلهای بعدی می انجامند تا چکار بکنند؟

- تا ادامه نسلهای بعد از خود را سبب بشوند و بدینوسیله، بقاء نوع خود را تضمین بکنند.

- تا قانونمندیهای ناظر بر تکوین تاریخی انواع را ممکن سازند.

- و نه فقط آن،

• تا تداوم تکوین تاریخی گذر از گیاهان ابتدائی به انواع پیچیدهتر و پیشرفتهتر موجودات زنده را ممکن سازند.

این عین همان سرنوشتی است که حیوانات و انسانها هم دنبال میکنند. یا به بیان دیگر،

- اگر تکامل عام همه اشکال هستی است و،

- اگر خط تکاملی از گیاهان و حیوانات ساده تا به حیوانات و انسانهای پیچیده تر، تا انسانهای نوع هوموسپین ادامه یافته و انسان امروزی نیز در نوک این خط تکاملی به وجود آمده است،

• پس باید حیوانات و انسانها هم به همان راهی بروند که گیاهان میروند و قانونمندیهای ناظر بر رویش و فروپاشی گیاهان را تکرار بکنند.

در اینصورت، انسانها هم که همان قانونمندیهای تکامل را دنبال میکنند، باید مثل گیاهان و درختان، با زندگی و مرگ خود همانندهای جدیدی را تولید بکنند. باید،

1- هم دوام و بقاء نوع خود را ممکن بسازند و،

2- هم تداوم تکامل تاریخی انواع دیگر را پیش ببرند.

بدین معنی، انسان هم، به دنیا می آید، میزاید و میمیرد تا:

• هم نسلهای تکامل یافته تر نوع خود را بار بیاورد و،

• هم تداوم بقاء و حیات طبیعت را ممکن سازد.

این اما همه داستان زندگی، مرگ و بعد از مرگ را بیان نمیکند. درختان و برگهای فروریخته به کود تبدیل میشوند. با خاک و آب مخلوط میشوند و از طریق ریشه های درختان و گیاهان دیگر جذب شده، در تن و اندام آنها مصرف شده و بدینوسیله به رویش سبزیها و روئیدنیهای دیگر هم یاری رسانیده و منجر میشوند.

قسمت باقیمانده هم مستقیم و غیرمستقیم به وسیله حیوانات و انسانها مصرف میشوند و نه فقط به رویش آنها کمک میکنند، بلکه حتی در سلولهای این هستیهای گیاهی و حیوانی، در قالبها و اشکال دیگری به

زندگی خود ادامه می‌دهند. همراه با آنها سلولهای زنده گیاهی و حیوانی جدیدی میسازند.

همراه با آنها به سلولهای زنده تبدیل میشوند و در اشکال دیگری به حیات جاندار خود ادامه می‌دهند تا چه کار بکنند؟

✓ تا نه فقط "زندگی"، دوام، بقاء و تکامل انواع خود، بلکه همچنین،

✓ به سهم خود، بقاء و دوام کل هستی در اشکال مختلف گیاه، حیوان و انسان را ممکن بسازند.

بدین معنی، هدف اینهمه فعل و انفعالات فیزیکی، شیمیایی و بیولوژیکی، چه در بین گیاهان و حیوانات، یا انسانها، نه فقط ادامه دادن:

- حیات خود،
- حیات نوع خود و حتی،
- حیات خط تکاملی خود،

بلکه همچنین ممکن ساختن:

1. دوام و بقاء سایر انواع گیاهان و حیوانات، و در نتیجه:

2. دوام و بقاء طبیعت همراه و قانونمندیهایش است.

این هستی یی که همه اشکال موجودات زنده و غیرزنده در طبیعت را تشکیل داده و در بر میگیرد، ماده یا ماتریا نام دارد. در نتیجه،

- هدف اینهمه فعل و انفعالات فیزیکی، شیمیایی و بیولوژیکی یی که پس از مرگ اتفاق می افتد، دوام و بقاء ماده و تحولات ناظر بر آن است.

بدین ترتیب، میتوان نتیجه گرفت که:

✓ هدف نهائی روئیدن، زنده شدن، گل دادن، دانه ساختن، و سپس خشکیدن، فروریختن و به مصرف رسیدن گیاهان، تضمین دوام و بقاء کل هستی و طبیعت است.

✓ بدیهی است که بقاء هستی و طبیعت به معنی بقاء قانونمندیهای ذاتی ماده هم هست.

این نتیجه گیری همچنین نشان میدهد که در جریان فعل و انفعالات ناظر بر این سرنوشت تاریخی رویش و فروپاشی:

• مردن به معنی نابود شدن نیست.

مردن به معنی نابود شدن نیست، چرا که درختان به شرحی که گذشت، از این شکل از زندگی شان میمیرند، ولی نابود نمیشوند. هیچ نمیشوند! میمیرند، ولی با مرگ شان در سلولهای گیاهان و حیوانات، زندگی جدیدی را از سر میگیرند. به صورت سلولهای گیاهی و حیوانی جدید وارد مراحل دیگری از زندگی میشوند. به بیان دیگر،

✓ درختان میخشکند و به خاک تبدیل میشوند، ولی نابود نمیشوند. و بلکه همانگونه که خود در یک جریان تکوین و تبدیل تاریخی به وجود آمده اند،

در ادامه همان جریان،

✓ از خود و نوع خود میمیرند، ولی به صورت انواع موجودات و اشکال مختلف هستی مادی ادامه حیات میدهند. بدین بیان،

- گیاهان میمیرند، اما نابود نمیشوند.
- نه فقط نمی میرند، بلکه همچنین در موجودات زنده دیگر ادامه حیات میدهند.

به بیان دیگر:

- گیاهان میمیرند اما در پوشش جریان رو به تکامل تاریخی در اشکال مختلف جاندار و بیجان، و همچنین به صورت گیاه، حیوان و انسان به حیات و زندگی خود ادامه می‌دهند.
- گیاهان میمیرند، ولی با مرگ خود به زایش و حیات دیگری می‌پیوندند.
- گیاهان میمیرند، ولی با مرگ خود با تحولات کل هستی همراهی میکنند.

توجه داریم که :

- نه این زندگی امروزی تنها شکل زندگی و،
 - نه این مرگ و فروپاشی تنها مرگ درختان است.
- این زندگی و مرگ ها در طول میلیاردها سال به طور مکرر دوام آورده و در طول میلیاردها سال آینده هم دوام خواهد آورد.
- بدین ترتیب،

- این زندگی ها و مرگ ها در حقیقت چیزی جز تبدیلات و تحولات دائمی در بین اشکال مختلف ماده نیست.

این جریان اما، یک سویه نیست، بلکه:

- ✓ ادامهٔ قانونمند تکامل تاریخی بی است که اشکال مختلف موجودات زنده از گیاه، حیوان و انسان را از موجودات غیرزنده به وجود آورده و در همان حال نیز آنان را به تکرار از زنده به زنده و غیرزنده تبدیل ساخته و میسازد.

دیدیم که موادی هم که از درختان باقی مانده و با خاک و خاشاک مخلوط میشوند، قسمتی به مواد بیجان و قسمتی هم به مواد جاندار تبدیل میشوند. اما آن مواد بی جان باقیمانده هم همیشه بی جان نمی مانند، بلکه در زمانهای دیگر، چه به صورت غذا یا کود، وسیله موجودات زنده مصرف شده و وارد جریان هستی انواع موجودات میشوند. در نتیجه، گیاهان در هر صورتی:

• از یک زندگی میمیرند، ولی به صد زندگی جدید می پیوندند.
از یک زندگی میمیرند، ولی با تبدیلات بعدی خود در اشکال مختلف موجودات، چه با جان یا بیجان، زندگی میکنند.

این تبدیل از گیاه به خاک و خاشاک، و از خاک و خاشاک به گیاه و حیوان چه چیزی را ثابت میکند جز آنکه قبلاً هم نتیجه شده که:

• بین مواد بی جان و جاندار مرزی واقعی وجود ندارد و این دو در طبیعت به طور متقابل و به کرات با همدیگر مخلوط شده و به همدیگر تبدیل میشوند.
تبدیل میشوند تا چکار بکنند؟

• تبدیل میشوند تا کل ماده تشکیل دهنده جهان در جهت تکامل تاریخی اش را رشد داده و پیش ببرند.

فراموش نکنیم که در زمانی که اولین سلولهای زنده کره زمین در حدود 3,6 میلیارد سال پیش به وجود آمدند، تمامی کره زمین از مواد بیجان تشکیل میشد. از آن پس جریان تبدیل مواد غیرزنده به زنده، یا مواد

معدنی به مواد آلی، نه فقط ادامه یافته، بلکه حتی هر آن به راه پرشتاب تری گام نهاده و رشد بیشتری را ثبت کرده است.

این همچنین به معنی افزایش رو به رشد مقدار، حجم و نسبت مواد جاندار در برابری با مواد بی‌جان است.

بدین معنی که در طول این زمان میلیاردها مواد جاندار و بیجان به طور دائم به همدیگر تبدیل شده اند. با این وجود، در این جریان تاریخی مقدار ماده بی‌جانی که به جاندار تبدیل شده، گام به گام بیشتر و بیشتر شده است، به طوری که حالا پس از 3،6 میلیارد سال، بخش نسبتاً قابل توجهی از ماده بیجان رویه کره زمین و شاید هم برخی کرات دیگر، به مواد جاندار تبدیل شده است.

این مقدار چقدر است؟ و در این مدت چه بخشی از سطح کره زمین به مواد جاندار از گیاه، حیوان و انسان تبدیل شده، معلوم نیست، ولی اگر در آغاز فقط تعداد قابل‌شماری سلول و مولکول زنده به وجود آمده و وجود داشتند، حالا این مقدار به قدری زیاد، پرحجم و همه‌شمول شده است که نمیتوان برای تعداد سلولها و مولکولهای زنده امروزی رقمی بیان کرد. امروزه انواع بی‌شماری از گیاهان و حیوانات، بخش بزرگی از سطح کره زمین را پوشانیده‌اند. این انواع به سبب عملکرد جریان دائمی تکوین و تبدیل، به طور مستمر افزایش یافته و باز هم در حال افزایش اند. بدین ترتیب، حتی اگر میزان مواد بی‌جانی که به جاندار تبدیل شده معلوم نباشد هم، جای هیچ تردیدی نیست که:

1. نسبت مواد زنده به مواد غیرزنده در کره زمین در اندازه‌ای

غیرقابل مقایسه با دوره آغازین پیدایش حیات در این کره

افزایش عظیمی را به ثبت رسانیده است.

این مقایسه همچنین نشان میدهد که:

2. این افزایش همه جانبه و عام است و همه نسبتهای وزن، جرم، حجم و تعداد انواع جانداران را در بر میگیرد. بدین ترتیب میشود نتیجه گرفت که:

- افزایش نسبت یا تبدیل مواد جاندار به بی جان بخشی از جریان تکامل طبیعی جهان، و قانونی از قوانین تکامل را تشکیل میدهد و،

- کل ماده تشکیل دهنده این کره (و به تبع آن کل ماده غیرجاندار تشکیل دهنده جهان هم!) رو به سمت تبدیل به زنده و جاندار پیش میرود.

این نتیجه گیری به تنهایی میتواند پیش بینی زمان آینده این تونل زندگی را ممکن ساخته و به زمانی بس طولانی و نجومی اشاره بکند.

در همان حال، میدانیم که تبدیل ماده بی جان به جاندار، با پروسه درازمدتی که در آن موجودات جاندار رده های پائین به رده های بالا تا به حیوان و انسان تبدیل شده اند، همراه بوده است. بر این اساس، میتوان نتیجه گرفت:

- همانگونه که تبدیل مواد بی جان به جاندار یک قانونمندی عام تکامل است،

- ادامه این پروسه به صورت تبدیل مواد جاندار موجود در پله های پائین تکامل به جانداران پله های بالای آن نیز بخشی از این تکامل تاریخی را تشکیل میدهد.

بر این اساس هم میتوان نتیجه گرفت که:

✓ همه هستیها- چه زنده یا غیرزنده- بدون هرگونه تمایزی، در حال تکوین و تبدیل پیوسته اند و،

✓ به عنوان یک هستی یکپارچه و غیرقابل تجزیه در جریان یک تکامل تاریخی مشترکی که شامل کل هستی و ماده تشکیل دهنده جهان میشود، شرکت میکنند.

این نتیجه گیریها به سهم خود نشان میدهند که:

• **جهان و طبیعت، چه بیجان یا جاندار، در یک وحدت غیر قابل تجزیه در راه تکامل و تبدیل پیش میرود.**

نشان میدهد که حتی اگر موجودات جاندار و بیجان به سبب نوع، شکل، و ترکیب مواد تشکیل دهنده شان، قابل تقسیم به گروه ها و گروه بندیهای کوچک و بزرگ هم باشند، این و این نوع تقسیم بندی ها مجازی اند و نمیتوانند اصل **وحدت طبیعت و ماده** و یکپارچگی همه اشکال هستی، چه جاندار یا بی جان، را از نظر پنهان سازند.

بدین معنی،

• **وحدت، یگانگی و یکپارچگی، یکی دیگر از ویژگیهای مشترک و عام در بین اشکال مختلف ماده و هستی است.**

جالب است که این وحدت و یکپارچگی به صورت مشابهت هائی در ساختارهای انواع و اقسام هستی و اشکال مختلف ماده قابل ردیابی اند. برای نمونه، اتمهای تشکیل دهنده اشکال مختلف ماده، ساختار مشابه و مشترکی دارند و حتی شکل کارکرد⁷² آنها از قانونمندیهای مشترکی تبعیت میکنند. همه آنها از اجزاء بسیار ریزی به نام اتم تشکیل میشوند، و همه اتمها نیز دارای تعدادی الکترون و پروتون با بارهای منفی و

⁷² فونکسیون

مثبت اند. هم از این رو نیز، تحت تأثیر نیروهای جاذبه و دافعه بین این قطبهای منفی و مثبت، الکترونها بدون جدا شدن یا چسبیدن به هم، به دور مرکز این واحد پایه ای بسیار ریز می چرخند.

میدانیم که این جاذبه و دافعه متوازن در بین مرکز و پیرامون، فقط در بین اتمهای اجسام دیده نمیشود، بلکه حتی در میان همه اشکال ماده از کوچکترین اتمها تا عظیم ترین افلاک آسمانی، در مشابهت با همدیگر جریان می یابد. کهکشانها، افلاک و اقمار عظیم نیز به همان سان که الکترونهاى اتمها به دور هسته شان میچرخند، به دور ستاره های مرکزی خود در حال چرخش اند.

این نوع مشابهت های ساختاری فیزیکی و شیمیایی در بین اشکال مختلف ماده، یکی و دو تا نیستند و همگی در رابطه با همدیگر گواه دیگری اند بر اینکه:

● اشکال مختلف ماده، چه جاندار یا بیجان، ساختار و فونکسیونهای مشترکی را قسمت کرده و از قانونمندیهای جهانشمولی تبعیت میکنند.

این همه به چه معنی است جز آنکه جهان موجود با اشکال مختلف جاندار و بیجان، به شرحی که گذشت، یک هستی یکپارچه و به هم پیوسته است. یعنی اشکال مختلف هستی:

- ✓ هم در "یگانگی و وحدت" به سر میبرد و،
- ✓ هم با حفظ این یگانگی و وحدت ناگسستگی، در یک جریان تکوین تاریخی به سمت و سوی هدفی که فعلاً مجهول است، پیش میروند.

حالا اگر با این دستاوردها به نتیجه گیریهای صفحات پیشین در رابطه با موجودات زنده از گیاه و حیوان تا به انسان برگردیم، می بینیم که در اینجا نیز همه انواع حیوانات و انسانها:

1. هم از قوانین مشترکی تبعیت میکنند و،
2. هم عین همان سرنوشت دور و دراز گیاهان خشک شده و فروریخته را تجربه میکنند.

در بین اینها نیز جمعیتها افزایش می یابند و به قدری افزایش می یابند که از عهده مرگ و میری که بیماری ها، اپیدمیها، حوادث طبیعی، جنگ، گرسنگی و انواع اتفاقات روزمره به وجود می آورند بر آیند.

- برآیند تا چی بشود؟
- تا بدینوسیله بقاء نوع خود، و آنچه را که "زندگی" نامیده میشود تضمین بکنند.
- تضمین بکنند که چی بشود؟
- تا با مرگ و زندگی مکرر خود، "تبدیل و تکوین تاریخی ماده" را ممکن سازند و همراه با همه جهان و به طور یکپارچه رو به سوئی که قانونمند است پیش بروند!

انسانها هم مثل درختان و گیاهان، زنده میشوند، و روز دیگری هم مثل آنها میمیرند.

- میمیرند تا چه کار بکنند؟
 - میمیرند تا در اشکال دیگر ماده به زندگی خود ادامه بدهند.
- انسانها نیز میمیرند تا مثل گیاهان:

1. هم دوام و بقاء نوع خود را ممکن سازند،

2. هم به صورتهای مختلف جاندار و بیجان، در فعل و انفعالات مشترک اشکال مختلف ماده وارد شده، و زندگی در اشکال مختلف طبیعت و ماده را تجربه بکنند و،
3. هم در حرکت یکپارچه طبیعت و ماده شرکت کرده و مخلوط با این جریان بزرگ همه شمول به راه تکوین تاریخی نامعلوم مقرر یا نامقرر پیش بروند.

در نتیجه، همان نتیجه گیریهای مشترکی که در گیاهان دیدیم در مورد انسانها نیز صدق و عمل میکند.
بدین ترتیب،

- مرگ انسان نیز نه به معنی نیست شدن، بلکه تغییر شکل زندگی است.
- انسان نیز با مرگ خود، به اشکال مختلف ماده و انواع جانداران، و در نتیجه، به کل هستی جاندار و بیجان می پیوندد.
- تولد و مرگ انسان نیز،
- هم محصول تغییر، تکوین و تبدیل اشکال مختلف هستی است و،
- هم در خدمت بقاء و دوام این جریان همه شمول قرار دارد.
- انسان نیز همانند سایر اشکال موجودات زنده و غیرزنده با زندگی و مرگ خود در وحدت و یگانگی با همه طبیعت فعل و انفعالات فیزیکی، شیمیائی و بیولوژیکی مشابهی را تجربه یا نمایندگی میکند.

- انسان نیز از طریق این فعل و انفعالات مشترک، در یگانگی و وحدت با همه اشکال مختلف ماده، در پروسه همه شمول رو به تکوین ماده شرکت میکند و،
- انسان نیز بدیوسيله، در "وحدت با طبیعت"، سرنوشت مشترک رو به تکوین هستی ماده یا ماتریا را پیش میبرد.

اینجاست که این سؤال تکراری یکبار دیگر مطرح میشود که:

- هدف نهائی اینهمه تغییر، تکوین و تبدیل، و اینهمه فعل و انفعالات همه جانبه فیزیکی، شیمیائی و بیولوژیکی در اشکال مختلف هستی چیست، و این تبدیلات قانونمند رو به تکوین و تکامل میخواهد یا می باید به کجا برسد؟

باید اذعان کرد که در زمان حاضر این سؤال هیچ پاسخی ندارد. از همین رو هم هست که این خودآگاهی لحظه ای بی که زندگی نام دارد، برای انسان هوشمند امروزی همانند یک **تونل ناشناس** احساس میشود. انسان هم بدون آنکه بداند به کجا میرود، خود را در این تونل می یابد و بدون آنکه بتواند تصمیمی بگیرد، همراه با همه تحولات، و فعل و انفعالات فیزیکی، شیمیائی و بیولوژیکی بی که همه اشکال مختلف ماده را در بر میگیرد، در جاده ناشناسی و به سوی هدف نامعلومی پیش میرود.

لازم به یادآوری است که انسان امروزی تنها موجود شناخته شده ای است که این دگرگونی، تغییر و تبدیل را درک و فهم میکند. تنها موجودی است که توان به سؤال کشیدن این مقولات و اتفاقات جبری و غیرقابل کنترل و توقف را دارد، و در همان حال، تنها موجودی است که

وقتی پاسخی به این و اینگونه سؤالات فلسفی اش نمی یابد، خود را زندانی این تونلی که زندگی نام دارد حس میکند.

فصل سه

مرگ لازمه زندگی در ناکجاآبادهای آتی

قوانین ناظر بر ماده عمومیت دارد

در فصل قبل به مسیری از جریان تکامل از گیاه تا به حیوان و انسان پرداختیم و قانونها و قانونمندیهای را که ناظر بر این جریان اند، استخراج کرده و مورد بحث و نتیجه‌گیری قرار دادیم. در اینجا از نو به همان جریان تبدیل و تکوین جمعی برمیگردیم، با این تفاوت که در اینجا مسیر دیگری از این جریان را دنبال میکنیم. به نظر میرسد عبور مجدد از این مسیر، هم میتواند قانونمندیهای استخراج شده پیشین را مورد تأیید قرار بدهد و هم به استخراج نتایج و قوانین جدیدتری بیانجامد.

دیدیم که از هر درختی هزاران گل و پرچم میروید. از این پرچمها میلیونها دانه بر میخیزند و با چسبیدن به میلیونها مادگی، میلیونها گل را باور کرده و آنها را به تعداد بیشماری میوه و دانه تبدیل میسازند. اگر این تعداد تقریبی را به تعداد تقریبی گیاهان و درختان کره زمین ضرب بکنیم، معلوم میشود که چه نیرو و انرژی عظیمی به کار گرفته میشود و در چه ابعاد باورنکردنی "ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند" تا چه بشود؟

- تا نسل این یا آن نوع گیاه و حیوان، و در این مسیر نیز، حیات زنده و قانونمندیهای عام طبیعت دوام آورد و تکوین و تکامل ماده به راه ابدی خود ادامه بدهد.

این وظیفه نهادی شده تکامل برای "بقاء و اعتلای زندگی" به قدری بر طبیعت موجودات جهان حاکم است که حتی وقتی بوته ها، درختان و حیواناتی که دیگر رمق زنده ماندنشان را از دست میدهند، به عنوان آخرین خدمت به اجرای این نمایشنامه مقرر، پوک شده و در خاک میریزند.

- در خاک میریزند تا چکار بکنند؟
- تا همچون کود در رشد بوته ها و درختان جدید به کار روند، و بقاء زندگی گیاهی و حیوانی را دوام ببخشند. تا ادامه زندگی و تکامل طبیعت را ممکن سازند.
- ما حالا واقف ایم که تمامی این جریانات در درون **طبیعت یکپارچه و در وحدت با کل هستی**، یا آنچه طبیعت و ماتریا مینامیم، اتفاق می افتد.

بدیهی است که در اینجا نیز انسان عین حیوان و گیاه عمل میکند یا باید بکند. بدین معنی که اگر این تاریخ تکامل به همان صورت که علوم کشف کرده جریان یافته باشد، لاجرم باید انسان نیز در ادامه همان راه تکامل تاریخی اش از همان قوانینی تبعیت بکند که شامل کل جریان ماده، و همچنین شامل همه اشکال و انواع هستی از گیاه و حیوان است. در واقعیت هم دیده میشود که انسان نیز به همان راههایی سر میزند که گیاهان و حیوانات از سر میگذرانند. انسان نیز همانند گیاهان برای تضمین بقاء نوع خود از قانونمندی "فراوانی" و "ولخرجی" تبعیت میکند. در اینجا نیز هر بار میلیونها تخمه مردانه یا اسپرماتوزوئید تولید و خرج میشوند تا چه بشود؟

- تا باردار شدن یک تخمه زنانه را تضمین بکند.

تعداد اسپرماتوزوئیدهایی که در هر بار تخلیه میشوند، به قدری زیاد اند که در بدترین شرایط هم بالاخره یکی از این میلیونها به درون تخمه‌ای که ماهانه رشد کرده و آزاد میشود، نفوذ میکند و از طریق ترکیب با آن، سلول انسان جدیدی را به وجود می‌آورد.

این فراوانی در تعداد تخمکهای زنانه هم دیده میشود. اساساً به عنوان یک ارثیه تاریخی بازمانده از گیاهان و حیوانات، جنس ماده انسان نیز میتواند یا باید بتواند هزاران تخمک رشد بدهد. اما از اینهمه احتمالات ارثی در بین انسانهای هوموسپین چیزی در حدود 400 تخمک زنانه به مرحله بارداری میرسند. این رقم به سهم خود بسیار محدود به نظر میرسد، اما با این وجود و در مقام مقایسه به سن بارداری زنان، ده تا بیست برابر مورد نیاز برای بارداری است.

این فراوانیها اما، به چه دردی میخورند، جز آنکه احتمال بارداری و زایش و از آن طریق نیز احتمال دوام و بقاء نوع انسان را بالا برده و تضمین بکنند. چرا که با این فراوانیها، حتی که اگر دهها و صدها تخمک هم کارائی خود را از دست بدهند، بالاخره باز هم یک یا چند تائی قابل لقاح با یک یا چندتا از این میلیونها اسپرماتوزوئید باقی میمانند و با لقاح خود، ادامه نوع انسان، تکامل انواع و همچنین فعل و انفعالات و تبدیلات مکرر اشکال مختلف ماده را ممکن میسازند.

بدینوسیله در بین انسانها نیز، عین گیاهان و حیوانات،

- ✓ ادامه حیات و زایش نسلهای جدید، هدف اساسی اولیه است و،
- ✓ قانونمندی فراوانی، نه فقط دوام حیات نوع انسان، بلکه همچنین دوام و بقاء حیات طبیعت را تضمین میکند.

بدین ترتیب، در بین انسانها نیز جمعیتها بیش از آنکه لازمه تداوم حیات باشد افزایش می‌یابند و به قدری افزایش می‌یابند که از عهده مرگ و

میرهائی که بیماری ها، اپیدمیها، حوادث طبیعی، جنگها، گرسنگی و انواع اتفاقات روزمره به وجود می آورند بر آیند.

- برآیند تا چی بشود؟
- تا بدینوسیله بقاء موجودات زنده و دوام آنچه "زندگی" نامیده میشود تضمین شود.
- تضمین بشود که چی بشود؟
- تا "تکامل تاریخی انواع" ممکن شود و همراه با آن، همه جهان با هر چه در آن است به طور یکپارچه رو به سو و جهتی قانونمند پیش برود!

دیدیم که در این هماهنگی و وحدت مادی هم هست که انسانها هم مثل درختان و گیاهان روزی سبز شده و زنده میشوند، و روز دیگری هم مثل آنها پوک شده و میمیرند.

- میمیرند تا چه بشود؟
- تا مثل گیاهان و حیوانات به صورتهای مختلف جاندار و بیجان در فعل و انفعالات فیزیکی، شیمیائی و بیولوژیکی اشکال مختلف ماده شرکت بکنند و بدینوسیله به سهم خود تداوم تحولات قانونمند طبیعت یکپارچه را ممکن سازند.

زندگی حیواناتی چون زنبورهای عسل که به تمامی تحت تأثیر غریزه هایشان⁷³ عمل میکنند، این چگونگی را با عریانی بیشتری به نمایش میگذارد.

همه کار و تلاش زنبورهای هر کمون صرف بقاء و دوام کندو میشود. برای انجام این مهم، "ابر و باد و مه و خورشید" به کار گرفته میشوند تا زنبوران کارگر و سرباز هر چه بیشتر تولید شوند. تا اینان هر چه بیشتر غذای مصرفی روزانه جمع آوری بکنند و مازاد مصرف خود را برای مصرف زمستان خانواده کندو پس انداز بکنند. تا بدینوسیله، کندو امکان ادامه حیات و جمعیت های کندو امکان رشد پیدا بکنند، و بالاخره هر کندوئی هر چه زودتر به دو، چهار و هشت کندوی جدید تبدیل شود.

این است که همه تلاشهای خانواده کندو صرف افزایش جمعیت میشود، و وقتی هم این جمعیت به حداکثر خود رسید و مشکل جا و اداره کردن امور جمعی پیش آمد، همه تلاشها صرف میشود تا ملکه جدیدی به وجود بیاید. این ملکه باید کندو را با جمعیت اضافی اش مننثعب بکند و کندوی جدیدی به وجود بیاورد.

اما برای بارور کردن ملکه جدید، پرورش تعدادی زنبور نر هم در برنامه قرار میگیرد. زنبورهای نر برخلاف سایر زنبورها، نه در کار نگهبانی کندو شرکت میکنند و نه به کار جمع آوری شیر و دانه گیاهان و گلها دست میزنند. آنها به جای هر کاری تا روز موعودی که باید به درد کار سرنوشت ساز بارور کردن ملکه بخورند، جز خوردن و خوابیدن، و به خود رسیدن کاری انجام نمیدهند. البته این پذیرائی مجانی

⁷³ غریزه به رفتارهای جبری و بدون انگیزه های مشخص حیوانات و انسانها گفته میشود. با این وجود، هر چه علوم بیشتر رشد میکنند، بیش از پیش معلوم میشود که حتی رفتارهای غریزی که بدون هرگونه دلیل و انگیزه شناخته شده به نظر میرسند نیز از انگیزه های شناخته شده یا نشده فیزیکی، شیمیایی و بیولوژیکی موجودات نشأت میگیرند.

تا زمانی که ملکه جدید رشد کرده و با یکی از این زنبورهای نری که در مسابقه سرنوشت ساز جفتگیری گوی سبقت را ربوده، بارور میشود، ادامه پیدا میکند.

ملکه جدیدی که به مرحله زایش تخم زنبورهای آتی میرسد، برای بارداری به آمیزش با یک زنبور نر احتیاج پیدا میکند. این زنبور نر اما، هر زنبور نری نیست، بلکه زنبور نری است که از بهترین تواناییهای بیولوژیکی برخوردار است و میتواند به عنوان پدر نسلهای آتی کندوی جدید نقش ایفا بکند.

در این موقع، ملکه جدید از کندوی مادری اش خارج میشود و برای آمیزش و بارداری به پرواز در می آید. با این کار، همه زنبورهای نر هم به طور غریزی به دنبال ملکه جدید بال و پر می‌گشایند و برای لقاح با وی وارد مسابقه سرنوشت ساز مرگ و زندگی میشوند.

در این مسابقه باید بهترین و قوی ترین زنبور نر برگزیده شود تا تولید نسلی را سبب شود که باید در جریان تنازع بقاء پیروز شود و بقاء خود و نوع خود را به ثبت برساند. بالاخره در این مسابقه بود و نبود، توانمندترین زنبور نر پیروز میشود و وظیفه باردار کردن ملکه جدید را به انجام میرساند.

جالب است که زنبور نری که در این راه پیروز شده و به مقام پدری زنبوران کندوی جدید درآمده، پس از انجام وظیفه لقاح میمیرد. چرا؟ مگر او در این مسابقه سرنوشت ساز پیروز نشده است؟

- پیروز شده اما با این پیروزی دیگر علتی برای بقاء و وجودش نیست. با این اتفاق، انگار طبیعت به وی میگوید: "تو دیگر وظیفه ای را که برای انجامش به دنیا آمده بودی به انجام رسانیده ای. از این رو، دیگر نیازی به وجود تو نیست!". نیاز نیست، چرا که از آغاز این زنبورها

فقط برای انجام وظیفه ای در راه بقاء نوع زنبور به وجود آمده بودند.
چرا که:

✓ آنچه مهم است سرنوشت بود و نبود کندو و نوع زنبور است و نه فرد فرد زنبورها.

چرا که:

✓ در مقام مقایسه با سرنوشت جمعی و درازمدت کندو، فردها نه مهم اند و نه با اتمام وظیفه ای که به عهده شان محول شده، دیگر نیازی به وجود شان است.

مهم آنست که نسل و نوع زنبورها باقی بماند. مهم آنست که انواع و اشکال هستی دوام بیاورند.

این است که بقیه زنبورهای نری هم که در این مسابقه شرکت کرده و شکست خورده بودند، دیگر به کندوی خود بر نمیگردند. نه اینکه برنگردند، بلکه به کندو راه داده نمیشوند! چرا؟ زیرا که علت وجودی آنها شرکت در مسابقه باردار کردن ملکه بوده و این علت با لقاح ملکه جدید با زنبور نری که در این مسابقه برنده شده، از بین رفته است. این است که زنبورهای نر بازنده هم پس از پایان مراسم لقاح ملکه جدید، محکوم به نابودی شده و از بین میروند. از بین میروند چرا که:

✓ در جریان انتخاب اصلح طبیعت، "فرد فدای جمع میشود".

• این قانون همه شمول است و شامل انسانها هم میشود.

ملکه جدید اما، پس از لقاح به کندو برمیگردد، چرا که او باید همراه با جمعیت اضافی کندو به بیرون از آن پرواز کند، کندوی جدیدی بسازد و برای بقاء زندگی در کندوی جدید خود، هزاران تخم جدید بگذارد.

این سرنوشت تکثیر و تبدیل اما، با تولید یک ملکه و جدا شدن آن از کندوی اصلی به پایان نمی‌رسد. حفظ بقاء نسل زنبورها ایجاب میکند که این تکثیر و تبدیل در آینده هم به کرات و به طور مستمر تکرار شود. بدین ترتیب، هر کدام از کندوها به تکرار و تکرار، ملکه های جدیدی به وجود می‌آورند و ملکه های جدید هم، هر کدام یک کندو را به دو، و دو کندو را به چهار، هشت و شانزده تبدیل می‌سازند.

از این روست که در آینده نیز در هر کدام از این کندوها، باز هم ملکه های جدیدی رشد داده خواهند شد و برای باردار کردن این ملکه های آینده نیز، باز هم طبیعت با دست و دلبازی تمام، همان ولخرجی بی که در جریان بارداری گل‌های درختان و تشکیل جنین انسانها دیدیم، زنبورهای نر فراوانی را تولید خواهد کرد و سپس با همان ولخرجی جهانشمول، مازاد آنان را محکوم به مرگ خواهد کرد. از ورودشان به کندو جلوگیری خواهد کرد تا محصول کار زنبورهای کارگر را بی سبب مصرف نکنند.

بدین ترتیب با اجرای این بازی غریزی بی برو و برگرد،

1. هم افزایش نسل زنبورها،
2. هم شانس بقاء نوع زنبورها و،
3. هم ادامه تکامل تاریخی بی که زنبورها در آن میان به دنیا آمده و می‌میرند،

تضمین میشود.

می بینیم که نمایشنامه تحمیل شده به طبیعت همان است که در همه اشکال هستی از گیاه، حیوان و انسان ملاحظه میشود. می بینیم که در جایی که موضوع دوام حیات انواع و ادامه تکامل تاریخی مطرح است،

در زنبورها، مازاد زنبورهای نر بدون هیچ رحم و شفقتی فدا شده و بدون هر گونه ملاحظه ای به بیرون ریخته میشوند. این سناریو عیناً در درختان و گیاهان، به صورت نابودی مازاد هزاران هزار برگ، پرچم و گردهای بر آمده از پرچمها که به درد باردار کردن مادگیها نخورده اند، و در حیوانات، به صورت تلف کردن میلیونها اسپرماتوزوئید مردانه ای که به کار باردار کردن تخمکها بر نیامده اند، تکرار میشود. چرا؟

برای آنکه همه این بازیها به خاطر دو هدف اساسی هستی انجام میگیرد:

- بقاء و ادامه زندگی و،
- تداوم راه تکامل.

این است که هر جا که هستی فرد و جمع در مقابل همدیگر قرار میگیرند،

✓ فرد فدای جمع و،

✓ امروزی فدای فردائی میشود.

هم از این رو هم هست که با پایان هر پروژه خلقت و تکامل، دیگر به مواد و مصالحی که در جهت این دو هدف عمده هستی به کار نیامده اند، نیازی باقی نمیماند. چرا که علت پیدایش و وجود این موجودات، تأمین و تضمین جریان تکوین و تکامل، و دوام و بقاء انواع است، و با از بین رفتن این علل، دیگر دلیلی برای بقاء شان باقی نمیماند. این است که مصالح اضافی این جریان، طوری ساخته میشوند که به آسانی نابود شده و به طبیعت بازگردانده شوند. چرا؟ برای آنکه قبلاً نتیجه گرفته شده که در طبیعت و در میان همه اشکال موجودات زنده، دو اصل اساسی حکم میرانند:

1. اصل بقاء زندگی و،

2. اصل تداوم تکوین و تبدیل همه شمول ماده و طبیعت (تا به کجا؟)

باید از نو اضافه کرد که لازمه پیشرفت این دو استراتژی اساسی، دوام سرنوشت پایان ناپذیر و تکراری تولد و مرگ افراد و انواع است.
تولد و مرگ تکراری از این نظر، جز تبدیل تکراری افراد و انواع به اشکال مختلف هستی مادی و با هدف ادامه تکوین تاریخی نیست.
بدین معنی،

- نه پیدایش و زاده شدن به معنی از هیچ برآمدن است و،
- نه مرگ به معنی به هیچ تبدیل شدن است.

این هر دو بلکه تظاهر بیرونی مراحل تفکیک ناپذیر یک جریان مستمر تکوین و تبدیل در درون طبیعت مادی و اشکال مختلف آن است.

در اینجا ممکن است این سؤال مطرح شود که:
- این برنامه، و غریزه ها و گرایشهای قانونمند آن از کجا، و چگونه خلق شده اند.

در پاسخ باید گفت که قسمتی از این سؤال بدون پاسخ هم باشد، قسمت دیگرش از طریق بررسی قوانین شناخته شده "تنازع بقاء" و "انتخاب اصلح طبیعی" قابل توضیح اند. بدین معنی، در جریان این رویش و تبدیلات مکرر، تعدادی از موجودات پدید آمده، به تصادف با کم و زیادی هائی به وجود می آیند. از اینها، آن تعدادی که بهتر از بقیه در تنازع طبیعی موفق میشوند، نسبت به بقیه بهتر و بیشتر رشد کرده (انتخاب اصلح طبیعی) و بیش از دیگران، نوع خود را قدمی کاملتر کرده و پیش میبرند.

دیدیم که تکامل محصول این تغییرات اندک اندک به صورت "تنازع بقاء" و "انتخاب اصلح" در طبیعت است و از طریق این تغییرات و تبدیلات به وجود آمده و پیش می‌رود. توجه داریم که این تحول قانونمند درونی ماده است و تا کنون نه هیچ آثاری در مورد دخالت‌های خارج از ماده به ثبت رسیده و نه احتمال منطقی یک چنین پدیده و دخالتی وجود دارد.

مرگ لازمه زندگی است

می بینیم که یکبار دیگر نتیجه گیری پیشین مان مطرح میشود و آن اینکه همه آنچه در بین گیاهان و حیوانات اتفاق می افتد، عین همان سرنوشتی است که انسانها هم خواهی و نخواهی دنبال کرده و میکنند. به بیان دیگر، در جایی که:

1. تکامل عام و همه شمول است و خط تکاملی انسان از بیجانها به جانداران و از جانداران ساده، گیاهان و حیوانات ابتدائی تا به حیوانات و انسانهای پیشرفته ادامه یافته، و در ادامه تکوین و تبدیل به اشکال مختلف هستی، انسان هوموسپین امروزی را در نوک خود به وجود آورده است، لزوماً باید انسانها هم با تکرار تبدیلات قانونمند اشکال مختلف ماده، یا آنچه "تولد و مرگ" نام دارد، به همان راهی بروند که سایر اشکال هستی میروند. لزوماً باید انسانها هم برای بقاء نوع خود، مثل گیاهان و درختان، همانندهای جدید خود را تولید بکنند. لزوماً باید انسانها هم از شکلی بمیرند و به اشکال دیگر جاندار و غیرجاندار تبدیل شده و در این اشکال مختلف ماده زندگی بکنند. بدین معنی:

همانگونه که تک تک اشکال و انواع هستی های مادی در جهت جریان تکامل نوع خود، تغییر و تبدیل یافته و می یابند، انسان هم همانند هر نوع و شکل دیگر هستی، با ادامه تبدیلاتی که زادن و مردن نامیده میشوند، نه فقط حیات و بقاء خود، بلکه همچنین حیات و بقاء ماده

جهانشمول را تضمین کرده و تکامل تاریخی طبیعت مادی را پیش میبرد.

انسان هم باید همانند زنبورها و گیاهان در این راه سرنوشت ساز به هر فداکاری و جانبازی دست بزند تا بقاء و دوام آنچه را که "زندگی" نامیده میشود تضمین بکند. تضمین بکند تا هم "تکامل تاریخی انواع" ممکن شود و هم در جریان قانونمند و یکپارچه هستی، در **وحدت با طبیعت و هستی**، به سوئی که مقرر است پیش برود!

در این هماهنگی و وحدت مادی هم است که انسانها هم روزی مثل درختان و گیاهان سبز شده و زنده میشوند، و روز دیگری هم مثل آنها پوسیده شده و میمیرند. میمیرند تا مثل گیاهان در اشکال دیگر ماده زندگی بکنند. بدین ترتیب در مورد انسانها هم،
✓ **مردن لازمهٔ تداوم زندگی کردن است.**

اینهمه اما، همهٔ داستان زندگی، مرگ و بعد از مرگ گیاهان، حیوانات و انسانها را بیان نمیکند. موجودات زنده از گیاه، حیوان و انسان بر زمین می ریزند و به خاک و کود تبدیل میشوند. با خاک و آب مخلوط میشوند و از طریق ریشه های درختان و گیاهان دیگر جذب شده، در تن آنها مصرف شده و بدینوسیله به رویش سبزیها و روئیدنیهای دیگر یاری میرسانند. قسمی هم مستقیم و غیرمستقیم به وسیلهٔ حیوانات و انسانها مصرف شده و نه فقط به رویش آنها کمک میکنند، بلکه حتی به سلولهای از این هستیهای گیاهی و حیوانی به سلولها، موجودات و زندگیهای جدیدی تبدیل میشوند.

-تبدیل میشوند تا چه کار بکنند؟

-دیدیم که تبدیل میشوند تا ولو در اشکال و قالبهای جدید، زندگی را ادامه داده، و همچنین ادامه راه تکوین کل هستی مادی را ممکن بسازند.

بدینوسیله درختان، حیوانات و انسانها میمیرند، ولی با مرگ شان در سلولهای گیاهی و حیوانی، زندگی جدید را از سر میگیرند. به صورت سلولهای گیاهی و حیوانی جدید وارد مرحله دیگری از زندگی میشوند. به بیان دیگر،

✓ انسانها هم همانند سایر موجودات نمی‌میرند، بلکه در جریان یک جریان تاریخی، از نوع خود مرده و به صورت انواع گیاهان و حیوانات ادامه حیات میدهند.

✓ می‌میرند اما با مرگ خود در پویش یک جریان رو به تکوین و تبدیل، در اشکال دیگر هستی زنده میشوند و با تبدیل به گیاه، حیوان و انسان ادامه حیات میدهند.

بدین معنی:

- انسانها می‌میرند، اما نابود نمیشوند.
- انسانها می‌میرند، اما نه برای نابودی، بلکه برای زندگی و ادامه زندگی.
- انسانها می‌میرند، ولی با تبدیلات و فعل و انفعالات شیمیائی، فیزیکی و بیولوژیکی مکرر در موجودات زنده دیگر ادامه حیات میدهند.

به بیان دیگر:

- انسانها می‌میرند، اما این مردن به معنی نابود شدن نیست، بلکه با این مردن در جریان تکامل تاریخی یکپارچه طبیعت غوطه

میخورند و به صورت موجودات دیگر سبز شده و می‌زیند.
زندگی را در اشکال و قالبهای جدید ادامه میدهند.

بعداً خواهیم دید که این مردن و زنده شدن جریان یک سویه نیست، بلکه ادامهٔ قانونمند **تکوین و تبدیل** تاریخی بی است که موجودات زنده را از موجودات غیرزنده به وجود آورده و به اشکال مختلف گیاه، و حیوان و انسان در آورده است. بر این اساس زندگی یک سکهٔ دورویه ای است که ما انسانها بر اساس نظم طبقه بندی مغزمان یک طرفش را زندگی و طرف دیگرش را مرگ می‌خوانیم.

ممکن است این سؤال پیش بیاید که همهٔ مواد خاک شده، در همان آن وارد این جریان تغییر و تبدیل فیزیکی، شیمیائی و بیولوژیکی نمیشوند و بلکه با خاک و خاشاک مخلوط شده و به صورت اجرام بیجان در می‌آیند. به مواد بی جان تبدیل میشوند. این ایراد به جاست، اما باید دید که در درازمدت برای این مواد خاک و خاشاک شده چه اتفاقی می‌افتد. در دراز مدت این مواد خاک شده هم به صورت غذا یا کود مصرف میشوند و به سلولهای این یا آن موجود زنده تبدیل میشوند. بدین معنی، در دراز مدت، و هر چه زمان طولانی تر شود، بقایای خاک شدهٔ موجودات زنده بیش از پیش وارد جریان ترکیبات و تبدیلات موجودات زندهٔ بعدی شده، از یک **زندگی میمیرند، ولی به چند زندگی جدید می‌پیوندند.**

از یک شکل از زندگی میمیرند، اما با مرگ خود به صورت اشکال مختلف زندگی میزایند.

فراموش نکنیم که این تبدیلات از موجود زنده به خاک و خاشاک بیجان، و از خاک و خاشاک به گیاه و حیوان جاندار نشان میدهد که:

• **بین مواد بی جان و جاندار مرزی واقعی وجود ندارد**، و این دو در طبیعت به طور متقابل و به کرات با همدیگر مخلوط شده و به همدیگر تبدیل میشوند.

✓ تبدیل میشوند تا چکار بکنند؟

✓ - دیدیم که تبدیل میشوند تا کل ماده تشکیل دهنده جهان را در یک وحدت مادی، رو به سوی تکامل قانونمندش رشد داده و پیش ببرند.

می بینیم که در این بحث نیز همان نتیجه ناظر بر وحدت و یکپارچگی در حال تکوین و تبدیل طبیعت و ماده از نو به دست می آید. در اینجا نیز معلوم میشود که همانگونه که تکامل گیاهان و حیوانات به وجود آمدن انسان انجامیده، ناگزیر: تکامل انسان نیز:

- هم در درون نوع خود ادامه می یابد،

- هم به بروز انواع هوشمندتر دیگر منجر میشود و،

- هم در جریان فعل و انفعالات فیزیکی، شیمیایی و بیولوژیکی به موجودات جدیدتری تبدیل میشود.

بدین معنی، مرگ انسان همانند تولدش ادامه یک جریان دائمی خلقت است. انواع موجودات از جمادی تا به جاندار در ادامه تکوین و تکامل تاریخی شان، انسان را به وجود آورده اند، حالا با مرگ انسان هم متقابلاً یک مرحله دیگر از همان زندگی شروع میشود. بدین معنی،

• آنچه "مرگ و زندگی" نامیده میشود چیزی جز تبدیل متقابل انسان و اشکال و انواع دیگر موجودات به همدیگر نیست. فقط فرقی این است که این دایره خلقت هر چه میچرخد، مواد و موجودات بیشتری را به راه تغییر و تبدیل میبرد. هر چه میچرخد، حرکت تکوینی از بیجان به جاندار و از جاندار اولیه تا پیچیده به صورت حلزونی رشد پیدا میکند.

بدین ترتیب، زندگی و مرگ، چه انسان یا موجودات دیگر، در اشتراک با همدیگر، یک دور از گردش قانونمندی تکامل تاریخی ماده و هستی را به نمایش میگذارد.

این تبدیل و تبدیلات اما،

- نه تازه و،

- نه عجیب است.

تازه و عجیب نیست، چرا که انسان نیز همانند سایر موجودات زنده و غیرزنده:

1. ابتدا در وحدت و یگانگی با همه طبیعت و در جریان فعل و

انفعالات مستمر اشکال مختلف ماده به وجود می آید و،

2. بدون قطع ارتباط و پیوند تنگاتنگ با این هستی و تحولات

یکپارچه اش، شکلی از زندگی را تجربه میکند و،

3. پس از آن نیز در وحدت با این هستی و از طریق ادامه تبدیلات

پیشین به اشکال مختلف دیگر، به همان راه تاریخی خود ادامه

میدهد.

انسان نیز همانند بخشی از طبیعت و هستی مادی، از طریق این فعل و انفعالات مشترک، در یگانگی و وحدت همه اشکال مختلف ماده، به وجود می آید و سپس با مرگ خود راه همان پروسه رو به تکوین کلیت هستی مادی را طی کرده و میکند. انسان هم همراه با "طبیعت و

ماده یکپارچه موجود"، سرنوشت مشترک و قانونمند رو به تکوین و تبدیل موجود را پیش می برد. بدین معنی:

● مرگ انسان نیز همانند مرگ درخت و حیوان مورد مثال نه اتفاقی جدید، و نه یکباره و تجربه نشده است. نقطه ای در این خط پیدایش در حال تکوین مردنها و زائیدنهای فراوان است.

لازم به یادآوری است که نگرش عمیقتر به شکل گیری اشکال مختلف هستی بیجان هم نشان میدهد که:

- جریان تبدیلات شیمیائی و بیولوژیکی خلق شدن و مردنها به صورت عمل مکرر و قانونمند برای بقاء و تکامل، نه فقط در موجودات جاندار، بلکه حتی در اشکال مختلف موجودات بیجان هم جریان می یابد.

تغییر و تکامل خاصیت عام ماده و همه اشکال ماده است و فقط به مواد جاندار اختصاص ندارند. در واقع، اگر یک چنین تغییر و تحولی در مواد معدنی و بیجان جریان نمی یافت، در آنصورت، ادعای به وجود آمدن سلولهای اولیه زنده از ترکیب مواد معدنی بیجان ادعائی بیجا می بود.

در ضمن، دیدیم که رابطه متقابلی بین مواد زنده و غیرزنده وجود دارد و ایندو در هر زمان در حال تبدیل به همدیگر اند.

1. جانداران از بیجانان به وجود می آیند و،

2. هستیهای جاندار نیز به طور متقابل به بیجانان تبدیل میشوند.

به بیان دیگر، زنده و غیرزنده دو نیمه در حال تبدیل یک واقعیت مشترک اند. ایندو به طور مستمر و مکرر به همدیگر تبدیل میشوند. به طوری که جریان تغییر، تکوین و تبدیل در موجودات زنده و غیرزنده

جریان می یابد، فرقی این است که این جریان در موجودات غیرزنده بطئی و کمتر مشهود، ولی در موجودات زنده سریع تر و مشهودتر سیر میکند.

این همه نشان میدهد که زنده شدن و مردن، اتفاقات عام همه اشکال طبیعت و ماده اند و به عنوان جزئی از فعل و انفعالات درونی و قانونمند ماده و طبیعت عمل میکنند.

جبر مخفی شده در گزینشهای آزادانه انسان

می بینیم که سرنوشت ناظر بر "تغییر، تکوین و تبدیل"، در بین همه اشکال هستی عمومیت دارد، ولی این جریان جمعی رو به سوی چه هدفی پیش میرود، و به کجا میخواید یا می باید برسد، کماکان سؤالات بی پاسخ بشر اند. پایان و هدف نهائی اینهمه فعل و انفعالات قانونمند جهانشمول برای انسان امروزی هم نامعلوم است. مثل پایان تونل زندگی ناشناسی است که انسان امروزی هم بدون آنکه بداند چرا، خود را در آن می یابد. تونلی که نه پایانی دارد و نه مشخصات پایانی اش معلوم است.

این همه در همان حال میرساند که انسانها نیز با وجود اینهمه دانش و فرهنگ پیشرفته قادر به انجام هیچ کار بیشتری جز به صحنه در آوردن این و همان نمایشنامه تکراری پیدایش و تکامل نیستند. انسانها نیز همان کاری را که گیاهان و حیوانات به طور غریزی و طبق یک برنامه بیولوژیکی از پیش تنظیم شده انجام میدهند، تکرار میکنند. انسانها نیز،

غریزی یا غیرغریزی، و آگاهانه یا ناآگاهانه، آنچه را که از طبیعت فرامی‌گردند، تقلید میکنند.

بدین معنی، میتوان گفت که طبیعت، برنامه و قانونمندیهای پیدایش و دوام خود را به همه موجودات تحمیل میکند. این عمل در موجودات ماقبل انسان به صورت برنامه های غریزی، ولی در انسانها از راه القاء منطقی که این گزینشهای ناگزیر و جبری را توجیه میکند، انجام میگیرد. انسان این منطق را از راه تماس با طبیعت و گردش تحولاتش یاد میگیرد و ناگزیر به کار می بندند. این است که انسانها نیز، ولو گاهی آگاهانه و حتی بر اساس گزینشهای آزادانه، در مسائل اساسی هستی و فلسفی، از قانونمندیهای عام طبیعت تبعیت کرده و به شکلی از اشکال، همان یا مشابه رفتارهای غریزی برنامه ریزی شده در زنبورها را تکرار میکنند. تفاوت در این است که انسانها این رفتارهای غریزی را با پیچیدگی بیشتری تکرار میکنند. با توجیه، توضیح و تصمیم گیری تکرار میکنند.

اما این برنامه تکراری و همه شمول برای چیست؟ میخواهد به کجا برسد؟

این و اینگونه سؤالات مراجعه به قانونمندیهای ناظر بر ماده، از آنجمله مراجعه به قوانین ناظر بر تکوین و تبدیل موجودات زنده را الزامی میسازد. تعمیق در پروسه تکوین و تکامل موجودات زنده از گیاهان و حیوانات تا به انسان هوموسپین، نه فقط برخی از یگانگیها، بلکه همچنین برخی از ویژگیهای رفتارهای فردانگر موجودات زنده و انسانها را روشن می سازد.

برای نمونه، مقایسهٔ انسان با خویشاوندان ماقبل خودش- پستانداران، انسانسانان و میمونها- و همچنین مقایسهٔ انواع مختلف انسان از انسانسانان تا به انسان امروزی نشان میدهد که رشد و افزایش ظرفیت مغزی وجه تمایز تحول بیولوژیکی این تکوین تاریخی است. در نتیجه، رشد و افزایش توان مغزی، و در نتیجه، افزایش خرد و اندیشهٔ موجودات نیز پله ای از پله های تکامل تاریخی را نمایندگی میکنند.

به طوری که در ابتدا انسانسانان و سپس انسانهایی که مغز کوچک تری داشتند، همانند موجودات کمتر تکامل یافته تر دیگر، بیشتر از طریق غریزه هایشان هدایت میشده اند. این همانندی اما، با ادامهٔ تکامل و رشد بیشتر مغز انسانهای نوع جدیدتر، تغییر کرده و ابتدا میمونها و سپس انواع انسانهای اولیه تا به انسان هوموسپین، گام به گام به مغزهای رشدیافته تری دست یافته اند. و از همان رو نیز، گام به گام از رفتارهای غریزی پیشین دوری گزیده و به گزینشهای عقلانی و منطقی عبور کرده اند.

از این نظر، میتوان نتیجه گرفت که امروزه انسانها 1- از سوئی با غرایز خود هدایت میشوند، ولی 2- از سوی دیگر و هر چه بیشتر، رفتارها و تصمیمات خود را بر گزینشهای منطقی شان بنا میسازند. با این وجود، می بینیم که این انسانها نیز جز همان راه جبر تاریخی را برنمیگزینند. بر نمیگزینند زیرا که انسانها اساس گزینشهای خود را بر منطق ناشی از طبیعت و تحولاتش قرار میدهند. این است که ظاهراً فرق بین حیوان و انسان در این است که:

1. انسانها برمیگزینند، میتوانند برگزینند، یا فکر میکنند که برمیگزینند، اما،

2. حیوانات یا خویشاوندان ماقبل شان همان یا مشابه همان اعمال برگزیده را! به طور غریزی انجام میدهند.

در اینصورت این سؤال مطرح میشود که:
- چرا گزینشهای منطقی انسان، او را به راه غریزی بقیه موجودات و حتی اشکال ماقبل هستی می برند؟
- دیدیم که گزینشهای منطقی انسان، او را به راه غریزی بقیه موجودات و حتی اشکال ماقبل هستی می برند، زیرا که منطق انسان تابع قانونمندیها و داده های طبیعت است. انسان منطق را از طبیعت یاد گرفته و در واقع، طبیعت معلم منطق انسان است. انسان منطقی است، چرا که طبیعت منطقی است. از همین رو نیز، انسان به طور منطقی جز راههای تطبیق با قانونمندیهای ناظر بر طبیعت را بر نمی گزیند. از همین رو هم هست که انسان در هر صورت، 1- ادامه زندگی و 2- تداوم تکامل تاریخی جاری را بر می گزیند و جز به راه ادامه جریان تکوین همه شمول طبیعت نمیرود.

بدین ترتیب، فرق انسان با گیاهان و حیوانات در این است که انسان به حضور خود در این پروسه بیولوژیکی جبری در حد و حدودی آگاهی دارد و با گذشت زمان و توسعه علم و فلسفه هر چه بیشتر در می یابد و میفهمد که در این تونل دور و دراز زندگی راهی جز رعایت قواعد ناظر بر ماده و طبیعت ندارد. راهی جز این ندارد که از شرایط حاکمی که خود برنگزیده تبعیت بکند و تا میتواند بر اساس این قوانین غیرقابل تغییر بدود. بدود و وقتی هم به عنوان فرد از پا درآمد، ادامه این دویدن اجباری غیرقابل توجیهی را که زندگی نام دارد به نسلهای بعدی و بعدی تر، و لاجرم تکامل یافته تر و بهتر واگذارد. واگذارد تا نکند که سرنوشت رفتن و دویدن در این تونل ناشناخته و برای هر چه نزدیک

شدن به هدف نامعلومی که در راه است، از حرکت باز ماند و متوقف شود.

بدین معنی، انسان نیز همانند سایر موجودات زنده در این حرکت بیولوژیکی- رفتاری تاریخی شرکت میکند و به طور غریزی یا اختیاری در تونل تاریک زندگی پیش میرود. تفاوت در این است که انسان نه فقط به طور نسبی از حضور خود در این حرکت تاریخی آگاهی دارد، بلکه همچنین:

- از طریق توسعه دادن علم و فلسفه، این آگاهی را گام به گام افزایش داده و توسعه میدهد.
کاری که حیوانات سطوح پائین تر و گیاهان نمیتوانند.

این آگاهی انسانها و انسانهای امروزی از شرایط خود و محیط طبیعی شان اما، اگر هم نتواند در گزینش راه زندگی و تطبیق شان با طبیعت تغییرات چندانی ایجاد نکند، حداقل به طرح سؤالات فلسفی در ذهن و فکرشان منجر شده و یاری میرساند. این است که انسان هوشمند سؤالات فلسفی تولید میکند. انسان هوشمند اندیشه فلسفی تولید میکند و روز به روز هم این اندیشه فلسفی اش را با سؤالات جدیدتر ولو بی پاسخ توسعه میدهد.

به یمن این تحولات تاریخی هم هست که انسان امروزی به این آگاهی نائل آمده که باید تا میتواند برای گسترش دانش خود از این رمز و رازی که بر او و هستی اش حاکم اند بکوشد. باید میلیمتر و میلیمتر هم شده، گستره دانش و دانائی خود را افزایش بدهد. به همین خاطر هم هست که امروزه هزاران و صدها هزار انسان جستجوگر، بی هیچ توفقی در هزاران، و دهها و صدها هزار آزمایشگاه فعال امروزی در مؤسسات

علمی، آکادمیک و تولیدی موجود عمر میسایند تا در زمینه ای از این رمز و راز ناگشوده به کشفی جدید دست بیازند و می یازند! به تبع این تلاشها هم هست که انسان امروزی با شتابی در حال افزایش به سوی آگاهی های جدیدتر از این جهان و اسرار قانونمندش به جلو میازد. این قانونمندیهاست که خطوط اساسی آینده بشر را به دست میدهند و هم از این روست که:

- هم دانش و دانائی علمی انسان امروزی روز به روز افزایش می یابد و هم سطح عقلانیت و منطق بشر امروزی روز به روز ارتقاء می یابد. و حتی مهم تر از همه، هر چه زمان میگذرد، دسترسی به کشفیات علمی و تحولات عقلانی و منطقی نو و نوتر روز به روز شتاب بیشتری یافته و به ابعاد جدیدی نائل میشود.

انسان با شتابی هر چه بیشتر به سوی آگاهی های جدید از این جهان و کشف راز و رمزهای قانونمندیهایش به جلو میازد. این قانونها و قانونمندیهاست که خطوط اساسی آینده بشر را به دست میدهند. از این رو هم باید امیدوار بود که باید این آگاهیهای رو به رشد در روزی از روزهای آینده دور و نزدیک انسان را قادر به تأثیرگذاری در گردش چرخ فلک و طبیعت بکنند. انسان را قادر سازند تا با تقلیل تأثیر پذیری اش از طبیعت و قانونمندیهایش، بتواند بر اساس دستاوردهای علمی و فلسفی خود برگزیند و گزینشهایش را فارغ از این موانع طبیعی پیش ببرد.

فصل چهار احتمال بازگشت و رستاخیز

"برمیگردیم گل نسرین بچینیم"⁷⁴

در اینجا این سؤال مطرح میشود که:

- آیا از نظر علمی این احتمال وجود دارد که انسان مردهٔ امروزی روزی از روزها از نو زنده شود و به حال و شکل اولیهٔ خود برگردد؟ آیا امکان دارد که انسان مرده و خاک شده در زمانی در این یا هر دنیای عینی و خیالی با رستاخیزی بر سر پا بایستد، و به زندگی فردی و قبلی اش برگردد و ادامه بدهد؟

برای پاسخ به این سؤال باید از نو به تعدادی از بحثها و نتایج فصلهای پیشین اشاره بکنیم و دریافتهای علمی پیشین را از زاویهٔ این سؤال خاص مورد بررسی قرار بدهیم.

در بحثهای پیشین این نتیجه به دست آمد که بر خلاف ادعاهای ادیان که خلق شدن و مردن را به عنوان قصه های منفرد فردها به افکار عمومی توده های طلسم شده شان می فروشند،

⁷⁴ عنوان کتاب ژان لافیت نویسندهٔ فرانسوی از مقاوت فرانسویها در زمان اشغال نازیها. این کتاب به وسیلهٔ حسین نوروزی به زبان فارسی ترجمه شده است.

• خلق شدن و مردن با آنکه فردها را در بر میگیرند، نه فقط اموری فردی نیستند، بلکه اتفاقاتی عام و جهانشمول از تبدیلات، و فعل و انفعالاتی اند که در کل هستی، طبیعت یا ماده جریان می یابد.

خلق شدن و مردن اتفاقاتی اند که:

- هم در همه اشکال مختلف ماده جاری اند و،
- هم لازمه قانونمندیهای هستی مادی اند و،
- هم حوادثی اند که از آغاز پیدایش شروع و تکرار شده اند.

در ضمن، نتایج فصلهای پیشین نشان میدهند که گیاهان، حیوانات و انسانها با مردن، پوسیده شدن و فروریختن، به هیچ تبدیل نمیشوند، بلکه فقط از زندگی یی میمیرند و در زندگی و زندگیهای دیگر به حیات خود ادامه میدهند.

همراه با همه موجودات دیگر به هستیهای جاندار و بیجان که در جریان تحولات و تبدیلات قانونمند و همیشگی پیش میروند، تبدیل میشوند. به بیان دیگر، در کلیت و یکپارچگی طبیعت و ماده تشکیل دهنده جهان:

• در قالبی میمیرند، ولی در قالبهای دیگر زندگی میکنند.

به عنوان درخت، حیوان و انسان میمیرند، ولی به عنوان بخشی از گل هستی گیاهی و حیوانی، و در وحدت و یکپارچگی با طبیعت (یا در "وحدت وجود ماده تشکیل دهنده جهان و هستی") به صورت اشکال و انواع مختلف هستی ادامه حیات میدهند. و نه فقط ادامه حیات میدهند، بلکه همچنین همچون قطره ای از جریان عظیم تبدیل و تکوین ماده و طبیعت جاری میشوند.

در اینجا نیز سؤال را از روئیدنی و درخت آغاز بکنیم. گفتیم که درختی که فرو میریزد و از بین میرود، در واقع نمی میرد و بلکه به شکلی از اشکال به حیات خود ادامه میدهد. در این صورت این سؤال مطرح میشود که:

- آیا این احتمال وجود دارد که درخت معینی که در ظاهر مرده و فروریخته، در هر آینده ای از نو به حال و شکل اولیه خود برگردد و روزی از روزها در دور دیگری به زندگی فردی و قبلی خود ادامه بدهد؟

پاسخ این سؤال بر اساس داده های پیشین به کلی منفی است. چرا؟ - زیرا که درخت پس از مردن از این شکل از زندگی، به هزاران تکه تقسیم و پخش شده و هر تکه اش هم در جایی با خاک، آب و مواد شیمیائی و بیولوژیکی مختلف موجود در طبیعت در هم آمیخته است. به طوری که در طول زمان و هر چه زمان بیشتری گذشته، هر قسمت از این هزاران تکه به یک راه بیولوژیکی خاص خود رفته است. هر کدام به وسیله گیاهان و حیوانات معینی خورده شده و هر کدام نیز در فعل و انفعالات مختلف شیمیائی و بیولوژیکی اندامهای موجودات جدید حل شده و به سلولها و مولکولهای زنده آنها تبدیل شده است.

به بیان دیگر، درخت ظاهراً مرده و خاک شده دیروزی، حالا پس از مردن به هزاران تکه و پاره تقسیم شده و هر تکه اش هم سرنوشتی خاصی یافته و در جریان منحصر به فرد موجوداتی که قسمتهائی از آنرا در خود مصرف و حل کرده اند، به راه شیمیائی و بیولوژیکی خاصی رفته و ماهیت خاصی یافته است. هم از این رو هم هست که:

- احتمال اینکه این درخت پراکنده در اشکال و انواع مختلف هستی، به درخت و همان درخت سابق برگردد، صفر است. صفر است، چرا که برای بازگشتش به حالت اول باید تعداد بیشماری فعل و انفعالات

شیمیائی، فیزیکی و بیولوژی به ابتدای فعل و انفعالات خود برگردند.

• چرا که بسیاری از این فعل و انفعالات متشکل از تجزیه و ترکیب و تبدیل قابل بازگشت نیستند. بازگشت شان ناممکن است.

بدین معنی،

• این درخت مرده، هزار تکه شده و هر تکه اش هم به راهی رفته و به زندگی جدیدی پیوسته، هرگز به صورت یک هستی مشترک اولیه نه گرد هم می آید و نه درخت یا همان درخت میشود.

البته باید توجه کرد که بر اساس قواعد ناظر بر حساب احتمالات⁷⁵، "احتمال تحقق هر اتفاقی که وجود یا تحققش به طور علمی رد نشده باشد، هر اندازه هم ناممکن به نظر برسد، صفر مطلق نیست". در اینجا نیز، با این وجود که احتمال بازگشت درخت مورد نظر به همان شکل و سیاق سابق صفر است، اما با رعایت قوانین حساب احتمالات ناچار باید بگوئیم که:

⁷⁵ ترم "احتمال" معمولاً برای توصیف رویدادها و گزاره هایی که از حقیقت شان مطمئن نیستیم مورد استفاده قرار میگیرد. بر اساس قواعد حساب احتمالات، میزان اطمینان ما قابل توصیف به عدد بین 0 و 1 است. احتمال صفر برای رویدادها و گزاره هایی که کار می رود که از نظر علمی مردود و احتمال 1 برای رویدادهایی که کار می رود که از نظر علمی به اثبات رسیده اند. از آن پس، هر چه رقم احتمال از صفر بیشتر شود، امکان تحقق آن رویداد بالاتر رفته و به همان اندازه اطمینان ما از اینکه آن رویداد رخ خواهد داد بیشتر خواهد شد.

- احتمال بازگشت این درخت پراکنده در اشکال مختلف هستی و ماده، به درخت و همان درخت سابق صفر است، اما این صفر به معنی صفر صفر نیست!
- "بسیار به صفر نزدیک است"، ولی صفر صفر نیست.

در ظاهر این جمله "صفر است، ولی صفر صفر نیست" جمله متعارضی به نظر میرسند. این تعارض اما ماهوی نیست، بلکه ناشی از زاویه ای است که به این مسأله می نگریم. از سوئی هر چه زمان میگذرد و درخت فروریخته بیشتر در فعل و انفعالات شیمیائی و بیولوژیکی به اشکال و انواع دیگر هستی تبدیل میشود، همان اندازه احتمال بازگشت به وضع قبلی اش ناممکن تر میشود. این در حالی است که از سوی دیگر، بر اساس حساب احتمالات، هر صفری، در همان حال، یک احتمال است. به بیان دیگر، هیچ احتمالی که عدم تحققش به طور علمی رد نشده، صفر صفر نیست. صفر مطلق نیست.

از این رو، از طرفی باید گفت که:

- امکان بازگشت این درخت خشکیده و مرده به همان صورت سابقش، با رعایت فعل و انفعالات شیمیائی و بیولوژیکی مختلف در دوره فروپاشی اش به تمامی ناممکن است.
- امکان بازگشتش به شکل و هویت سابقش پس از اینهمه ترکیبات و تجزیه های شیمیائی، فیزیکی و بیولوژیکی، و اینهمه تبدیلات ناشی از مردنها و زنده شدنهای متوالی و متواتری که برای هر تکه درخت حل شده در اندامهای مختلف موجودات دیگر اتفاق افتاده، ممکن و محتمل نیست.

ممکن نیست، ولی از طرف دیگر چون این ناممکن بودن از نظر علمی به اثبات نرسیده است، لاجرم باید گفت که به خاطر رعایت قوانین حساب احتمالات، این ناممکن بودن به معنی صفر هم باشد، صفر صفر نیست. بسیار بسیار قلیل و نزدیک به صفر است.

- تا نزدیکی های صفر، ناممکن است و با گذشت زمان هم هرچه بیشتر به صفر صفر نزدیک تر شده و ناممکن تر هم میشود.

از این رو، با رعایت قواعد حساب احتمالات میتوان فرض کرد که در روزی از روزها با احتمال یک در میلیونها و میلیاردها هم شده، ممکن است این احتمال بسیار نادر نزدیک به صفر تحقق پیدا بکند و دست تصادفات بیشماری اینهمه تکه پاره های پراکنده در اندامهای مختلف موجودات گیاهی و حیوانی مختلف را گرد هم آورد و از نو به حال و روز اولیه اش برگرداند. اینهمه فعل و انفعالات شیمیائی و بیولوژیکی را به عقب برگرداند، تکه پاره های مختلف را گرد هم بیاورد و از مجموعه آنها درخت جدیدی با همان مشخصات درخت پیشین به وجود بیاورد.
به بیان دیگر:

- این احتمال ولو بسیار نزدیک به صفر وجود دارد که در روزی از روزهای نزدیک به بی نهایت هم که شده، همان درخت با همان شکل و شمایل از نو به وجود بیاید و بر سر پا بایستد. که در روزی از روزهای نزدیک به بی نهایت تبدیلات تصادفی نمونه ای به دست بدهد که با عمل کپی برداری بیولوژیکی امروزی از حیوانات و گیاهان قابل مقایسه باشد.

البته داده های پیشین همه نشان میدهند که انسان هم مثل همان درخت یا هر گیاه و حیوان دیگر میمیرد، ولی این مردن هم به معنی پایان یافتن و به هیچ تبدیل شدن او نیست، بلکه همانند بریده های فروریخته هر درخت مورد نظر، با بازگشت به خاک، گام به گام هزار تکه میشود و هر تکه اش نیز با تغییرات، ترکیبات و تبدیلات فیزیکی، شیمیائی و بیولوژیکی خاصی، در راه و مسیری جداگانه قرار گرفته و پیش میرود.

هر تکه اش به صورت "مستقیم یا غیرمستقیم" در اندامهای موجودات دیگر وارد میشود و به جزئی از این یا آن گیاه و حیوان تبدیل میشود. همانند قطرات پارچ آبی که بر یک رودخانه عمیق و پرشتاب بریزد، هر قطره اش به راهی میرود که با راه بقیه قطرات به کلی متفاوت است.

بدین ترتیب، آنچه به نام مُردن این یا آن انسان مطرح میشود نیز، به معنی نابود شدن و صفر شدن وی در کل هستی مادی نیست، بلکه به معنی تبدیلات عملاً غیرقابل بازگشت در درون موجودات دیگر است.

می بینیم که باز گشت از این ترکیبات و تبدیلات فراوان، در این مورد نیز ناممکن است. احتمال تئوریک ناچیزی هم وجود داشته باشد، این احتمال بسیار بسیار کوچک تر از احتمال گیاهان و حیوانات، و با گذشت زمان نیز بسیار نزدیک به صفر مطلق است. چرا؟

قبل از اینکه به این سؤال پاسخ دهیم، لازم است یادآوری بکنیم که این مردنها و تولدهای تکراری مورد بحث ما نباید با آنچه تناسخ نامیده میشود مخلوط شود.

چرا تکوین و تبدیل علمی مورد بحث به کلی با تناسخ ایده آلیستی متفاوت است

در واقع آنچه تاکنون در مورد مردن و تبدیل شدن موجودات و انسانها مطرح کردیم نشان میدهد که از نظر علمی مرگ انسانها به معنی:

- فروپاشی هویت امروزی فردها، ولی ادامه حیات و زندگی آنان آنان در اشکال و ترکیبات فراوان جدید است.
 - تداوم تبدیلات جزء به جزء فرد مرده به اشکال جدیدتر هستی و پیوستن اش به انواع و اشکال مختلف زندگی است.
 - تداوم جزء به جزء اندام فرد در جریان سیال طبیعت و ادامه سیر تحولات و تبدیلات فردی در "وحدت و یگانگی با همه هستی مادی" است.
 - محو شدن در شکل و صورت موجود، ولی ادامه حیات دادن در اشکال دیگری از همان هستی واحد و یگانه است.
- به بیان دیگر، انسان نیز:

- در قالبی میمیرد، ولی در قالبهای دیگری به زندگی خود ادامه میدهد.
- به عنوان فرد فرد معین امروزی (که در عین حال جزئی از جمع هستی و طبیعت است) میمیرد، ولی به عنوان اجزاء و اشکال مختلف هستی زنده میماند.
- به عنوان فرد وابسته به جمع میمیرد، ولی به عنوان جمع در بستر طبیعت در حال تحول و تکوین ادامه حیات میدهد.

توجه داریم که این نتیجه گیریها اگر از نظری شبیه دیدگاه تناسخ هم به نظر برسند، در اساس به کلی با آن متفاوت اند. از آنجا که بدون تأکید بر

این تفاوت‌های بنیادی، ممکن است این نتیجه‌گیریها همانند ادعاهای تناسخ و گردش روح در قالب‌های مختلف به نظر برسد، در زیر به اختصار به محتوا و بنیادهای ادعای تناسخ، و همچنین تفاوت‌های بنیادی اش با این تئوریهای علمی و فلسفی اشاره میکند.

یک) تناسخ به چه معنی است؟

"تناسخ یا باززایی"⁷⁶، یعنی زائیده شدن دوباره بعد از مرگ. تناسخ با اختلافات چندی در مفهوم، از اعتقادات عام بسیاری از ادیان، از آنجمله هندوئیسم، بودیسم، دائوئیسم، جینیسم، سیکیسم، و همچنین برهمنی، مانوی، و حتی برخی از فرق اسلام و شیعه است.⁷⁷

بر اساس ادعای مدعیان تناسخ، هستی اساسی یکی است و تمام هستیهای دیگر، مخلوق یا پرتوی از آن اند. آن هستی اساسی اما، همان هستی واقعی و عینی قابل تجربه و آزمایش علمی نیست. آن هستی هم نیست که از ماده تشکیل شده و به عینه قابل ملاحظه است، بلکه هستی ایده آلی و ذهنی بی است که جز در خیال نمی زید. هستی بی است که نسبت به مورد، روح اصلی، عالم کبیر، و در برخی از ادیان خداپرست هم خالق جهان خوانده میشود. بر اساس این ادعاها، همه موجودات، پرتو، کثرت یا حتی مخلوق این تنها هستی خیالی غیرمادی و غیر قابل تجربه و اثبات است.

موجوداتی هم که پرتو، کثرت یا مخلوق آن روح اصلی فرضی به حساب می آیند، هر کدام دارای هستی نامیرائی به نام روح اند. این

⁷⁶ Reincarnation

⁷⁷ ویکیپدیا به زبانهای مختلف. پیشین.

"روح‌ها" اما قائم به ذات نیستند، بلکه در حکم روح فرعی و به عاریت گرفته شده از آن روح اصلی، یا "عالم صغیری" اند که از "عالم کبیر" جدا شده و جدا مانده است. به سبب این جدائی ناخواسته هم هست که به ادعای اینان، انگیزهٔ اساسی هر موجود زنده یا انسان، بازگشت به منشأ خود و پیوند مجدد با اصل خود است.

برای انجام این مهم اما، روح انسان باید به پاکی قابل الحاق به روح اصلی برسد. باید به ترکیهٔ نفس نائل شود. برای نیل بدان نیز باید روح انسان بارها از تنی که میمیرد بیرون بیاید و از نو در تن موجود دیگری بزیاید. باید هر روحی به تکرار و هر بار هم در جسم و تن جدیدی به این جهان بازگردد و بدینوسیله ترکیه شده و قابل الحاق به روح اصلی اش بشود.

رفتار و کردار نیک یا بد انسان در زندگی گذشته اش تعیین میکند که این تن جدید از موجودی خوب یا بد برگزیده شود. روح انسانی که کرداری نیک داشته، با حلول در جسم موجود نیکوکاری، پله ای رو به بالا، یعنی رو به سوی نزدیکی و الحاق به روح اصلی برمیدارد، در حالی که انسانی که کرداری بد داشته، به شکل موجودی بدکردار زاده میشود و در سلسله مراتب سرنوشت ساز باززائی، پله ای پائین تر میرود.

بدین ترتیب، تناسخ به معنی مردن و باززائیدن به سبب جدا افتادن از اصل خود، و به همین سبب نیز، نوعاً دردآور است. مدعیان تناسخ بر این نظر اند که روح های فردها تا زمانی که موفق به پیوند با روح اصلی نشده اند، به این زاندنها و مردننها، و در واقع، باززائی و تناسخ تکراری ادامه می دهند. ادامه میدهند تا شاید گام به گام پله های تعالی را ببیمایند و با ترکیهٔ خود به اصل متعالی شان نائل شوند. بر این ادعا،

گویا با این اتفاق، باززائی و تناسخ نوعاً دردآور هم به نهایت خود خواهد رسید و پایان خواهد یافت.

اما برای رهایی از طلسم این سلسله مراتب دردآور، انسان باید بتواند هر چه زودتر پله های تعالی را بپیماید و با نیل به پاکی به اصل خود نائل شود. با این ادعا، هر دین و فرقه ای، برای رسیدن انسان به پاکی و نیل به روح اصلی، راه و روشهایی پیشنهاد میکند که شهود، درونگرایی و توجه به حقیقت در برخی از ادیان، و عبادت و ریاضت در برخی دیگر، از آن جمله اند.

بر اساس این ادعاها، تناسخ یا باززائی روح انسان در موجودات دیگر در چهار نوع مختلف انجام میگیرد:

1. نسخ یا انتقال روح انسان به انسان دیگر،
2. مسخ یا انتقال روح انسان به حیوان،
3. فسخ یا انتقال روح به گیاه و،
4. رسخ یا انتقال روح به جماد.⁷⁸

می بینیم که مدعیان تناسخ نه فقط ادعای وجود روح به عنوان مایه هستی و زندگی انسان را پیش میکشند، بلکه همچنین مدعی اند که این روح های فردی با یک روح فراگیرتری که گویا منبع و منشأ هستی است، پیوند دارند و تکثیر یا انعکاس آن به حساب می آیند.

در واقع تفاوت عمده نتیجه گیری های پیشین این کتاب با ادعای ذهنی تناسخ، قبل از همه در همین ادعای غیرقابل اثبات وجود روح به عنوان پایه و اساس قصه های تناسخ است.

⁷⁸ ویکیپدیا. پيشن.

دو) اما روح چیست؟

روح بنا به ادعاهای غیرقابل اثبات ادیان، هستی سیال غیرمادی بی است که از محدودیتهای مادّه از آنجمله مکان و زمان رهاست. بر این اساس، گویا روح با ورودش به تن انسانها و به نظری حتی به تن حیوانات، آنان را از مرده به زنده، و با خروجش، از زنده به مرده تبدیل میکند. بدین معنی، روح بر اساس برخی باورهای سنتی و دینی، عین زندگی، ولی بر اساس برخی دیگر، حامل زندگی است. در برخی از ادیان، روح خاصّ انسان است، در حالی که برخی دیگر به وجود روح در حیوانات هم باور دارند.

قرآن در بین کتابهای ادیان سامی در مورد توضیح وجود و ماهیت روح با یک تردید و دوگانگی عمده رو به روست. قرآن از سوئی از هرگونه توضیحی در مورد روح دور می ایستد و حتی مدعی میشود که "در این مورد دانشی به بشر داده نشده است"، ولی از سوی دیگر، در آیه های فراوانی به روح یا ماهیتهائی که مشابه روح اند اشاره میکند. از سوئی آیه می آورد که:

- "و از تو درباره روح سؤال می کنند، بگو: روح از فرمان پروردگار من است و جز اندکی از دانش، به شما داده نشده است" (اسراء، 85)⁷⁹

⁷⁹ وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (سوره اسراء، آیه 85)

اما از سوی دیگر، بر خلاف این آیه، در مورد وجود و ماهیت روح و همچنین روح اصلی یا ال‌ه خالق که انسان را شبیه خود خلق کرده آیات فراوانی می‌آورد. بدین ترتیب، موضوع روح فقط به صورت واژه روح ۲۱ بار در قرآن تکرار میشود و همانند بسیاری از مفاهیم قرآنی دیگر در معانی متعددی به کار میرود. از آن جمله اند:

1. در آیه 103 سوره النحل، تحت عنوان «روح القدس» و در آیه 193 سوره الشعراء تحت عنوان «روح الامین» برای نامیدن فرشته وحی.
2. در آیه 4 سوره القدر، آیه 38 سوره النبأ و آیات 4 و 5 سوره معارج برای نامیدن موجودی بالاتر از ملائک.
3. در آیه 29 سوره الحجر، آیه 72 سوره صافات و آیه 9 سوره سجده به عنوان ویژگی روح الله. این آیات نشان میدهند که ال‌ه خالق نه فقط دارای روح است، بلکه همچنین با دمیدن روح خود انسان را صاحب گوش، چشم و دل کرده است:

- آنگاه او را درست‌اندام کرد و از روح خویش در او دمید و برای شما گوش و دیدگان و دلها قرار داد چه اندک سپاس می‌گزارید (سوره سجده، آیه 9)⁸⁰.

بدین معنی، از نظر قرآن، ال‌ه خالق مورد ادعا هم دارای روح است. این همان روحی است که فقط به انسان دمیده شده و با دادن چشم، گوش و دل وی را از سایر مخلوقات متمایز کرده است. از همین رو هم هست که گویا حیوانات، هم فاقد روح و هم فاقد چشم و گوش و دل اند. این آیات همچنین نشان میدهند که ال‌ه خالق مورد ادعا دارای روح اصلی است و ارواح انسانها از آن ناشی میشوند.

⁸⁰ ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ (آیه 9 سوره سجده).

بر این اساس، گویا انسان از تجمع دو هستی مختلف، یکی روح که از روح خدا می آید و دیگری ترکیبات مختلف خاک و آب آفریده شده است. جالب است که در این مورد نیز آیات عمدتاً متعارض قرآن نه از یک نوع خاک و گل، بلکه از تعداد فراوانی از انواع و اقسام گل ها⁸¹ سخن به میان آورده است.

آیات فوق همچنین نشان میدهند که قرآن نه تنها در مورد ماهیت روح، بلکه حتی در مورد ماهیت روح خالق مورد ادعایش نیز با چندگانگیهای عمده رو به روست. از این رو هم هست که در آیتی الاله مورد ادعایش را تنها هستی موجود، در آیتی خالق هستی، و در آیات دیگری هم هستی بی که هستیهای دیگر را خلق کرده معرفی میکند⁸².

مذاهب و فرقه های اسلامی، هر کدام تحت تأثیر این آیات متعارض، رابطه بین الاله و مخلوقاتش را به شکلی که با برخی از این آیات متعارض سازگاری دارند توضیح میدهند. نظریه "وحدت و کثرت" از آن جمله اند. بر اساس این ادعای ذهنی متکلمان اسلامی که کارشان رفع و رجوع نواقصات قرآن است، از آنجا که به بیان آیتی تنها هستی موجود "الله واحد" است، پس هستی انسان نمیتواند ناشی از کثرت این تنها وجود واحد نباشد. این است که بسیاری از فرقه های اسلامی، رابطه بین الله خالق و انسانهایی که به عنوان بنده و برده وی خلق شده اند را

⁸¹ برای اطلاعات بیشتر از انواع گل های مطرح شده در آیات مختلف قرآن ر. ک. به جلد دوم کتاب نویسنده تحت عنوان "قرائت قرآن غیردینی"، 2007 میلادی، اینواند لیت.
⁸² برای اطلاعات بیشتر در این زمینه ر. ک. به بحث مربوطه در کتاب "فلسفه وجود الاله"، پیشین.

همانند رابطه روح های فرعی با روح اصلی مورد ادعای مدعیان تناسخ توضیح میدهند:

عدم چون گشت هستی را مقابل در او عکسی شد اندر حال حاصل
شد آن وحدت از این کثرت پدیدار یکی را چون شمردی گشت بسیار
عدد گرچه یکی دارد بدایت ولیکن نبودش هرگز نهایت⁸³
نظریه اسلامی "وحدت وجود" هم در این رابطه ارائه شده و میشود⁸⁴.

میدانیم که ادیان به طور ماهوی بر صحت علمی و منطقی ادعاهایشان دل نمیسوزانند. از آنجمله بر اساس ادعای اثبات نشده و غیرمنطقی ادیان سامی، هر انسان و حتی هر حیوانی نه موجودی از یک آب جاری، بلکه فرد مستقلی معرفی میکنند که در یک لحظه موعود و با سرنوشت معلومی از سوی الاه خالق که خلقتش لحظه ای و دلبخواهی است خلق شده و میشود.

از نظر خداباوران، روح هر کس معرف این هویت فردی است. بسیاری از اینان مدعی اند که مرگ به معنی از بین رفتن جسم است، و پس از این مرگ جسمی، روح هر فرد، که گویا هستی نامیرا و جاویدانی متعلق به الاه خالق است، باقی میماند. در نتیجه، هستی های فردی انسانها از طریق بقاء ارواح شان تا زمان پیوستن شان به روح و منشأ اصلی شان به طور مستقل دوام می آورند و به شکلی از اشکال به زندگی خود ادامه میدهند.

⁸³ شیخ محمود شبستری، گلشن راز. برای اطلاعات بیشتر ر. ک. به کتاب "فلسفه وجود الاه"، پیشین.
⁸⁴ پیشین.

بدین بیان، روح هر کس، اساس هستی و عامل زندگی و بقاء وی به حساب می آید. اما از نظر اینان این هستی اساسی نیز همانند روح اصلی یا الیه خالق مورد ادعا، نه قابل نشان دادن و نه قابل اثبات کردن است. نه آثاری از آن ثبت شده و نه میتوان اثری از وی را به ثبت رسانید. این است که پیوند باعث میشود تا بخش بزرگی از جمعیت میلیاردری خداپرستان با وجود درک و فهم ماهیت ناممکن یک چنین ادعاهای ذهنی در مورد روح، خود را قادر به انکارشان نبینند، چرا که همه واقف اند که با رد ادعای وجود روح و اینگونه هستی های نامرعی غیرقابل اثبات، ادعای اصل و اساسی در مورد وجود روح اصلی یا الیه خالق جهان هم زیر سؤال می رود.

این است که همه دینداران از ایمان به وجود چیز و چیزهائی حرف میزنند که نه دیده و شنیده اند و نه حتی از ته دل می پذیرندشان. ایمان دارند بدون اینکه بتوانند سبب، علت و منشأ اعتقاد و ایمان شان را توضیح بدهند. بدون آنکه از خود سؤال بکنند که اگر روح و سایر هستیهای مخفی مورد ادعا، غیرقابل تجربه، رؤیت و اثبات اند، پس مدعین وجود آنها از چه طریقی به وجود شان پی برده و حتی به قدری در مورد وجودشان مطمئن اند که بدانها ایمان آورده اند.

البته در این رابطه ها، هر دینی قصه تاریخی و فرهنگی خود را دارد. ادیان جنوب شرقی آسیا عموماً برآنند که با مرگ انسان، روح وی وارد یک دور تناسخ در اندام حیوانات و انسانها میشود. مایه اصلی این همه ادعا، گزینش نیک و بد از سوی انسان است.

ادیان باستانی خاورمیانه از آنجمله مصر، معتقد بودند که انسان دارای یک جسم و دو روح بوده، یکی به نام کا و دیگری به نام یا. کا به نیروی

زندگی بی اطلاق میشد که گویا با تولد انسان به وجود می آمد و در مقابل، یا معرف روح اصلی همیشگی انسان بود. آنان معتقد بودند که اگر بعد از مرگ، بدن انسان سالم نگهداری شود، در آینده با پیوستن این دو روح **کا** و **یا** و حلول آنها در جسم شان، فرد مورد نظر زندگی جدیدی را شروع خواهد کرد. این است که سلاطین و بسیاری از بزرگان مصر باستان سعی میکردند با مومیائی کردن جسم مردگانشان، آنان را برای بازگشت روح و آغاز زندگی دوباره، سالم و سلامت حفظ کنند.⁸⁵

ادیان یهودی و زرتشتی هر دو با ادعای تک خدائی شروع کردند. دین یهودی این ادعای دینی را به سایر ادیان سامی، مسیحی و اسلام، به ارث نهاد. ادیان سامی، با وجود تفاوتی، عمدتاً مدعی اند که روح پس از آن که به وسیله فرشته مرگ قبض شد، در جهان دیگری به شکلی از اشکال به زندگی خود ادامه میدهد. هر سه این ادیان مدعی اند که روح های باورمندان به دین مربوطه شان به آسمان و بهشت میروند، در حالی که کسانی که به این دین معین باور ندارند، به جهنم میروند. جهنم مورد نظر دین مسیحی که در اساس دینی لیبرال تر از اسلام است، به سرزمین مردگان اطلاق میشود. مجازات کسانی که به آنجا می افتند، باقی ماندن به صورت مرده است، در حالی که در اسلام که نسبتاً دین خشن تری است، نه فقط غیرباورمندان، بلکه حتی مؤمنان و مسلمانان گناهکار هم تا ابد به ماندگاری در جهنم محکوم میشوند. جهنم اسلام نیز فقط سرزمین مردگان نیست، بلکه شکنجه گاهی تمام عیار و غیرقابل مقایسه با هر شکنجه گاه این جهانی است.⁸⁶

⁸⁵ ویکیدیا، پیشین.

⁸⁶ پیشین.

رهبران دینی اسلام بنیادگرای امروزی حتی بر این ادعاهای سنتی ادعاهای جدیدی هم افزوده اند. آنان مدعی اند که جمعی از این ارواح وفادار به تعلیمات رهبران سیاسی- مذهبی شان، از لحظه مرگشان تا زمان باز شدن رسمی درهای بهشت از نعمات زندگی مادی این جهانی برخوردار میشوند. آنان همچنین روی دسترسی ارواح مؤمنان مورد اعتمادشان به هزاران حوری و غلمان و شهوترانی افراطی با آنان تأکید کرده و تبلیغ میکنند⁸⁷

سه) گردش تاریخی پیدایش روح

باید اضافه کرد که تقریباً همه ادیان در حول ادعای وجود روح به عنوان یک هستی غیرقابل توضیح و توجیه به هم میرسند. البته تعاریف و توجیهات آنها از این هستی غیر قابل اثبات با همدیگر تفاوت‌هایی دارند، اما با این وجود، ماهیت این هستی نامرئی در همه این ادعاها همسان اند. همسان اند، چرا که همه این ادعاها در اساس چیزی جز ارثیه بازمانده از ادیان و جادوی اولیه حوزه دینی خود نیست.

برای توضیح این ارثیه تاریخی کافی است به یاد بیاوریم که انسان اولیه در آغاز به سببهای قابل درک به این باور دست یافت که نیرو یا نیروهای برتری وجود دارند که هم زندگی را سبب میشوند و هم بر خلاف موجوداتی که میمیرند، باقی میمانند.

در آنموقع، انسانها به تمامی از پدیده‌ها و اتفاقات طبیعی بی که در قعر جنگلها و غارهای تاریک محل سکونت شان اتفاق می افتاد، بی خبر

⁸⁷ کتاب معاد نوشته آیت اله دستغیب شیرازی از پیامبر اسلام نقل می‌کند: هر مؤمن که شهید می شود در بهشت قصری انتظارش را می کشد که در آن قصر 70 حجره است و هر حجره دارای 70 تخت است و بر هر تختی 70 فرش گسترانده اند و بر هر فرشی 70 حوری نشسته و انتظار شهید راه اسلام را می‌کشند...!!! (ویکیپدیا، فارسی).

بودند. آنان به آسانی به تاریک‌روشنی‌ها و اشباح خیالی‌شان خصوصیتی خارق‌العاده قائل می‌شدند. به آسانی برای نامیدن این موجودات خیالی، عناوینی ذهنی می‌ساختند و آنها را بر اساس اتفاقات روزمره‌شان به نیک و بد، و خوش‌یمن و بدیمن تقسیم می‌کردند. در این پروسه از تحولات بود که این اشباح خیالی تحت عناوینی همچون ارواح، شیاطین، عفریته‌ها و فرشتگان، و همچنین ال‌ها و ال‌هه‌ها، و خدایان نامگذاری شدند و در فهرست اعتقادات دینی و فرهنگی مردم چهارگوشه جهان جا گرفتند.

در ضمن، در آن‌زمانها بسیاری که خواب مردگان خود را میدیدند، بدین سبب که درک و فهم درستی از مرگ نداشتند و بین عینیات زندگی و رؤیاهایشان در خواب و خیال فرقی قائل نبودند، فکر می‌کردند که مردگانی که در خواب دیده‌اند واقعاً با آنان تماس گرفته و با آنان مراوده می‌کنند. آنانی که با چشم خود نابودی اندام مردگان‌شان را دیده بودند، از سوئی یقین داشتند که آنان مرده‌اند، ولی از سوی دیگر، به سبب رؤیاهایشان به آسانی دچار این تصور و وهم ابتدائی می‌شدند که فرد مرده، زنده است و به ملاقاتشان می‌آید. این تصور به وجود می‌آمد که مرده‌هایشان زنده‌اند و زندگی می‌کنند. این تصور به وجود می‌آمد که انگار نیمه‌ای از فرد مورد نظر مرده و خاک شده، ولی نیمه دیگرش زنده است و در میان آنان می‌زید.

این تصورات ابتدائی، آغازگر ذهنیت مربوط به وجود روح به عنوان نیرو و نیروهای غیبی غیرقابل رؤیتی بود که به باور آنان، زندگی نامیرائی را نمایندگی می‌کردند.

به جز این، به نظر بسیاری از مردمشناسان، باور به خوش یمنی و تقدس اشیاء و ادامه ستایش و پرستش نموده‌های طبیعی از سوی انسانهای اولیه، خود به خود به باور به وجود هستی یا هستی‌های نامیرا و فرا بشری دامن می‌زده است.

در ضمن، همانگونه که بحث شد در جریان درک و فهم شدن سؤالات فلسفی از سوی انسان هوموسپین، انسانهای اولیه موفق به بازسازی باورهای دینی و جادویی شدند و از این طریق، راهی برای تقلیل و تسکین ترس، تنهائی و اضطرابات شان یافتند. در این جریان بود که باور به وجود هستیهای متفاوتی که میتوانستند در همه جا حضور بیابند و نقشهای مثبت و منفی ایفا بکنند شکل گرفت. در این رابطه هم بود که باور به وجود نیروهای غیبی شکل گرفت، یا به بیان دیگر، ارواح و نیروهای فرا بشری غیبی و ذهنی از سوی انسانها خلق شدند.

در این رابطه همچنین این استنباط به وجود آمد که میتوان با این نیروهای فرا بشری ارتباط برقرار کرد و از آنان مدد گرفت.

این کشف ذهنی از نظر رهائی انسانها از اضطرابات ناشی از مرگ و میر، و همچنین از دردهای جسمی ناشی از بیماریهای ناعلاج یا فقر و گرسنگی نقشهای مهمی ایفا کرد. این کشف ذهنی همچنین در زمانهای اضطرابی بر توان روحی و روانی انسانها و جوامع انسانی افزود.

این باورهای ذهنی هنوز هم و حتی برای انسانهای امروزی که خود را در شرایط تنهائی، اضطراب و ترس می‌یابند، به همان اندازه مهم و تعیین کننده عمل میکنند.

در ضمن، اعتقاد به وجود هستی یا روح ابدی در برون و درون انسان، در حقیقت محصول آرزوی انسان میرا و موقتی برای نامیرائی و ابدی بودن است. نشانه تلاش انسان میرا برای نائل شدن به نامیرائی و بقاء دائمی است.

اینهمه نشان میدهد که چرا اعتقاد به "روح" به موازات اعتقاد به الاهیها و الاهیها، یا خدا و خدایان عینی و ذهنی در همه اشکال دینی و جادویی چهارگوشه جهان شکل گرفت، و چرا امروزه هم، بخش بزرگی از مردم جهان، حتی آنانی که به وجود خدای خالقی ایمان ندارند، به وجود روح یا روهای نامیرا در بیرون و درون شان باور دارند.

این تحولات باعث شد که از همان زمانی که انسان هوموسپین برای تطبیق خود با جهان وحشی آنروزی میکوشید، "اعتقاد به وجود روح و ارواح ناپیدا و نامیرا به مشخصه ای از مشخصات دینها و جادوهای اولیه تبدیل شد. بت پرستی نیز در واقع چیزی نبود جز پرستش روح هائی که در این بتها مخفی بودند.

در این مسیر بود که رفته رفته این نیروهای ذهنی نامیرا، قائم به ذات خود تلقی شدند. بعدها این نیروهای ذهنی قائم به ذات، در تداوم این پروسه در جاهائی به صورت الاهیها و الاهیها در آمدند و تا به مرحله خالق جهان و هستی هم ارتقاء یافتند. در جاهائی هم در شخص، شیء یا مکان معینی حلول کردند و آنها را مقدس و قابل ستایش ساختند. از این طریق، باور و نیاز به باور به ارواح مختلف رفته رفته با باور و نیاز به نیروهای برتر و فوق بشری یا خدا، و الاهیها و الاهیها پیوند خوردند و همچون دو سوی یک سکه ذهنی، به مبنای اعتقادی ادیان میلیاردي امروزی تبدیل شدند.

در علم مردمشناسی، این نیروی برتر غیبی که به صورت نیروی حیاتی دینامیک، یا نیروی روحانی غیبی مافوق طبیعی در وجود اشخاص، یا اشیاء ظاهر می شود و به آنان تقدس می بخشد، «مانا»⁸⁸ نامیده میشود. مانا به اعتقاد انسانهای اولیه، نیروی سیال مقدسی است که با حلول خود در شخص، شیء، یا مکان دینی، به تقدس آنها منجر میشود. نیروی "مانا" می تواند ساکن و پایدار، یا سیال و قابل انتقال و ظهور از این به آن فرض شود.

مانائی که در افراد مقدس حلول میکند، قابل انتقال از شخص به شخص است. تقدس ارثی مقدسین دینی و مذهبی بی که این نیروی روحانی غیبی را از پدر، پدران، خویشان و حتی قبیله خود به ارث می برند، نشاندهنده تجلی مانا در نهادهای خویشاوندی و قبیله است. بر این باور، مانا نه فقط از شخص به شخص، بلکه حتی از شخص به حیوانات و اشیاء منتقل می شود"⁸⁹. از آنروست که عموماً خرهای پیامبران نیز مقدس و به صورت فرشته های بالدار فرض میشوند.

⁸⁸ مانا اصطلاح انسان شناسی برگرفته از لفظ ملانزیائی، مجمع الجزایری در شمال شرقی استرالیا است.

بر اساس ویکیدیا، "مانا به نیروی فوق طبیعی مثبت و در مقابل، "تابو" به نیروی فوق طبیعی منفی گفته میشود است. قوم شناس معروف روبرت هنری کدرینگتون Robert Henry Codrington (1830-1922) برای اولین بار در سال 1891 این ترم ملانزیائی را به کار برد و بعد از آن، مردمشناسان و قوم شناسان در ماهیت جهانی این مفهوم در مناطق مختلف جهان به تحقیق پرداخته و پی گیری کردند.

⁸⁹ ر. ک. به بحث مربوطه در جلد دوم کتاب "قرائت قرآن غیردینی"، پیشین.

در هر صورت، تداوم این ارثیه تاریخی باعث شده که بسیاری از ادیان، وجود ذهنی روح و ارواح فوق بشری را به یکی از ارکان اعتقادی خود تبدیل ساخته اند. بر این اساس، گویا انسان از دو هستی مستقل و متفاوت روح غیرمادی و جسم مادی تشکیل شده است. گویا روح، هستی پایدار و ابدی، ولی جسم، هستی میرای انسان است. بدین ترتیب، وقتی جسم انسان به هر سببی ظرفیت ادامه زندگی خود را از دست داده و رو به فساد و نابودی میگذارد، روح وی برای ادامه حیاتش، تن مرده را ترک میکند و به شکلی از اشکال به زندگی خود ادامه میدهد.

این ذهنیت تاریخی از آن پس ادامه یافته و در هر دینی نسبت به سوابق تاریخی و شرایط ذهنی آن دین و قوم با قصه یا قصه های خاصی در آمیخته و به شکل باور دینی در آمده است. برای مثال، باور به وجود روح در بین ادیان آسیای شرقی، از آنجمله هندوئیسم، به این عقیده منجر شده که گویا با مرگ انسانها، روحهای آنان بر خلاف جسم شان، نه از هم می پاشند و نه تکه تکه شده و در طبیعت دور و بر خود مستحیل و حل میشوند. برای مثال، فردی به نام "راج" میمیرد، ولی این مرگ فقط برای جسمش اتفاق می افتد. راج به عنوان جسم میمیرد، اما به عنوان روح باقی میماند. نه فقط میماند، بلکه حتی نسبت به اعمالی که انجام داده، به صورت حیوان یا انسانی مناسب حال وی از نو به دنیا می آید.

دیدیم که بر اساس این ذهنیت که تناسخ و باززائی نامیده میشود، این انتقالات، نه آغاز و نه پایان زندگی فردی راج است. روح راج که واحدی غیرقابل تغییر و تبدیل فرض میشود، باید بارها و بارها به این تبدیلات و نقل و انتقالات درآورد تن بدهد تا آنکه از طریق تبدیلات رو به تعالی، گام به گام خود را بالا بکشد و به روح اصلی بپیوندد.

این روح اصلی در ادیان خداپرست به صورت نیروهای ماوراء طبیعی، خدا و الیه خالق تعریف میشود. نیروئی که بنا به ادعا، گویا جهان و هستی را خلق کرده و حتی اداره میکند⁹⁰. نیروئی که به ادعای قرآن با فوت کردن روح خود به انسانها آنها را از حیوانات متمایز کرده است.

ادیان سامی که از رفتن روح انسان به آسمان سخن به میان می آورند⁹¹، نمیتوانند به روشنی توضیح بدهند که اساساً روح چیست که به آسمان میرود، و آسمان به چه معنی است که ارواح انسانها را در خود جا میدهد. به طور مثال، به بیان قرآن به عنوان آخرین کتاب این دسته از ادیان، "آسمان همچون سقف زمین است و با پایه های ناپیدائی استوار شده است"⁹². در یک چنین آسمانی است که این میلیاردها ارواح آزاد شده به سر میبرند و منتظر اند تا روز موعود رستاخیز سر رسد. بنا به این ادعاهای ذهنی بدون دلیل و منطق، در آنروز این همه ارواح زنده به قالب جسمهایشان که تازگی به زندگی اصلی شان برگشته اند خواهند رفت، با همراهی هم در لباس انسانهای تمام عیار اولیه شان در خواهند آمد و با تمام جسم و روحشان در صحنه رستاخیز حاضر خواهند شد. قرآن برای اثبات ادعای خود در مورد این بازرزائی و رستاخیز حتی دلیل آورده که "همانگونه که الله شما را خلق کرده، در روز رستاخیز نیز پس

⁹⁰ برای توضیحات بیشتر در مورد تصورات مختلف ادیان از الیه و خدا ر. ک. به کتاب "فلسفه وجود الیه"، پیشین.

⁹¹ لازم به یادآوری است که باور به چیزی به شکل و شمایل روح و رفتن آن به آسمان بسیار قدیمی تر از ادعای ادیان سامی به وجود آمده و خیلی پیش از آنها وجود هستی و هستی های ذهنی یی که نه آثار مادی دارند و نه میمیرند، در اذهان عمومی مردم اسیر تاریکیهای گذشته های دور این مناطق مطرح بوده است. از آن پس، این قصه های اساطیری ماقبل تاریخ دوام آورده و به نسلهای بعدی ادیان به ارث نهاده شده است.

⁹² ر. ک. به آیه 2 سوره الرعد، آیه 10 سوره لقمان، آیه 12 سوره فصلت و سایر.

از پوسیدن و هیچ شدن در خاک، از نو خلق تان خواهد کرد". البته حالا بر اساس بحثها و نتیجه گیرهای پیشین میدانیم که از نظر علمی:
"نه چیزی از هیچ به وجود می آید
نه چیزی به هیچ تبدیل میشود و،
نه چیزی در طبیعت متلاشی شده، پس از این همه فعل و انفعالات
شیمیائی و بیولوژیکی قابل نوزائی است".

چهار) تعارض ادعاهای ذهنی با داده های علمی و عینی

لازم به یادآوری است که از نظر علوم، هر چیز و هستی موجود، قابل آزمایش و اثبات است. بدین معنی، از نظر علمی هر شیئی و هستی یی پوزیتیو⁹³ یا قابل شناخت، اندازه گیری، تجربه و اثبات است. فلسفه علم بر اساس این دیدگاه بنا شده که داده های برگرفته شده از «تجربه» و همچنین دستاوردهای منطقی و ریاضی آنها، تنها منبع همه معرفت های معتبر است. هم از این رو، علم از تأیید هر آنچه که دارای آثار و عواض مادی قابل آزمایش و تجربه، یا "شواهد تجربی" نیست، خودداری میکند. شواهد تجربی داده هایی اند که از راه حواس عینی یا ابزار سنجش به دست می آیند.
بدین معنی،

- هر چیزی که وجود دارد دارای آثاری است، یا باید دارای آثاری باشد و،

⁹³ این اصطلاح برای اولین بار در قرن هجدهم توسط فیلسوف و جامعه شناس فرانسوی اگوست کنت ساخته شد و به کار رفت. کنت بر این باور بود که جبری تاریخی بشریت را به سمتی خواهد برد که نگرش دینی و فلسفی از بین رفته و تنها شکل از اندیشه ای که باقی می ماند متعلق به اندیشه قابل تجربه و اثبات (positive) است.

- این آثار هم قابل تجربه و آزمایش است یا باید قابل تجربه و آزمایش باشد.

در نتیجه، از نظر علمی، وجود هرگونه هستی‌یی که نه مادی است، نه آثاری دارد و نه آثارش قابل تجربه، مشاهده و اندازه‌گیری اند، ناممکن است. به بیان دیگر، از نظر علمی نیز، هر هستی غیرمادی مثل "روح" که هیچ آثار بیرونی ندارد، به تمامی ممتنع و ناممکن است و ادعای وجودش چیزی جز ادعای پوچ و خالی ارزیابی نمی‌شود.

هم از این روست که این نتایج علمی، عینی و قابل اثبات در این مورد که جهان و انسان در یک وحدت مادی از شکلی به شکل دیگری تغییر، تکوین و تبدیل می‌یابند و انسان در این بستر جاری در جسمی می‌میرد و در جسمهای فراوان دیگری به زندگی خود ادامه می‌دهد، هیچ ربطی با این ادعاهای ایده‌آلیستی و ذهنی همچون ادعاهای تناسخ و باززائی ندارد. هیچ ارتباطی با ادعای غیرقابل اثبات ادیان و دینداران، مانند ادعای غیرعلمی و غیرمنطقی "وحدت و کثرت" بین روح اصلی و روح فرعی، یا بین "خالق و مخلوق" و مانند اینها ندارد. به بیان دیگر، این تغییر و تبدیل مادی و قابل ثبت و اثباتی که بر اساس داده‌های علمی مطرح شده و میشوند، حتی اگر ادعاهای تناسخ ادیان را به یاد بیاورند هم، به کلی با آن متفاوتند. متفاوتند چرا که:

- در آنجا وجود هستی غیرقابل اثباتی به نام روح که هیچ آثار قابل اثبات، تجربه و اندازه‌گیری ندارد مطرح است، در حالی که در اینجا بحث بر سر تغییرات و تبدیلات مادی، عینی و قابل اثبات و تجربه‌ای است که بر اساس داده‌های علمی مورد بحث در اندامهای گیاه، حیوان و انسان جریان می‌یابد.

- در آنجا از بازگشت روح فرد فرد انسانها به سوی یک روح یا هستی اصلی غیر قابل اثباتی که منشأ وجود هم هست، سخن به میان می آید، در حالی که در اینجا، بحث بر سر فعل و انفعالات فیزیکی، شیمیائی و بیولوژیکی طبیعی یی است که در حال حاضر به صورت تبدیل و تکوین اشکال مختلف ماده خودنمایی میکند.

دیدیم که این اشکال مختلف در جریان تکوین همه شمول ماده و طبیعت، بر اساس قوانین درونی و ذاتی ماده پدید آمده و می آیند، و در جریان تبدیلات مستمر مادی در درون کل هستی از قالبی به قالبی جا به جا میشوند. در این جریان، هر موجودی پس از ترک قالب موجودش به هزاران تکه و ماهیت قسمت شده و هر قسمتی نیز در فعل و انفعالات جداگانه ای از تحول و تکوین وارد شده و همراه با آنها دچار تغییر و تبدیل خاص خود می شود. به خاطر این ترکیبات، تبدیلات، و فعل و انفعالات دور و دراز، پیچیده و غیر قابل بازگشت هم هست که:

- هر فردی و موجودی یکبار به این شکل خاص امروزی خود پدیدار میشود، و وقتی هم از این شکل مُرد، در اشکال دیگر هستی به زندگی خود ادامه میدهد. ادامه میدهد، اما دیگر هرگز به همان شکل و قالب پیشین برنمیگردد. احتمال بازگشتش و آنچه در بین ادیان و اسلام باززائی و رستاخیز نامیده میشود، صفر است.

آیا بازگشت و رستاخیز بعد از مرگ ممکن است؟

یک) جمع ناممکن اجزاء فروپاشیده در انواع و اشکال مختلف هستی دیدیم که بر اساس داده های علمی، از زمانی که انسان میمیرد و همانند درخت مورد بحث به خاک برمیگردد، دور دیگر زندگی وی در درون موجودات زنده دیگر از گیاه و حیوان شروع میشود. به بیان دیگر، فردی به نام داریوش میمیرد و پس از آن، این داریوش صدها و هزارها تکه میشود و هر تکه اش در جایی و گیاهی و حیوانی به زندگی خود ادامه میدهد. این است که این آدمی که روزی یک شکل و یک نام داشت، بعداً هرگز به همان صورت و هویت بر نمیگردد، یا نمیتواند برگردد.

نمیتواند برگردد، چرا که،

- نه میتوان این صدها و هزاران تکه پراکنده را در یک جا جمع کرد، و نه اگر هم بتوان جمع شان کرد و،
- نه میتوان این هزاران تکه جدا بافته ای را که حالا هر کدام ترکیبات و فعل انفعالات خاصی را از سر گذرانیده اند، از نو به حالت اول برگردانید و از پیوندشان داریوش مورد نظر را شکل داد. نمیتوان، چرا که ذره ذره اندام داریوش مورد مثال پس از مرگش،
- هم در تعداد فراوانی از موجود زنده دیگر به کود و غذا، و سلول و زندگی تبدیل شده و،
- هم هر قسمت از اینها در یک خط متفاوت تکوین و تبدیل جا گرفته و در جهت خاص خود تغییر و تکوین یافته است.

نمیتوان شکل داد، چرا که ذره ذره این انسان مرده در موجود دیگری جان تازه گرفته، و حتی به همان صورت هم نمانده، بلکه بارها مرده، تجزیه، ترکیب و تبدیل شده و در اندام موجودات دیگر از نو به زنده و زندگی متفاوتی تبدیل شده است. بارها و بارها با تغییرات و تبدیلات شیمیایی و بیولوژیکی به صورت مواد جاندار و بیجان مختلف و متفاوت در آمده است.

این است که:

- جمع کردن این تکه پاره هائی که دیگر از یک شکل و یک نوع هم نیستند، در یکجا، به معنی جمع کردن همه هستیهای تبدیل و دگرگون شده در مراحل مختلف تکامل است، و هم از آنرو ممکن نیست.

این است که احتمال جمع شدن این ذره ذره های تغییر یافته در حد صفر است و این احتمال در حد صفر با گذشت زمان و تداوم هر چه بیشتر این ترکیبات و تبدیلات جدید، بیش از پیش به سمت و سوی صفر صفر و به کلی ناممکن و نامحتمل سیر میکند.

بدین ترتیب، اتفاق زندگی و مرگ مثل بالا آمدن و پائین رفتن لحظه ای موجی از امواج آبی جاری است. بالا می آید، ولی ارتباط و پیوندش با آب و جریانش قطع نمیشود، و سپس پائین میرود و گم میشود، بدون آنکه محو و نابود شود. سؤال این است که آیا احتمالی برای از نو بالا آمدن این موجی که در لحظه ای بالا آمده و پائین رفته و سپس هر قطره قطره اش به راهی دیگری جاری شده وجود دارد؟
می بینیم این سؤال نیز هیچ پاسخی جز نه! ندارد.

بدین ترتیب، احتمال بازگشت به زندگی پیشین ناممکن است و حتی اگر قواعد ناظر بر حساب احتمالات را هم در نظر بگیریم، این احتمال با

گذشت زمان و تعمیق هر چه بیشتر استحاله و تبدیلات، بیش از پیش به صفر صفر نزدیک میشود.

حالا با توجه به مراتب فوق میتوان سؤال کرد که:

- اگر این احتمال ناممکن و یک در میلیاردها تحقق بیابد و یک انسان مرده و به هزار راه مختلف رفته به نام فرضی داریوش، در روزی از روزها به تصادف هم شده از نو با همان صورت و هستی مادی پیشین خود زنده بشود، آیا این موجود زنده همان مرده مورد مثال خواهد شد؟
- به بیان دیگر، با آنکه نشان دادیم که یک چنین احتمال ناممکن تحقق نمی یابد، ولی اگر به فرض محال تحقق بیابد و در روزی از روزها فردی به نام داریوش به همان صورت، و شکل و شمایل سابق خود از نو پدیدار شود،
- آیا این داریوش فرضی جدید خواهد توانست در پس تحولات ناظر بر مرگ و زندگی به شرح فصول گذشته، از نو خود را به همان شکل سابق بازشناسی و هویت یابی بکند، و زندگی اش را از جایی که مانده ادامه بدهد؟

برای پاسخ دقیق تر به این سؤال باید از نو به موارد چندی از نتیجه گیرهای پیشین اشاره بکنیم. در بحثهای پیشین دیدیم که آنچه مردن نامیده میشود، در حقیقت نابود شدن و به هیچ تبدیل شدن نیست، بلکه وارد شدن به مرحله دیگری از پروسه بی پایان تغییر و تبدیل است. در این مرحله، درخت، حیوان و انسان به عنوان شکل موجودشان از بین میروند، ولی به عنوان بخشی تفکیک ناپذیر با کل هستی مادی باقی

مانده و به زندگی خود ادامه می‌دهند. به عنوان حبابهای برآمده از یک آب جاری گم میشوند، اما به عنوان قطره‌هایی از آن در بستر آب جاری مورد مثال جریان می‌یابند. به عنوان فرد می‌میرند، اما به عنوان ذره ذره یک هستی واحد و یکپارچه طبیعت مادی باقی مانده و ادامه می‌دهند. باقی می‌مانند و ادامه می‌دهند چرا که:

• به وجود آمدن انسانها نیز ناشی از تحولات جاری در درون این هستی واحد و یکپارچه بوده و حالا هم ادامه همین جریانی که به زندگی موجودشان منجر شده، به مردنشان منجر شده است.

آنان این وحدت و یکپارچگی را نه با زادن از دست داده اند و نه با مردن و خاک شدنشان از دست خواهند داد. دیدم که از همین رو نیز، مردن چیزی نیست جز:

- خروج از شکل کنونی و پیوستن به شکل و اشکال دیگر زندگی.

دو) احتمال ناممکن رستاخیز مردگان

از این زاویه از نو به جستجوی پاسخ این سؤال در گیاهان می‌پردازیم. چرا که قبلاً نتیجه شده که اتفاقاتی که برای درختان پوسیده و خاک شده می‌افتد، نمیتواند برای انسان مرده و خاک شده نیافتد.

در مورد بازگشت درختان مرده و فروریخته هم دیدیم که این بازگشت بسیار ناممکن، یا به بیان دیگر، نزدیک به صفر است. اما سؤال این است که اگر این درخت با این احتمال بسیار بسیار قلیل و نزدیک به صفر به زندگی اولیه شان برگردد:

- آیا درخت به وجود آمده همان درخت سابق، یا شبیه و مثل کپیۀ بیولوژیکی آن خواهند شد؟

به بیان دیگر، فرض بکنیم که این احتمال بسیار نادر و نزدیک به صفر برای درختی تحقق پیدا نکند. فرض بکنیم که همه هستیهای باقیمانده و تبدیل شده درخت مورد نظری که مدتهاست از بین رفته و در اندامهای موجودات و اشکال مختلف هستی حل شده، به آغاز فعل و انفعالات خود برگردند، گرد هم بیایند، و تمامی درخت مورد نظر را از نو به وجود بیاورند. توجه داریم که این فرض به معنی:

✓ جدا شدن اندامهای منتقل شده درخت به موجودات دیگر از گیاه، حیوان و انسان و همچنین،

✓ بازگشت همه زنجیره های ترکیبات شیمیایی و تبدیلات بیولوژیکی به نقطه آغازین شان است.

در این صورت، سؤال این میشود که:

آیا میتوان گفت که درخت مورد بحث، پس از آنکه از هم پاشیده و مصرف و بازسازی شده، و از نو به زندگی پیشین و شکل اولش برگشته، میتواند زندگی اش را از جایی که به پایان برده ادامه بدهد؟ پاسخ این سؤال این است که:

- اگر همه مراحل این زنجیره های تغییر و تبدیل بازگردند (نزدیک به محال اول) و از نو، تمامی داده های درخت جدید درست عین درخت اصلی بازسازی شوند (نزدیک به محال دوم)، از زاویه دید یک ناظر خارجی، این درخت به وجود آمده همان درختی خواهد بود که قبلاً بوده است؟

میگوئیم از زاویه دید یک ناظر خارجی، چرا از زاویه دید خود درخت موضوع فرق میکند. چرا که حتی اگر همه این اتفاقات ناممکن هم تحقق بیابند، درخت بازآمده فاقد خصوصیات ویژه درخت قبلی خواهد بود و

مثلاً علائمی را که کسانی بر روی آن حک کرده بودند نخواهد داشت. این است که:

- این درختی که به احتمال نزدیک به محال به وجود آمده، همانند آن درخت اولیه هم باشد، خود آن درخت نخواهد بود. علائم و آثار آنرا نخواهد داشت.

فرق درخت با حیوان و انسان اما، در این است که خود درخت نه شباهت خود را حس میکند و نه میتواند پیشینه خود را به یاد آورده و تعریف بکند. در واقع، این ما انسانها هستیم که عکس و داده های درخت جدید را در کنار عکس و داده های درخت سابق قرار میدهیم و آنرا همانند درخت سابق ارزیابی کرده و تشخیص میدهیم.

این اتفاق اما در مورد حیوانات به این سادگیها جریان نمی یابد. یعنی گوسفندانی که امروزه از نظر بیولوژیکی کپی میشوند، از نظر ظاهر عین نمونه اصلی هم باشند، از نظر محتوای ذهنی شان همان نیستند که گوسفند اصلی بوده یا هست. بدین معنی، این حیوانات کپی شده از سوی ما انسانها عین نمونه اصلی شان دیده میشوند، ولی از نظر خودشان، عین اولی نیستند.

از نظر خاطرات، یادگیریها و رفتارهایشان عین نمونه اصلی شان نیستند.

این از آنروست که گوسفندان از نظر درک و فهم شخصی با درخت متفاوت اند. درختان فاقد مغز و سیستم عصبی، و در نتیجه، فاقد ارزیابی شخصی اند. درختان هیچ حس شخصی ندارند و قادر به هیچ بازآفرینی خاطرات، یا مقایسه و ارزیابی دریافتهای شخصی نیستند، در حالی که

گوسفندان دارای مغز و اعصاب ولو بسیار ابتدائی اند. دارای سیستم مغزی و عصبی ولو محدود و ساده اند. هم از این رو هم خاطره هائی را در حد و حدودی ثبت کرده و به یاد می آورند. درد گرسنگی و شادی سیری را حس میکنند. به یادمانده هائی را در مغز کوچک شان ثبت کرده و بر اساس آنها رفتار میکنند. به تجربه یاد گرفته اند که با دیدن یا شنیدن علائمی، راه طویله یا چراگاهشان را در پیش بگیرند. فرق سگ و گرگ را می فهمند. صدای چوپانشان را می شناسند و غیره و غیره. این ویژگیهاست که گوسفندان کپی شده ندارند. و عدم وجود این ویژگیهاست که آنها را از نمونه اصلی شان متفاوت میسازند.

این است که گوسفندان کپی شده با وجود شباهت تام و تمام بیولوژیکی شان با گوسفند اصلی، یادگیریها و رفتارهای وی را بیان نمیکنند. بره شیرخور نمونه اصلی را نمی شناسند و از راه طویله وی نیز بیخبرند. به بیان دیگر، هر گوسفند کپی شده ولو همسان، دارای خصوصیات منفرد و فردی خاص خود است، و از این نظر از دیگر گوسفندان متمایز میشود.

از این رو هم اگر روزی آن اتفاق بسیار نادر در مورد این یا سایر حیوانات تحقق پیدا بکند و در پی مردنها و زندگی کردنیهای مکرر در اندامهای مختلف اشکال مختلف موجودات، گوسفندی مثل گوسفند مرده مورد بحث هم پدیدار شود، این موجود جدید از نظر ما که ظاهر گوشت، پوست و رنگشان را مقایسه میکنیم، شبیه گوسفند اولی به نظر برسد هم،

از زاویه خاطره های ثبت شده و یادگیریهای شرطی شده ای⁹⁴ که گوسفند اولی داشت، با آن اولی یکی نخواهد بود.

مثل سگی خواهد بود که عین سگ خانگی من و شماست، ولی هیچ چیزی از صاحبش، محل ماندگاریش و رفتارهای معمول و شرطی شده اش نمیداند. مثل سگی است که صاحبش را نمیشناسد. مثل گربه خانگی بی است که در ظاهر عین گربه ما هم باشد، رفتارهای معمول گربه ما را ندارد. بوی خانه و صاحبش را نمی شناسد.

در مورد انسان این چگونگی بیش از اینها فرق میکند. انسان نه فقط دارای سیستم عصبی و مغزی توانمند برای درک و فهم علائم رسیده است، بلکه در همان حال، صاحب مغزی است که **خاطراتش** را ثبت و بازتولید میکند.

این خاطرات اند که تعیین میکنند که انسان خود را زنده و زندگیش را ادامه زندگی سابق خود حس میکند یا نمیکند. **انسان با این خاطرات و با این یادگیریها و یادمانده ها خود را زنده و در استمرار حس میکند.** با این خاطراتش زنده بودن خود را تشخیص داده و تعریف میکند.

کسی که تمام خاطراتش را از دست داده و فراموش کرده، نه کسی را می شناسد و نه میتواند خود را شناسائی و هویت یابی بکند. تبدیل میشود به موجودی گیاهی- حیوانی بی که فقط به درد و شادی جسمی اش واکنش میدهد. میتواند به درد و شادی جسمی اش واکنش بدهد، ولی نمیتواند این درد و شادی را از طریق خاطرات و یادگیریهایش از نو بازشناسی و هویت یابی بکند.

⁹⁴ ر. ک. به آزمایش پاولوف (Ivan Pavlov)

این است که:

- اگر خاطرات انسان را از وی بگیرند، اگر از نظر پزشکی زنده

هم به حساب بیاید، از نظر درک و فهم خودش مرده است.

مثل یک ارگانیسم حیوانی- گیاهی پی است که فقط میتواند دردهای لحظه ای وارده به جسمش را احساس بکند، ولی نمیتواند این دردها و علل آنها را با سوابق ثبت شده در حافظه اصلی خود مقایسه کرده و شناسائی بکند. نمیتواند گذشته خود را به یاد بیاورد. نمیتواند آنگونه که همه به وقت بیدار شدن از خواب انجام میدهیم، زندگی روز جدیدش را به صورت ادامه زندگی پیشین خود درک و فهم بکند.

در واقع، اگر انسانها به وقت بیداری، خود را زنده حس میکنند، برای آنست که گذشته پیش از به خواب رفتن شان را به خاطر می آورند. به خاطر نمی آورند، به وقت بیدار شدن شان احساس زنده بودن هم نمیکردند.

از این رو، اگر در مثال بالا به جای درخت مرده ای که به احتمال نزدیک به محال به زندگی شبیه گذشته اش برگشته، انسان مرده ای را قرار بدهیم، موضوع بیش از پیش متفاوت خواهد بود.

فراموش نکنیم که برای زنده شدن یک انسان نیز باید این ذره ذره اندام وی از اشکال مختلف هستی که هر کدام در مرحله ای از جریان تکوین این یا آن خط تکامل جای گرفته اند، برگرفته شوند. این است که این موجود جدیدی که از تکه پاره ها، و اشکال و سطوح مختلف تکامل تشکیل خواهد شد، نه میتواند بیولوژی همگون یک فرد را شکل بدهد و نه فرد مورد نظری بشود.

بدین معنی، حتی اگر پس از دهها و صدها سال، همه هستیهای فروپاشیده، و تقسیم و تبدیل شده داریوش مورد مثال را از درون سلولها و مولکولهای همه گیاهان و حیوانات بیرون بکشند (احتمال محال اول)، فعل و انفعالات شیمیائی و بیولوژیکی شان را به نقطه اول برگردانند (احتمال محال دوم)، و اینهمه را در یک قالب و جسم مشترک جمع کرده و آدمی درست همانند داریوش مرده سالها و دهها و صدها سال پیش از این به وجود بیاورند (احتمال محال سوم) هم،

- این فرد جدید از دید ناظر بیرونی عین همان داریوش مرده سابق

هم به نظر برسد، از زاویه ارزیابی خودش چنین خواهد بود.

از زاویه ارزیابی خودش، خود را همان آدم قبلی درک و فهم نخواهد کرد. چرا؟ زیرا که او خاطره های گذشته اش را در این پروسه تغییر و تبدیل گم کرده و از همین رو نیز، نمیتواند خود را همانند آن داریوش قبلی احساس کرده و هویت یابی بکند.

مثل آدمی نخواهد بود که شب را خوابیده و صبح بیدار شده و با یادآوری خاطرات شب قبلش، زندگی را به همان سیاق و روال ادامه میدهد.

فرق آدمی که شب را خوابیده و بعد بیدار شده با آدمی که مرده و پس از تغییر و تبدیلهای کمی و کیفی از نو زنده شده، در همین محتوای مغزی و یادآوری گذشته هایش است. آدمی که خوابیده و بیدار شده، دارای **خاطره** است. به وقت بیداری، زندگی اش را با گذشته اش می سنجد و آنرا در حال تداوم می یابد.

اما آدمی که هر تکه اش در موجودی از موجودات زندگی میکرده، پس از بازگشت به زندگی اصلی خود، دیگر هیچ گذشته و خاطره ای از آن گذشته گمشده اولیه اش نخواهد داشت. در ظاهر به همان شکل سابق خود ظاهر میشود، ولی در مناسبات پیشین خود زندگی نمیکند. مثل آدمی

است که دچار بیماری فراموشی شده و حافظه و قدرت یادآوری اش را به کلی از دست داده، و بدون گذشته زندگی میکند. دچار زندگی نوع گیاهی- حیوانی شده است.

زندگی این انسان بدون خاطره، ادامه هم پیدا نکند و حتی با همان نام پیشین هم شناسائی بشود، دیگر آن زندگی یی نیست که این فرد در قالب اصلی خودش درک و فهم میکرده است. این است که این اتفاق بسیار نادر و بسیار ناممکن تحقق نمی یابد. برای انسانی که مرده و خاک شده، دیگر بازگشت و رستاخیزی اتفاق نمی افتد، ولی اگر هم به تصادف نزدیک به محال، راه بازگشتی هم باز شود، انسان بازآمده ما، خود را همانند انسان مورد مثال قبلی ارزیابی و هویت یابی نخواهد کرد. و وقتی خود را مثل سابق ارزیابی و هویت یابی نکند، به عنوان آن موجود قبلی هم وجود نخواهد داشت. بدین معنی:

- احتمال بازگشت انسانهای مرده به زندگی قبلی شان، نه فقط صفر یا نزدیک به صفر، بلکه همچنین صفر صفر و به تمامی محال است.

بدین معنی بر خلاف ادعاهای دلخوشکنک ادیان، انسانها بر اساس تصادفات فراوانی که یکبار اتفاق می افتد، در جریان بسیار پیچیده تاریخی میلیاردی برای یکبار با این شکل و صورت وارد این مرحله از زندگی شده و میشوند، ولی وقتی مردند، در ادامه همان وحدت و یگانگی با طبیعت، در اشکال مختلف هستی های دیگر به زندگی های دیگر تبدیل میشوند. ذره ذره شان به اشکال مختلف دیگر ادامه حیات می دهند، ولی دیگر هرگز،

- نه به این شکل و صورت موجود به زندگی قبلی شان برمیگردند و،
- نه اگر هم به فرض محال به زندگی امروزی شان برگردند همان فرد قبلی میشوند.

بر این اساس هم هست که زندگی و مرگ از یک جریان واحد تاریخی به صورت جریانی بازگشت ناپذیر همدیگر را دنبال میکنند. تحقق این هر دو ناشی از قانونمندیهای **تغییر، تبدیل و تکوینی است** که در یگانگی و **وحدت با طبیعت** جریان می یابد. در این رابطه هم هست که همه هستیهای مادی در جریان زندگی، و تکوین و تبدیل مستمر ناشی از آن پیش میروند.

نشان دادیم که طبیعت به تمامی، واحدی تفکیک ناپذیر و یکپارچه است، و ما به عنوان قسمتی از این هستی واحد، در لحظه ای، بدون آنکه این یگانگی و پیوند را ترک بکنیم، لباس فردی به تن میکنیم و خود را موجودی مستقل می پنداریم و در لحظه دیگر، شکل و لباس عوض میکنیم و مرده نامیده میشویم. مثل موجی هستیم که به سبب قانونمندیهای ناظر بر جریان آب، در لحظه ای بالا آمده و در لحظه دیگر محو میشویم. در لحظه بالا آمدن خود را منفرد و مستقل می پنداریم، ولی در **حقیقت**،

- هم این استقلال و فردیت درکی کاذب است و،
- هم این هویت یابی کاذب این باور کاذب را به وجود می آورد که ما انگار "تا زمانی که در این شکل از زندگی هستیم، زنده ایم و

وقتی هم این درک و فهم از خودمان را از دست دادیم، مرده ایم و زندگیمان پایان یافته است".

این مثل آنست که ما همه به وقت راه رفتن، خود را در حرکت، ولی کره زمین زیر پایمان را ساکن و بی حرکت حس میکنیم. با این وجود، میدانیم که زمین زیر پایمان همراه با ما، نه فقط به دور خود، بلکه همچنین به دور خورشید هم میچرخد. تازه چون هم منظومه شمسی، یعنی خورشید با همه اقمارش، در درون کهکشان راه شیری خود دور میگردد و هم کهکشان ما با همه منظومه هایش در حال حرکت انبساطی است، پس طبیعت و زمین **ظاهراً بیحرکت** ما، نه فقط بی حرکت نیست، بلکه چه به تنهایی یا همراه با منظومه شمسی و کهکشان راه شیری و حتی شاید در ابعاد بزرگتر از اینها هم، در جهات مختلفی حرکت میکند. حرکت میکند، ولی از آنجا که ما جزئی از آن حرکت هستیم و همراه با همه آنها جا به جا میشویم، آنرا ثابت و ساکن حس میکنیم.

عین همین، به وقتی هم که مثل امروز در لباس موجی موقتی پدید آمده ایم، خود را زنده و بقیه هستی را غیرزنده ارزیابی میکنیم. خود را مستقل از همه هستی و ماده تشکیل دهنده جهان فرض! میکنیم و فراموش میکنیم که:

- ما در حقیقت، موجیم که در بستر یک جریان دائمی و منفک ناپذیر به وجود آمده ایم. ما جزئی از کلیت هستی مادی و همه تحولات، تغییرات و تبدیلات آن بودیم،
- **بوده ایم،**
- **هستیم و،**
- **خواهیم بود.**

سه) دردهای فلسفی ناشی از ادامه سفر تاریخی جاری

اینجاست که احساس ترس، نگرانی و یأس فلسفی انسانها از مردن، توضیح و توجیه جدیدی پیدا میکند، چرا که مردن و به اشکال دیگر زندگی پیوستن مان به خودی خود،

- نه تازه،

- نه اتفاقی،

- نه بدون سابقه و،

- نه غیرقانونمند است.

اتفاقی است که حداقل در این 13 میلیارد و 798 میلیون سال گذشته بارها و بارها برای ما و جهان مان پیش آمده و از صدها میلیون سال قبل هم با زنده شدن و مردنهای تکراری در شکل نوع انسان، ما را به این شکل از حیات رسانیده است. این است که ترس و نگرانی از مردن، با این سابقه، تاریخ و گذشته تاریخی مان هیچ توضیحی ندارد. در واقع، این نیست جز اینکه ما انسانها از یاد برده ایم که در اساس از طریق تبدیلات مکرر "مرگ و زندگی" ماده به وجود آمده و به این حیات رسیده ایم. از جمادی گیاهی و حیوانی مرده و به اینجا رسیده ایم⁹⁵.

- از سوئی فکر میکنیم که چه خوب است که در جریان اینهمه تبدیلاتی که تاکنون برای ما و جهان مان اتفاق افتاده، به این مرحله از زندگی

⁹⁵ از جمادی مردم و نامی شدم

وز نما مردم به حیوان برزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم

رسیده ایم. به بیان حکیم عمر خیام چه خوب که "نوبت به من و ما هم رسیده است"⁹⁶. ولی،

- از سوی دیگر، از اینکه یکبار دیگر می‌میریم و بعد از مرگ احتمال بازگشتی وجود ندارد، انگار که این اتفاقات را برای اولین بار تجربه کرده و می‌کنیم، دلگیر و نگران میشویم، و برای رهایی از این اضطرابات به باورهای ناممکن دینی پناه می‌بریم. در واقع، ما همه همانند موجی هستیم که در لحظه ای از جریان آب سر برآورده ایم، ولی حالا که داریم از نو در همان جریان غوطه میخوریم، از درک و فهم ادامه راه تاریخی و عدم بازگشت مان دچار هراس میشویم. این همان هراسی است که به عنوان هراس و نگرانی فلسفی مورد بحث قرار داده و می‌دهیم.

بدین معنی ترس از تبدیلات ملقب به مرگ ناشی از ارزیابی فراموشی این واقعیت عریان است که ما بخشی از طبیعت، و تغییر و تبدیلیش بوده و هستیم. ما از این تغییر و تبدیل به شکل موجود درآمده ایم و در ادامه همان تغییر و تبدیل قانونمند نیز از این شکل به شکل و شکلهای دیگر تبدیل میشویم.

می بینیم که این همانند ساکن دیدن جهان در حال حرکت دور و برمان است. جهان همراه ما در اشکال و ابعاد مختلفی در حرکت است، ولی ما به سبب همراهی با تغییرات آنرا ساکن و بی حرکت ارزیابی می‌کنیم. عین همین، ما همراه جریانی قانونمند از تغییر و تکوین و تبدیل هستیم ولی با رو در رو قرار گرفتن با این مرحله از تغییرمان، تکرار این اتفاق قانونمند را اینهمه بیگانه و اتفاقی ارزیابی می‌کنیم. خود را در قالب

⁹⁶ در طبع جهان اگر وفائی بودی
نوبت به تو خود نیامدی از دگران (حکیم عمر خیام)

فعلی زنده و خارج از آن مرده می نامیم. این نیست جز آنکه بر اساس تلقینات دینی فراموش کرده ایم که:

- زندگی واقعی ما در یگانگی و وحدت با تحولات کلّ طبیعت از میلیاردها سال پیش آغاز شده،
- در اشکال مختلف هستی مرگ و زندگی ادامه یافته و،
- در آینده هم به همین روال ادامه خواهد یافت.

حقیقت این است که این زندگی جمعی و یگانه با طبیعت و ماده است که هرگز نمرده و نمیبرد. نمیبرد، اما طبق قانونمندیهای، به طور مستمر از شکلی به اشکال دیگر هستی تبدیل میشود.

"هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد، دل برد و نمان شد

هر دم به لباس دگر آن یار بر آمد، گه پیر و جوان شد" (مثنوی مولوی)⁹⁷

بدین ترتیب، واقعیت این است که انسان تحت فعل و انفعالاتی طولانی به این صورت و شکل از طبیعت و ماده در آمده و خودآگاهی پیدا کرده، و پس از طی این دوره نیز، بر اساس همان فعل و انفعالات از نو به اشکال دیگری از طبیعت تبدیل خواهد شد. در اشکال جدیدی زندگی خواهد کرد.

در این رابطه، البته که انسان دیگر فرد قبلی نخواهد شد و مثل آب رفته هرگز به جوی اصلی بر نخواهد گشت. تازه اگر هم کسی به فرض محال به شکل و شمائل قبلی اش برگردد، که برنمیگردد!، بدون خاطرات و یادآوریهای زندگی پیشین اش، خود را همان موجود قبلی درک و فهم نخواهد کرد. فردی بدون تاریخ و هویت خواهد شد. همانگونه که

⁹⁷ شاعر این شعر را در مورد زندگی نسروده است.

خاطراتش از زندگی های پیشین اش را گم کرده، این بار نیز، خاطرات
این مرحله از زندگی اش را گم خواهد کرد.

بخش دوم

نوری در انتهای تونل تاریک زندگی

فصل یک

خیالهای علمی- فلسفی تسلی بخش

قومی متفکرند اندر ره دین
قومی به گمان فتاده در راه یقین
میترسم از آن که بانگ آید روزی
کای بیخبران راه نه آنست و نه این
(حکیم عمر خیام)

یک) ریشه های دردهای فلسفی افزوده

نتیجه حاصل از تحلیل داده های علمی- فلسفی نشان میدهد که انسان با مرگ خود به تمامی این صحنه جهانی را ترک میکند. نه میتواند امیدی برای بازگشت به این جهان را در خود بپرورد و نه حتی میتواند خیال بکند که روزی در بهشت یا حتی جهنم خدای خالق فرضی اش به زندگی خود ادامه دهد. نه میتواند با جولان روح اثبات نشده اش در خواب و خیال با عزیزانش دیدار بکند و نه میتواند از حال و احوال این جهانی که به شدت به ارتباطاتش عادت کرده، خبری بگیرد.

بدیهی است که درک و فهم و هضم این واقعیت غیرقابل تغییر به حد کافی درد آور است. نه فقط دردآور، بلکه همچنین غم انگیز، اضطراب آور و ناامید کننده است.

- دردآور است که انسان برخلاف آرزوی دیرینه ای که در کتابها و قصه های دینی اش به نگارش در آورده، در برابر این واقعیت عریان قرار میگیرد که اساساً:

- نه به طور مستقل و منفرد وجود داشته،

- نه وجود دارد و،

- نه وجود خواهد داشت.

- دردآور است که انسان بر خلاف ادعاهای دلخوشکنکی به زبان ادیان خداپرست بیان کرده و میکند، در این جهان پر از راز و اسرار، تنها و بیکس است. نه خالق و ناظر حی و حاضری در آسمان و زمین دارد، و نه تکلیف آینده اش در رابطه با دخالت خوب یا بد یک یا چند خدا و الاه ریز و درشت، یا شفاعت این یا آن دسته از ارواح و مقدسین زمینی و آسمانی، حل و فصل میشود.

- دردآور است که انسانی که از این زندگی مرده، برخلاف ادعاهای تاریخی ادیان ساخته و پرداخته اش،

- نه روح نامیرائی باقی میگذارد تا در آسمانهای جهان مأنوس خود بگردد و بزید و،

- نه احتمال بازگشت به این جهان را دارد.

- دردآور است که انسان با مرگ خود در این جهان به یکباره همه خاطرات و یادگیریهای را که با اینهمه کار و زحمت در این دوره از حیاتش به دست آورده، ترک میکند. اینهمه یادگرفته ها، علم، دانش، فلسفه، هنر، تکنیک و تکنولوژی های فردی اش را، جز آن قسمتی را که جنبه مادی به خود گرفته، به یکباره گم کرده و به هدر میدهد. دستاوردهای علمی انیشتین، سمفونیهای بتهون، و اشعار حافظ و شاملو، همراه با نبوغ و استعدادهایشان، به جز آنچه در جریان افکار عمومی قرار گرفته و باقی مانده اند، همراه با آنان به خاک افتاده و گم شده اند.

آنچه در ذهن فعال و بافتهای مغزی و فکری این نوابغ تاریخی علم، فرهنگ و هنر ثبت بوده، دیگر نه باقی اند و نه میتوانند بازتولید شوند. اینهمه به قدری دردآور اند که حتی امروزه نیز چاره ای جز تکرار مرثیه حکیم عمر خیام باقی نمی ماند که:

یک چند به کودکی به استاد شدیم یک چند ز استادی خود شاد شدیم
پایان سخن ببین که ما را چه رسید از خاک بر آمدیم و بر باد شدیم!

این داده های علمی و فلسفی البته که میتوانند برای موجود انسانی بی که در طول هزارها سال همیشه در جستجوی نامیرائی و ابدیت بوده بیش از اینها دردآور باشند. بیش از اینها مأیوس و ناامیدکننده اند. این دردمندیها اما، فقط به خاطر رو در روئی انسانها با واقعیتهای عینی و علمی جهان و طبیعتی که همانند هر ماشین قانونمند فقط بر اساس قوانین و برنامه هایش کار میکند و هیچ درک عاطفی یا دلسوزی بشری ندارد نیست.

این دردمندیها بلکه همانگونه که قبلاً هم توضیح دادیم، بیش از پیش به خاطر انتظارات غیرواقعی بی اند که ادعاها و تعلیمات کاذب ادیان در تک تک ماها به وجود آورده اند. انتظارات غیرواقعی در مورد ابدی بودن زندگی فردی انسانها در بهشت یا جهنم الاله خالق مورد ادعا، این ترس، دلنگرانی و دردمندی قابل درک و فهم فلسفی را هول انگیزتر و دحشت انگیزتر میسازند و حیات نایاب و استثنائی فرد فرد را به جهنمی از نگرانیها و در نتیجه، تبعیت برده و ارانه از احکام دینی تبدیل میسازد.

دیدیم که این دردمندیهای فلسفی و نوع فلسفی از جمله از مواردی بوده که انسان هوشمند هموسپین را واداشته تا از هزاران سال پیش برای فراموشی شان داستانهای دینی و فلسفی امیدبخش بسازد. واداشته تا با کتمان این حقایق دردناک، تا میتواند این زندگی و این سرنوشت غم انگیز، نامیدکننده و ترس آور را با پرده هائی از امیدهای خیالی و ذهنی بپوشاند. بپوشاند تا بتواند این راه جبری در درون تونل تاریک زندگی را با کمترین ترس و اضطراب طی بکند. تا بگذارد آنچه را که باید پیش بیاید، به آسانی از سر بگذراند.

از همین رو هم هست که اکثر داستانهای ذهنی و اسطوره ای ادیان پر از امید، نوید و قول زندگی ابدی در بهشت و آسمان است. اکثر داستانهای که انسانها در طول زمان به صورت قصه های دینی ساخته و پرداخته اند، این امید واهی را در دل هواداران شان می پرورند که بالاخره بازگشت به زندگی و رستاخیز امکان پذیر است و تحقق خواهد یافت. این ادعاها این امید کاذب را در ایمان آوردندگان به وجود می آورد که گویا روزی از روزها از نو به همان شکل و شمائل و خاطره زنده میشوند و با بخشوده شدن گناهانشان زندگی برجا نهاده شان را همراه با عزیزان و انسانهای مأنوس این دوره از زندگی شان از سر میگیرند.

اما دیدیم که ادیان ساخته و پرداخته انسانهای هوشمند هموسپین اند. در نتیجه، ادعاهای دینی در مورد رستاخیز دوباره و زندگی ابدی آنجهانی نیز از آسمان نیامده اند، بلکه محصول بازسازی ذهنی انسانهای اند که با نبوغ خود به اینجا رسیده اند که بدون ساختن و پرداختن خیالهای یک زندگی ابدی ولو دروغین به این آسانها قادر به رهائی از ترس و اضطرابات ناشی از مرگ و گم شدن غیرقابل درک و فهم نمیشوند.

دیدیم که ادعای وجود خدا و خدایان همانند ساختن و پرداختن روح و ارواح ریز و درشت به عنوان بخش نامیرای انسان، از جمله ابداعات فلسفی- دینی بشر در طول تاریخ است. ایجاد ذهنیت در مورد وجود خالق یا خالقانی پیدا و ناپیدا که با انسان مراوده، و بده و بستان میکنند، و حتی اگر به مجازاتش هم برسند، از یاری و یابوری اش دست بر نمی دارند نیز دستاورد تاریخی دیگری در این راستا است.

باور به وجود خالق یا خالقان توانائی که به عنوان منشأ روح انسانها عمل میکنند، به انسان امکان میدهد تا در فکر و خیالش، برای خود و بازگشتش به این زندگی عادت کرده اش، دلیل و توجیه ذهنی بتراشد و حتی فردای پس از مرگش را با خیال بهشت ها و آسمانهای خیال‌انگیز و رؤیائی زینت بدهد. تا انسان با تسکین و تخدیر خود به وسیله ادعاهای تسکین دهنده و تخدیر کننده دینی، با حقایق غیرقابل توضیحی همچون زنده شدن و مردن کنار بیاید و تا حد ممکن، درمندی اش از سرنوشت استحال، و تبدیل و تقسیم هستی اش در طبیعت را به فراموشی بسپارد. تا حد ممکن، با این داستانهای ساختگی اش خود را گول بزند و آرام بسازد.

این همانند خوردن قرصهای مسکن و مخدر، برای ایجاد لحظه ای آرام و رها از دردهاست.

اینهمه البته نشان دهنده نبوغ بی مانند انسان هوموسپین است. نشاندهنده توانائی ذهنی و عقلی این انسان هوشمند برای رهائی از حقیقت تلخ و سخت زندگی غیرقابل توضیح و توجیه است.

این پروسه اما، در اینجا هم ختم نمیشود، بلکه انسانها در طول زمان، به خدایان و مقدساتی که خود ساخته و پرداخته‌اند، باور کرده و ایمان آورده و می‌آورند. به علل مختلف و از آنجمله به سبب فشار نیازهای روحی و روانی شان، این خیالات، ذهنیات و اسطوره‌های دلخوشکنک دینی را واقعی فرض کرده و با آنها به تطبیق رسیده و میرسند. نه فقط آن، بلکه این وابستگی ذهنی و ایمانی را به مناسبات اجتماعی و سیاسی، و اقتصادی و فرهنگی شان توسعه میدهند و برای ایجاد یک آرامش کاذب، به بازتولید ابداعات دینی و مذهبی شان در عرصه‌های مختلف اجتماعی دست میزنند.

اینجاست که فروشندگان مواد مسکن و مخدر دینی، با استفاده از نیازهای توده‌ها تا میتوانند ادعاهای دینی خود را به بهای گزاف تری میفروشند، و در واقع، تا میتوانند نیازهای فلسفی انسانها را به وسائل استحمار و بهره‌کشی هواداران شان تبدیل کرده و میکنند.

اما، این همه فقط یک سوی این جریان تاریخی است. از سوی دیگر، عادت به ادعاهای دینی و تطبیق با تعلیمات کاذب ادیان در مورد احوالات زندگی بعد از مرگ، خود به خود باعث ایجاد درد و ترس افزوده تری در بین دینداران و هوادان ادیان میشود، چرا که باور به این قصه‌های ذهنی، چه در بین 1- فروشندگان دین یا 2- خریداران این مواد تسکین دهنده دینی، انتظاراتی را سبب میشود.

فروشندگان دین با درک و فهم نیاز باورمندان شان، از هر فرصتی بر بهای بازپرداختی مواد مسکن و مخدر خود می‌افزایند و تا میتوانند شرایط سخت تری را به عنوان "عوارض جانبی این مواد" به

خریداران‌شان تحمیل میکنند. و خریداران این مواد هم نه فقط به آسانی به مصرف این مواد معتاد شده و پلهای پشت سرشان برای بازگشت، و گریز و رهاییشان را تخریب میکنند، بلکه همچنین با ایمان مطلق و کورکورانه به داستانهای که در طول تاریخ به وسیله خود انسانها ساخته و پرداخته شده اند، آمادگی رو به رو شدن با واقعیتهای عینی و علمی را از دست میدهند.

هم از این روست که قانونمندیهای علمی مورد بحث در این مورد که ما چگونه هویت مادی و طبیعی یافته و چگونه همراه با همه هستی مادی سرنوشت محتومی را دنبال کرده ایم، با این عادات و انتظاراتی که ادعاها و تعلیمات دینی ایجاد کرده و میکنند، به شدت برخورد میکنند و باعث دردمندی بیشتر میشوند. به طوری که

بسیاری به سبب عادت به انتظارات حاصله از ادعاها و تعلیمات دینی‌شان، واقعیتهای علمی و فلسفی نوین را غیرممکن تلقی میکنند. بسیاری به خاطر تطبیق تمام عیار با ادعاهای دینی باقیمانده از جوامع اولیه و بدوی از عهده شنیدن و تحمل این داده های علمی و فلسفی بر نمی آیند و،

بسیاری هم، به جای آنکه با استفاده از داده های علمی- فلسفی جدید، قدرت درک و فهم شان از زندگی را توسعه بدهند، به سبب باور مطلق به این ادعاها، در امواج جدیدی از ترس و هراس، و اضطراب و دردمندی فلسفی غرق میشوند. با فشارهای روحی و روانی بیشتری سر میکنند، یا برای رهائی از این شرایطی که حقایق علمی و فلسفی به وجود آورده اند، به هر چه علم و دانش و منطق است پشت میکنند. اینان همانند معتادانی اند که در نیمه راه درمان اعتیادشان به هر چه بهبودی است پشت میکنند و با مصرف افزوده تر مواد مخدر و اعتیادآور، بیش

از پیش در خلسه ادعاها و قصه های تسکین دهنده و مخدر دینی غرق میشوند.

هم از این روست که ما مردمی که به اینگونه ادعاهای دینی معتاد شده ایم، از درک و فهم این سرنوشتی که علم و فلسفه قادر به توضیح شان شده، عاجز میمانیم و به جای یادگیری و تطبیق بهتر با سرنوشت فلسفی مان، از رو در روئی با این دستاوردهای علمی جدید، دردمند و مضطرب میشویم. به این آسانیاها از عهده پذیرش واقعتهای علمی و فلسفی در مورد بود و نبود، و چگونه بودن و چگونه مردن مان بر نمی آئیم. و حتی توانائی پذیرش واقعتهای علمی و عینی را از دست میدهیم. از دست میدهیم چرا که انسانهایی که در باطلاق اعتیاد به ادعاهای دینی غرق اند، با رو در رو شدن با واقعتهای علمی و فلسفی،

- نه فقط خود را در شرایطی غیرمنتظره و غیرقابل توضیح درآوری می یابند،

- بلکه همچنین، به خاطر قرار گرفتن در نقطه تلاقی دو گونه اطلاعات و ارزشگذاری های علمی و غیرعلمی، دچار فشار و درد افزوده میشوند.

دچار فشار و درد افزوده میشوند، چرا که دریافتهای جدیدشان با انتظارات دینی- فرهنگی شان سازگاری ندارند و با ذهنیات، اسطوره ها و عادات دینی و تاریخی شان در تعارض و مغایرت قرار می گیرند.

از این رو نیز هست که ما مردم معتاد به ادعاهای دینی- سنتی، به این آسانیاها نه قادر به درک و فهم این واقعتهای علمی و فلسفی میشویم و نه

اگر هم درک و فهم شان کردیم، به این آسانها از عهده هضم این دستاوردها و داده های علمی برمی آئیم.
بر نمی آئیم،

- چرا که به داستانهای دینی و فرهنگی دیگری عادت داریم.
- چرا که عادت کرده ایم فکر بکنیم که ما انسانها به طور منفرد و مستقل از طبیعت خلق شده ایم. جدا از همه هستی ها، و به یکباره و استثنائی از سوی الیه خالق مفروضی که فاقد گذشته و تاریخ است، خلق شده ایم.
- چرا که عادت کرده ایم فکر بکنیم که جهان و هر چه در آن است به طور مستقل و منفک از همه عالم از هیچ به وجود آمده و با مرگمان نیز به هیچ⁹⁸ تبدیل میشویم تا از نو به همان هستی سابق تبدیل شویم.

اینهمه توجیه میکنند که حالا چرا با درک و فهم واقعیتهای علمی در مورد "از کجا آمدن" و "به کجا رفتن مان"، انگار ناگهان خود را با اتفاق غیرمنتظره ای رو در رو می بینیم. انگار ناگهان خود در کوران ناشناس یک گردباد می یابیم و همه احساسات فردی مان را مستحیل شده و نابود شده در طبیعت و ماده می یابیم.

تحت این شرایط اضطراری است که امروزه کم نیستند کسانی که از سوئی میدانند که این قصه های دینی موجود، خیالات تاریخی و ماوراء تاریخی بی پایه ای بیش نیستند. آنان میدانند که هیچکدام از این حرفها و ادعاهای رستاخیز در برابری با واقعیتهای موجود قابل اثبات

⁹⁸ بر اساس داده های علمی هیچ چیزی نه از هیچ به وجود می آید و نه به هیچ تبدیل میشود.

نیستند. میدانند که این همه ادعاهای غیرقابل اثبات و قصه های غیرقابل تجربه دینی و مذهبی فقط داروهای مسکن اند و هیچ دردی را درمان نمیکند. میدانند که بسیاری از این قصه ها و اسطوره های ماقبل تاریخی بی که از ادیان شان دریافت کرده اند، هیچ واقعیتی را بیان نمیکند، و جز از سوی انسانهای اولیه جوامع بدوی برای تسکین موقتی ترس، نگرانی و اضطرابات فلسفی شان خلق نشده اند.

امروزه بسیاری واقف اند که موضوع حیات و ممات نه به این سادگی اند که انسانها برای آرام و دلخوش کردن شان در کتابهای دینی شان نوشته اند، و نه به این اندازه دلخوشکنک اند که انسانها از طریق قصه ها و اسطوره هایشان به بازار دینی آورده و حراج میزنند.

اینان اما، از سوی دیگر، این خیالات و ذهنیات دینی ساختگی را مثل هر قرص و ماده مسکن و مخدری که از تأثیرات جانبی شان باخبر اند، مصرف میکنند. اینان هم میدانند که باور به این ادعاهای ذهنی و خیالی چه نتایج و تأثیرات جانبی سختی دارند، اما با این وجود، عامدانه و آگاهانه این ادعاها را می خرنند تا شاید با این مواد مسکن و مخدری که خود نیز واقف اند که درمان هیچ دردی نیستند، برای مدت کوتاهی هم که شده، از نظر روحی از دردهای فلسفی شان خلاصی یابند. تا شاید دردها و نگرانی هایشان را برای مدت کوتاهی تقلیل داده و به فراموشی بسپارند.

از این روست که در بحثهای جاری مان، کارکرد ادیان و تأثیرات ادعاهای نادرست شان در انسانها را با ویژگیها و تأثیرات مواد مسکن و مخدر دیگر سنجیده و به مقایسه کشیده ایم.

دو) دو نیمه و دو سرنوشت

به اینجا میرسیم که زندگی پروسه ای بس پیچیده و طولانی از مرگی به مرگی، از تولدی به تولدی، و از تبدیلی به تبدیلی است. زندگی و فردای فرد فرد ما در ادامه این پروسه بسیار پیچیده ای که هر آن با هزاران احتمال و تصادف راه عوض میکند، تعیین میشود.

همانگونه که گذشته و پیدایش ما محصول پروسه ای طولانی و پیچیده از هزاران احتمال و تصادف بوده، زندگی آینده تک تک ما هم بر هزاران تصادف و گزینش تصادفی، آنهم در درون تحولات قانونمند همان ماده و طبیعت، بنا خواهد شد.

همانگونه که گردش این تصادفات و گزینشهای تصادفی در درون این پروسه تغییر و تبدیل قانونمند، من و ما را در یکپارچگی و وحدت با کل هستی و طبیعت مادی به وجود آورده، ادامه این جریان میرود که فردای من و ما را هم رقم بزند.

بدین ترتیب، انسان نیز همانند همه موجودات و همه اشکال و انواع هستی، بر اساس تصادفات و گزینشهای تصادفی فراوان،

1. از طبیعت و ماده بر آمده،

2. بدون آنکه از کلیت طبیعت جدا شود ادامه داده و،

3. بعد از مرگ هم به تکرار در درون همان طبیعت و ماده ادامه خواهد داد.

انسان از این رو، مانند موجی است که در بستر آبی جاری جهانشمولی، لحظه ای پدیدار و لحظه دیگر گم میشود. پدیدار میشود بدون آنکه از اصل مادی و قانونمند خود جدا شود و گم میشود بدون آنکه بستر مادی خود را ترک کند. بدین معنی، انسان

- متولد میشود اما، نه از هیچ بر می آید و نه از اصلش جدا میشود و،

- میمیرد اما، نه نابود میشود و نه به هیچ تبدیل میشود.

انسان بلکه:

1. متولد میشود تا به مرحله جدیدی از تکوین خود پا بگذارد و،
2. میمیرد تا به راه تکوین تاریخی خود ادامه بدهد.

دیدیم که این همه در بستر قوانینی که ذاتی ماده اند تحقق می یابد. بخشی از این قوانین عام و همه شمول به شرح زیر اند:

1. ماده و قانونمندیهای ناظر بر آن ابدی اند،
2. تغییر، تکوین و تبدیل ذاتی ماده است،
3. زندگی یکی از محصولات این پروسه قانونمند است و،
4. این قانونمندیها نه فقط فرد به فرد، بلکه همچنین کل وجود، طبیعت و همچنین همه اشکال مختلف هستی را در بر میگیرند.

اینهمه اما شامل نیمه مادی ماست. ما انسانها اما، از دو هستی به هم پیوسته و به هم بافته شده تشکیل شده ایم. یکی نیمه مادی برآمده از طبیعت و دیگری نیمه ای است که ما به عنوان انسانهای هوشمند هوموسپین با ابداعات مغزی، و کار و کوشش مادی و معنوی ساخته و پرداخته ایم یا میسازیم و میپردازیم. این نیمه ای است که ما و تک تک ماها به صورت فرهنگ، دانش، فلسفه و هنر بر این انسان بیولوژیکی و طبیعی افزوده ایم، و می افزائیم.

نیمه اولی مثل عکس سیاه و سفید دوربین است، در حالی که دومی مثل آن است که آن عکس را رتوش کرده و قلم زده ایم. اولی مثل درختان و

گل‌های وحشی جنگلهاست، دومی اما به درختان، بوته‌ها و گل‌های یک کرت یا پارک تزئین شده میماند.

برای توضیح بیشتر تفاوت این دو نیمه هستی مان، یکی طبیعی و دیگری فرهنگی، کافی است لباس، رفتار و کردار انسان‌های اولیه را با لباس، رفتار و کردار مردم شهرنشین و مدرن امروزی مقایسه بکنیم. انسان اولیه انسان طبیعی است. درست آن است که طبیعت خلق کرده است. او هم از نظر بیولوژیکی دارای مغزی پیشرفته و تکامل یافته است، اما این توانائی‌های مغزی و بیولوژیکی را فقط در حد و حدودی بسیار محدود مورد استفاده قرار میدهد. شکار میکند، دانه جمع‌آوری میکند و از هر راهی، برای رفع گرسنگی و همچنین پاسخ به نیازهای غریزی دیگرش میکوشد. از هر راه ممکن برای تسکین عطش جنسی‌اش میکوشد و از این طریق، خواسته و نخواستہ خود را تکثیر میکند. او اما، برای انجام این امور هیچ راه و روشی ندارد. هیچ شیوه‌ای جز آنچه از طبیعت برآمده رشد نداده است. رابطه جنسی برقرار میکند، اما عاشق نمیشود، شعر عاشقانه نمیخواند و با جنس مقابلش به معاشقه اجتماعی یا مبادله فکر و اندیشه دست نمیزند. او با وجود مغز و توانائیهای ذهنی پیشرفته‌اش، این همه را فقط همانند حیوانهای دور و بر وحشی و بی‌فرهنگش انجام میدهد.

این انسان بی‌فرهنگ و فاقد راه و روشهای پیشرفته‌تر زیستی، از نظر ظاهر موجودی است بدون تزئین، پرمو، کثیف، بدبو، و حتی بدبوتر از هر حیوان دیگر. دندانهای کرم‌خورده و صورت چروکیده دارد. رفتارهایش ساده و عریان‌اند و همانند حیوانات دیگر، عمدتاً با غرایز و نیازهای غریزی‌اش هدایت و تنظیم میشود. این است که به وقت گرسنگی با شدت و حدت تمام، از هر راهی که وی را به هدفش برساند

بهره میگیرد. برای رفع نیازها و تسکین سائقه‌ها و غریزه‌هایش از تمام خشم، خشونت، غضب، و شور و هیجانش استفاده میکند. می‌برد و میدرد. بدی و خوبی سرش نمیشود و به نتایج اعمالش فکر نمیکند، چرا که فاقد فرهنگ و معیارهای اخلاقی لازم برای تشخیص خوب و بد است. یادگرفته‌هایش اکثراً ابتدائی، باورهایش بیشتر حسی، ذهنی و خیالی، و دانستنیهایش عمدتاً غیر عقلانی و غیرمنطقی اند.

در مقابل این انسان طبیعی، انسان با فرهنگ و دانش این قرن قرار دارد. او از هر نظر با این انسان اولیه فرق میکند. ظاهر آراسته‌ای دارد. بسیار بهداشتی، خوش بو، و خوش لباس است. زبان پیشرفته و رفتارهای منطقی دارد و کلاً موجودی است اندیشمند، دانش‌آموخته و دارای افکار و داوریهی فلسفی و اجتماعی توسعه‌یافته.

این انسان نیز همانند انسان طبیعی، از نیازهای طبیعی‌اش تأثیر می‌پذیرد و خود را مجبور به ارضاء غرایز و پاسخ به سائقه‌های حسی و عاطفی‌اش می‌بیند. او نیز از جنبه‌های مختلف تشنه و گرسنه میشود و برای رفع عطش و گرسنگی‌هایش مجبور میشود و حتی اگر لازم شد می‌جنگد و میدرد. او اما، برای ارضاء خواسته‌هایش به هر راهی سر نمیزند. او بلکه در حد و حدودی تربیت شده است. معیارهای اخلاقی دارد و هیجانها و سائقه‌های طبیعی‌اش را با این معیارها کنترل میکند. او همچنین بر خلاف حیوانات درنده برای رفع نیازهای غریزی‌اش از سنن و گزینشهای فرهنگی و اخلاقی تبعیت میکند. در همه‌گزینشهایش، خوب و بد را می‌سنجد و برای انجام این امور نیز به عقل و منطقش مراجعه میکند.

بدین ترتیب،

1. انسان طبیعی محصول مستقیم تکوین و تبدیل حاکم بر طبیعت است. انسان طبیعی مثل حیوانی است که جز شرکت همه جانبه و پیروزی در تنازع بقاء راهی برای ادامه حیات نمی بیند. تفاوتش در این است که نسبت به حیوانات دیگر مغز بسیار توانمندی دارد.

2. انسان با فرهنگ اما، موجودی است که این مغز توانمند و تواناییهای بیولوژیکی اش را در کنترل دارد و برای ارضاء نیازهایش راههای پیچیده تر و منطقی تری برمیگزیند.

بر این اساس، ما انسانهای امروزی از دو نیمه تشکیل شده ایم:

1. نیمه ای برآمده از طبیعت و همانند آن از هر نظر خام و نپخته،

2. نیمه دیگری که این محصول طبیعی را شکل داده، پخته و به عنوان فرهنگ و ارشهای اجتماعی بار آورده است.

دیدیم که با مرگ و تبدیلی که مرگ نامیده میشود، نیمه اولی که از طبیعت برآمده، در اشکال جدیدی با طبیعت ادامه حیات داده و خواهد داد، ولی هیچ آثاری وجود ندارد که نشان دهد که نیمه دوم مان نیز به همان راه نیمه اولی مان خواهد رفت. دستاوردهای علمی هم نشان میدهند که با مرگمان بخش مهمی از این نیمه، به جز آن بخشی که جنبه مادی به خود گرفته، باقی خواهد ماند و باز تولید خواهد شد. این نیست جز آنکه که در جریان تکوین و تبدیل طبیعت و ماده، هیچ نقشی به فرهنگ و کیفیتهای موجودات داده نشده است. به طوری که وقتی مور و ملخ بقایای جسم خاک شده حیوانات را می بلعند، هیچ وقعی به اینکه این تکه از فردی با فرهنگ و دانشمند یا بی فرهنگ و ابتدائی می آید

نمیگذارند. برای موجوداتی که در جستجوی مواد پروتئینی، ویتامین ها، انرژی اجسام باقیمانده ما هستند هیچ فرقی نمیکند که این مواد از چه تن و پیکر با یا بی فرهنگی می آیند.

سه) ممانعت از نابودی ارثیه های فرهنگی

این دریافت که با مرگ انسان همه یا بخش بزرگی از فرهنگ، دانش و دانائی فرد فرد ماها از بین میرود، به حد کافی دردآور و یأس آور است. این درد و یأس فلسفی به خصوص با این کشف که در قبال این تحولات طبیعی پرشتاب هیچ اعتراض و مقاومتی ممکن نیست یا عمل نمیکند، عمیق تر میشود.

با این وجود، در عمل می بینیم که این واقعیت بس یأس آور نه قطره قطره انسانهای مغروق در این جریان جهانشمول را ناامید ساخته و میسازد و نه مانع تلاش این انسانها برای دخالت در این سرنوشت جهانشمول شده و میشود. می بینیم که آنان از همان آغاز درک و فهم وجود خود در این جهان بی در و پیکر، برای به کنترل درآوردن این سرنوشت جهانشمول غیرقابل کنترل کوشیده و میکوشند. در واقع همین تلاش و مبارزه است که انسان را از سایر حیواناتی که راهی جز تسلیم و تبعیت نمی یابند، متمایز میکند.

دیدیم که این تلاش و مبارزه دائمی انسان تسلیم ناپذیر از سوئی به ساخته و پرداخته شدن جادوها و ادیان منجر شده و از سوی دیگر، علم، دانش، فلسفه و همچنین هنر و فرهنگ را به وجود آورده است. در این مسیر است که انسان پی برده که باید تا میتواند از سوئی به تولید هر چه بیشتر علم، هنر و فرهنگ دست بزند، و از سوی دیگر هم هر چه بیشتر برای

اجتماعی و مادی کردن آنها بکوشد. پی برده که راه چاره و تنها راه چاره این سرنوشت محتوم، فراهم آوردن ارثیه های فرهنگی و انتقال آنها به نسلهای بعدی است.

در ضمن، شواهد تاریخی موجود همه حاکی از آنند که روز به روز و نسل به نسل بر ظرفیتها و تواناییهای بشر امروزی برای رو در روئی با این سرنوشت فلسفی افزوده میشود. روز به روز انسان هوموسپین هم در راه توسعه کمیت و کیفیت دانش و فرهنگ، و هم میزان انتقال آنها به نسلهای جدید گامهای بلندتری بر میدارد، و بدین وسیله هر چه بیشتر برای جبران باخت و نابودی دستاوردهایش در جریان مرگ و میرش راههای جدیدتری می یابد.

ظاهراً طبیعت نیز برای حفظ و نگهداری این دستاوردهای فردی و جمعی و جلوگیری از نابودی تمام عیار آنها در جریان مرگ و میر، راه حل‌هایی تدارک دیده است. قبلاً معلوم بود که بسیاری از دستاوردهای انسانها در طول زمان های طولانی به شکلی از اشکال در ژنها و کروموزومها پس انداز شده و به طور اتوماتیک به نسلهای بعدی منتقل میشوند. داده های علمی امروزی حتی نشان میدهند که برخی از خصوصیات و یادگیریهای نسلهای پیشین، نه در طول نسلها و زمانهای طولانی، بلکه حتی از نسلی به نسل دیگر، جنبه ژنتیکی و قابل انتقال به خود گرفته و از این طریق به آیندگان منتقل میشوند⁹⁹.

البته هنوز معلوم نیست که در این جریان انتقال ژنتیکی، کدام دستاوردها و چه مقدار از آنها دخالت کرده و میکنند، ولی این اکتشافات علمی جدید

⁹⁹ ویکیپدیا، پیشین.

نشان می‌دهند که دست‌آوردهای فرهنگی انسانها نیز در حد و حدودی در پروسه تکامل انواع وارد شده و به سهم خود، در پیشبرد تکوین تاریخی موجودات زنده نقش‌های مهمی ایفاء کرده و میکنند.

تا اینجایش معلوم شده که ما انسانهای هوموسپین قرن ارتباطات نیز همانند هر موجود زنده و غیرزنده دیگر، جزء تفکیک ناپذیر یک جریان جبری تکوین و تبدیل تاریخی ماده و طبیعت هستیم. به طوری که هنوز هم هر کاری هم بکنیم، قادر به رها کردن خود از این پیوستگی با پروسه جهانشمول اش نیستیم. این است که برای ماندگاری آنچه به صورت دانش و فرهنگ به وجود آورده و شکل داده ایم، راهی نداریم جز آنکه تا میتوانیم چگونگی و کیفیتهای این پروسه تاریخی جهانشمول و همچنین قانونمندیهای ناظر بر این تکوین و تبدیل را بشناسیم. راهی نداریم جز اینکه تا میتوانیم این تحولات عظیم و جهانشمول از مرگ و زندگی را ردیابی بکنیم و با این واقعیت فعلاً جبری و غیرقابل تغییر، به آشتی برسیم. حداقل تا زمانی که از نظر علمی توان کنترل و تغییرش را نیافته ایم با آن به آشتی و تعادل برسیم.

این آشتی و تعادل بدین معنی است که باید تا میتوانیم محتوای این دوره از زندگی‌یی را که به هزاران تصادف پدید آمده، درک و فهم بکنیم و همیشه به یاد داشته باشیم که این لحظه خیزش تصادفی موج زندگی چقدر استثنائی، موقتی، از دست رفتنی و غیرقابل بازگشت است. از همان رو نیز باید لحظه به لحظه آنرا به درستی درک بکنیم. لحظه به لحظه آنرا به درستی پر بار بسازیم و تا میتوانیم سطوح کیفی اش را بالا برده و توسعه بدهیم.

برای انجام این مهم نیز باید از سوئی تا میتوانیم از دانش و فرهنگ رو به رشد جهان و زمانه مان توشه برداریم، و پیش از آنکه آنهمه را در جریان تبدیل و استحاله مرگ و میر از دست بدهیم، در این جهان و برای بازماندگان و آیندگان این جهانی که خودمان نیز بخشی تفکیک ناپذیرش هستیم و خواهیم بود، پس انداز بکنیم.

اما برای انجام این مهم نیز باید هر دستاورد بشری مان را اجتماعی و مادی بکنیم. هر دستاوردی را به استفاده از تکنولوژیهای در حال رشد جهان پسامدرن مان به صورتهای مختلف هر چه بیشتر قابل انتقال بکنیم. و بدینوسیله، تا میتوانیم دستاوردهای علمی، فرهنگی و هنری مان را در جهانی که در هر صورتش همیشه با ما خواهد بود، ابدی بسازیم.

ابدی بسازیم، چرا که آنچه برای جهان و طبیعت مشترک ما اتفاق می افتد و خواهد افتاد، در هر حال، چه در این یا آن زندگیها، در ما و سرنوشت مشترک و جهانشمول ما تأثیر خواهد گذاشت. چرا که هر چراغی که جهان و طبیعت ما را روشن بسازد، در هر صورت، و حتی در زمانی که من و توئی به شکل امروزی باقی نیست و همه امواج مان در جریان جاری تحولات و تبدیلات طبیعت غرق شده اند، همه را روشن خواهد کرد. من و مای غرق شده در کیفیتهای دیگر زندگی را هم روشن خواهد کرد.

برای انجام این مهم ابتدا باید تا میتوانیم از فرهنگ و ارثیه های فرهنگی امروز و فردا بهره مند شویم. تا میتوانیم بیاموزیم و به تولید دستاوردهای علمی و فرهنگی دست بزنیم. تا میتوانیم دستاوردهای فکری، علمی، هنری و فلسفی به وجود بیاوریم.

برای انجام این مهم اما ابتدا باید بتوانیم سؤال بکنیم. باید توان سؤال کردن را در خود به وجود آوریم و از بی پاسخی این سؤالات اساسی نهراسیم. باید با سؤالات نقدآمیزمان از مرز تابوهای فلسفی و فکری موجود عبور بکنیم و با پرسش و پاسخهای خودمان تا میتوانیم نظریه و تئوری به وجود بیاوریم و برای اثبات علمی و فلسفی شان بکوشیم. برای انجام این مهم نیز باید خود را از کنترل رسانه ها و تعلیمات رایج دینی و سنتی رها سازیم. از هر چه علمی و منطقی نیست رها بسازیم. باید با سؤالات، انتقادات، و اندیشه ها و افکار جستجوگرمان از دیواره های تابوهای دینی و فرهنگی و در نتیجه، از دیواره های خودسانسوری و همچنین تبعیت و بیعت ناشی از نادانیهایمان عبور بکنیم و از کند و کاو در لا به لای ادعاها و رد معیارهای ارزشی غیرقابل اثبات باقیمانده از هزاره های پیشین نهراسیم.

چهار) راه چاره دردهای فلسفی

با ادامه یک چنین راهی، نه فقط گام به گام از نظر ذهنی به فراخی فلسفی میرسیم، بلکه همچنین گام به گام از درد و رنجی هم که تابوها و تعلیمات دینی و ذهنی ایجاد کرده و میکنند میرسیم. نه فقط آماده درک و فهم داده ها و اطلاعات علمی و فلسفی جدیدتر و متفاوت تر میشویم، بلکه حتی از دریافت داده های علمی نامأنوس با این تعلیمات بی پایه نیز دچار اضطراب یا یأس فلسفی نمیشویم. دچار هراس نمیشویم. در یک چنین مسیری است که گام به گام رها میشویم، و با این رهائی ذهنی و فکری، دیگر از ترس و دلهره فلسفی، خود را در قفسهای دینی محبوس نمیسازیم. خود را از اتهام گناهکاری دینها تبرئه میکنیم و از ترس انتقام خدای جبار آسمانی و عذاب جهنمش مجبور به تسلیم و سر تسلیم آوردن در برابر ادعای غیرمنطقی و غیرعلمی نمیشویم.

اینجاست که به ریشه های دردهای فلسفی مان پی میبریم و می فهمیم که بیشتر این دردها ناشی از نادانی و ناآگاهی مان از حقایق علمی و فلسفی هستی است. می فهمیم که برای رهایی از این ترسها به دانش و اطلاعات بیشتر و بیشتر نیاز داریم تا به اعتراف، توبه و شفاعت مکرر و مکرر.

اینجاست که برای تسکین این دردها همانند انسانهای ناآگاه اولیه به مصرف مسکنها و مخدرهای اعتیاد آور دینی و غیردینی رو نمی آوریم. از پناه بردن به زندانهای کهنه بشر رها می شویم.

این است که انسان هوشمند هوموسپین برای رهایی از دردهای فلسفی اش راهی جز ادامه جستجوهای علمی و فلسفی اش ندارد. راهی جز طرح سؤالات جدید و جدیدتر و ادامه کاوش های علمی اش برای پاسخ به این سؤالات بی پاسخ ندارد. این است که هر روز توده های بیشتری به این نتیجه میرسند که حتی اگر به فکر یافتن **خیالهای تسلی بخش** هم باشند، باید این خیالات را در حوزه دستاوردهای علمی-فلسفی، و اکتشافات و اختراعات جدید و جدیدتر جستجو بکنند.

می بینیم که این بحث ما را به نگرشی دوباره به هویت و ماهیت فردی و جمعی مان وامیدارد. سؤالات "ما کیستیم، چیستیم، و به چه کاری مشغولیم" را در رو به رویمان قرار میدهد. در آنصورت، اگر به این واقعیت پی ببریم که ما آن نیستیم که به وسیله قصه های ذهنی دینی و سنتی ادعا میشود، هم سؤالات فلسفی و هم انتظاراتی را که از تعلیمات و ادعاهای دینی مان ناشی شده و میشوند، تغییر می یابند. تغییر می یابند و می فهمیم که:

- سؤال اساسی این نیست که چه اتفاقی برای من و ما می افتد و خواهد افتاد، بلکه،

- سؤال اساسی این است که اساساً چه اتفاقی دارد برای این جهان و هستی بی که ما جزئی از آن هستیم افتاده و می افتد، و همچنین این اتفاقات قانونمند چگونه در رابطه با کل هستی ما قرار گرفته و میگیرند.

سؤال این است که این اتفاقات جهانشمول و پیوندهایش چه وظائفی را برای من و مائی که اجزاء جدائی ناپذیر این تحولات جهانشمول هستیم به وجود می آورند. چه انتظاراتی را متوجه ما میکنند؟

بدیهی است که اگر ما موجوداتی مستقل و منفرد می بودیم، در آنسورت، شاید هم اتفاقی که مردن و نابود شدن نام دارد، و هم ترس و نگرانی هایمان از این اتفاق به ظاهر استثنائی، درست و به جا می بودند، ولی حالا که میدانیم که ما جزئی جدائی ناپذیر از یک هستی متحول و در حال تکوین و تبدیل هستیم، دیگر بسیاری از این سؤالات و نگرانیها معنی خود را از دست میدهند. از دست میدهند چرا که:

- ما همانند موجی از جریان جاری هستی و پیدایش هستیم. موجی هستیم که بالا آمدن و پائین رفتن، جزء به جزء شدن و به هم پیوستن های مکررمان، **قانون** پایدار این هستی جهانشمول است. چرا که:

- این جریان و تحولات قانونمندش ما را تا اینجا و به این هویت و زندگی آگاهانه امروزی رسانیده، و بعد از این هم، همین جریان است که ما را به سوی اشکال دیگر هستی پیش میبرد و خواهد برد. چرا که ما این زندگی را در همراهی با این جریان یافته ایم و میرویم که در این همراهی همیشگی، زندگیهای دیگری را تجربه بکنیم.

این است که ما انسانها ناگزیریم که هر تغییر و تبدیلمان را در این پیوندها ارزیابی بکنیم. ما ناگزیریم که خود را با این واقعیت‌های عینی و علمی تطبیق بدهیم و خود را به بیان حکیم عمر خیام، با درک و فهم "یک قطره از آبی جاری و یک ذره از خاکی در حال تکوین" آشتی بدهیم:

یک قطره آب بود و با دریا شد یک ذره خاک (بود) و با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

نتایج اخلاقی حاصل از درک و فهم حقایق موجود

می بینیم که با مرگ انسانها هیچ تضمینی برای بقاء خاطرات، و دانستنی ها و تواناییهای علمی، فرهنگی، هنری، فکری و فلسفی مان وجود ندارد، اما این نتیجه گیری شامل دستاوردهائی که وارد جریانات آموزشی و فرهنگی شده، و جنبه مادی-اجتماعی به خود گرفته اند نمیشود.

می بینیم که با مرگ و تبدیلات بعدی انسانها در پروسه تاریخی جاری، دستاوردهائی که در جریان "وحدت اجتماعی" و "مناسبات جمعی" وارد شده، باقی میمانند. خاطرات و یادگیریهای که در جریان اجتماعی وارد شده، و در درون مناسبات اجتماعی تکثیر، تکوین و تکامل یافته اند، باقی میمانند. اموری که از طریق مناسبات تربیتی و فرهنگی به نسلهای بعدی منتقل و به ارثیه نهاده شده اند، باقی میمانند. دانش و فرهنگ تعلیم داده شده ای که به جمع منتقل شده و به ودیعه نهاده شده باقی میمانند.

آنچه از بین میرود، آن قسمت از دانش و دانائی هائی است که از ذهن تولید کنندگانش به بیرون نترأویده و در مغز و اندیشه جامعه بشری جنبه مادی و ماندگاری به خود نگرفته است.

هم از این رو، میتوان گفت که با مرگ انسانها، نه تنها "دستاوردهائی که در وحدت اجتماعی شکل مادی به خود گرفته اند" باقی میمانند، بلکه حتی از نو تولید و بازتولید میشوند و در مناسبات تاریخی آینده به دوام و بقاء خود ادامه میدهند. می بینیم که این نتیجه گیری، نتیجه گیری پیشین مان در مورد پایداری و بقاء انسانها در "وحدت زندگی با طبیعت و ماده" را به یاد می آورد.

از این رو، اگر از جهتی قسمتی از دستاوردهای فردی ترک کنندگان این صحنه محو میشوند و دیگر هم برنمیگردند (که این خود به تنهایی جای تأسف، تألم و درد دارد)، اما آن قسمتی که در این صحنه از زندگی به صورت تعلیم و تربیت و ارثیه فرهنگی به جا گذاشته شده و تعلیم داده شده اند، باقی میمانند (و این به تنهایی جای شادی دارد). نه فقط باقی میمانند، بلکه حتی در وحدت اجتماعی جوامع و سیستمهای تربیتی جامعه بشری مان وارد شده و برای نیل به آینده متکاملتری بازتولید میشوند. جنبه مادی به خود میگیرند و همانند آنچه برای جسم انسانها پیش می آید، وارد فعل و انفعالات هستی جمعی شده و بازتولید و ارتقاء می یابند.

از این نظر میتوان گفت که قانونمندی مورد بحث در فصل پیشین در مورد اینکه در جریان تبدیلات زندگی "فرد فدای مصالح جمع، و امروز فدای مصالح فردا میشود"، در جریان تبدیل دستاوردهای علمی و فرهنگی نیز صدق میکنند.

اینجاست که درک و فهم جهان موجود و جایگاه ما در آن، چه به صورت زنده یا مرده، خود به خود به نتایج اخلاقی جدیدی منجر میشوند. این همه نشان میدهند که آنچه فعلاً نقد است و وجود دارد، زندگی این لحظه موجود است. زندگی لحظه موجودی است که بر اساس هزاران گزینش اصلح و تصادف قانونمند ساخته و پرداخته شده است. زندگی پی که بر قانونمندیهای تغییر، تکوین، تبدیل، و همچنین وحدت با طبیعت، ماده و جامعه بنا شده، تا اینجا آمده و بعد از این هم در همین راستا ادامه خواهد یافت.

آنچه فعلاً نقد است و وجود دارد، زندگی لحظه موجودی است که حتی اگر ثابت هم به نظر برسد، از اساس بر تغییر، تکوین و تبدیل بنا شده و با تکوین و تبدیل هم ادامه خواهد یافت. در نتیجه،

- شناخت این قوانین و حقایق عریان زندگی و تطبیق با آنها از سوئی،

- شناخت و پی جوئی اصول اخلاقی ناشی از این تحولات از سوی دیگر،

به ضرورت درک و فهم و همچنین همزیستی با حقیقت عریان زندگی و قانونمندیهای غیرقابل تغییرش تبدیل میشود.

این ضرورتها اصول اخلاقی نوینی را بر انسان هوموسپین قرن و جهان حاضر دیکته میکند:

- باید قوانین ناظر بر حیات و تحولاتش را شناخت

- باید با این واقعیتهای انکار شده به تطبیق و آستی رسید. درک و

فهم حقایق علمی و فلسفی جهان، و قانونمندیهای ناظر بر از کجا آمدن و به کجا رفتن اش.

- باید برای انجام این مهم نه فقط از دستاوردهای علمی- فلسفی

بشر بهره کافی گرفت، بلکه همچنین برای تولید و بارآوری هرچه بیشتر علم، دانش و فلسفه کوشید.

- باید همراه با اینهمه، به یادگیری و تولید در عرصه های مختلف فرهنگ و هنر بها داد، و همچنین،

- برای اجتماعی و مادی کردن دستاوردهای فردی و جمعی خود

و دیگران کوشید. باید در عرصه های زندگی به خلاقیتهای جدید دست زد و همزمان راهی جست تا این دستاوردها در جریان

گذر زندگی در طبیعت گم نشود و از دست نرود.

در ضمن، از آنجا که این لحظه زندگی آگاهانه همانند برآمدن موجی بر جریان آبی جاری، بسیار تصادفی، کوتاه و غیرقابل تکرار است. هم از این رو باید:

- ارزش لحظه به لحظه این زندگی را درک و فهم کرد و،
- هر لحظه به لحظه کوتاه در حال گذر و غیرقابل بازگشت را در راه تعمیق شناخت علمی و فلسفی خود و دیگران به کار برد.
به کار برد تا بتوان از لحظه به لحظه این دوره از زندگی در راه طرح سؤالات درست و جستجوی پاسخ های علمی و فلسفی بهره گرفت و اینهمه را در راه توسعه علم و دانش، و فلسفه و منطق به کار برد.
می بینیم که امروزه بشر در همه عرصه های زندگی به جایی رسیده که وظیفه اخلاقی اش دیگر نه با "بر لب جو نشستن و گذر عمر دیدن" و نه با "دریافتن دمی با طرب" ادا نمیشود. این وظیفه، امروزه با کار و کوشش بی وقفه جمعی و فردی برای رهائی از داده ها و تعلیمات غیر علمی و غیرمنطقی غالب و پیوند زدن خود به منطق و فلسفه انسان جهانشمول ممکن میشود.

باید تا میتوانیم خود را به ناخدای فعال و مسئول کشتی زندگی خود و جهانمان تبدیل بسازیم، و سعی بکنیم تا خود و جهانمان را به راه و هدفی که بر تکوین و اعتلا علمی و فلسفی ساخته میشوند هدایت بکنیم.
باید به وقتی که میفهمیم که نمیتوانیم جهت پروسه گردش هستی و زندگی در این تونل فلسفی را به میل خود تغییر بدهیم، حداقل تا آنجائی که میتوانیم به مشخصات این گردش و پروسه نوعاً جبری آن وقوف حاصل بکنیم و برای درک و فهم، و همچنین کنترل جزء به جزء آن در همه عرصه های زندگی بکوشیم. برای انجام این مهم نیز باید فرصتهای لازم را از دست ندهیم. باید از هر فرصت موجود هم برای جستجو با ابزار و

روشهای علمی و هم تولید در همه عرصه های فرهنگی و علمی، و همچنین اجتماعی کردن آنها غفلت نکنیم.

باید حالا که دوام این لحظه هستی ممکن نیست، برای بقاء آثار هستی این لحظه مان، لحظه ها را شکار بکنیم، و به جای صرف عمر برای رسیدن به بهشت ناممکن و بی محتوای مورد ادعای ادیان، برای ساختن بهشت نوع و جهان مان، همه وقت و انرژی خود را به کار بگیریم. اینهمه البته بدون درک و فهم این جریان در حال تکوین از سوئی، و بدون رهائی از باورهای دینی باقیمانده از قرون و اعصار گذشته از سوی دیگر، نه ممکن و نه میسر است.

این نتایج اخلاقی همچنین نشان میدهند که باید دردمندی ناشی از مردن و بازنگشتن را با شادی ابدی کردن دستاوردهای بشری مان جبران و قابل تحمل بکنیم. باید این تاریخ تکاملی را که انسان را در گل، و فرد فرد ماها را در جزء، در نوک خود پرورش داده و تا به اینجا حمل کرده، به درستی مورد ارزیابی قرار بدهیم، و خود و آینده خود را با گذشته و آینده این تکوین و تبدیل تاریخی تطبیق بدهیم.

باید تا میتوانیم این حقیقت وحدت و یکپارچگی با کل طبیعت را هضم بکنیم و آنرا با وحدت و یکپارچگی با جامعه بشری مان پیوند بزنیم. و بالاخره، باید از طریق این اخلاق نوین انسان عالم و خردمند جهانشمول امروز و فردا، قبل از آنکه خود را در برابر خروج از این صحنه زندگی بیابیم، به جای انتظار قضاوت از الاه های ناممکن آسمانی، قادر به قضاوت و ارزیابی خود مان بشویم. یک چنین کاری ممکن نیست، مگر آنکه بتوانیم در طول زندگی مان و هر گامی که

برمیداریم به طور مسئولانه به نقد و ارزیابی خود و اعمال مان دست بزنیم. و سعی بکنیم آن باشیم که این ارزیابیها ضروری میسازند.

بدین ترتیب،

- هم نبوغ فرهنگی، علمی و اجتماعی جامعه بشری مان بدون نتیجه به هدر نمیروند،
- هم به تولید دستاوردهای فرهنگی، علمی و اجتماعی نائل میشویم،
- هم دستاوردهای زندگی مان را از خطر گم شدن میرهانیم و،
- هم با بهره مندی از معیارهای اخلاقی نوی که با این درک و فهم علمی و فلسفی بشر امروزی سازگاری دارند، از تلاشهای عبث برای خرید جائی در بهشت ناممکن مورد ادعا رها میشویم.

برخیز و مخور غم جهان گذران

خوش باش و دمی به شادمانی گذران

در طبع جهان اگر وفائی بودی

نوبت به تو خود نیامدی از دگران (حکیم عمر خیام)

اما این داده های علمی و فلسفی برای کسانی که در باورهای دینی جاری غرق اند نه فقط آرامش و رهائی به وجود نمی آورند، بلکه حتی به جای ایجاد آرامش بر نگرانی و اضطرابات فلسفی شان می افزایند. بلکه حتی نگرانی و اضطراب فلسفی انسانهایی را به طور معمول به ذهنیات ایده آلیستی و تعلیمات گول زننده ادیان معتاد شده اند، دو چندان میکنند. این از آن روست که داده های عینی و علمی با باورها و

انتظارات غیر علمی و غیر منطقی آن به تعارض میرسند و این نیز به درد و دردمندی افزوده منجر میشود.

همچنین این خطر وجود دارد که این آگاهی های علمی- فلسفی نه فقط به رهایی انسانهای معتاد به مواد مسکن و مخدر ادیان نیانجامد، بلکه حتی به جای رهانیدن شان از ادعاها و افسانه های دینی گذشته های دور، بیش از پیش به سوی مصرف مواد مسکن و مخدر دینی و غیردینی سوق شان بدهند. بیش از پیش راه پناه بردن به مواد مخدر دینی و غیردینی را هموار سازند و بیش از پیش به وابستگی شان منجر شوند. بیش از پیش آزادی و رهایی بشری شان را پیشکش ادعاهای بهشت و جهنم آنجهائی بکنند.

این بازگشت به مصرف مواد مسکن و مخدر ادیان به خاطر نامیدی از درمان دردهای فلسفی پی که از نظر علمی فعلاً درمانی ندارند، بیمارانی را به یاد می آورد که از دوا و درمان طبّ موجود ناامید شده و برای یافتن علاج درد خود از نو به دعا و دعانویس، و جادو و جادوگر پناه برده و میبرند. یک چنین بیماران اما، نه فقط دارو و درمان مورد نیاز خود را در دست این شعبده بازان ادیان نمی یابند، بلکه حتی به جای استفاده معقول از روزهای در حال شمارش شان، بقیه زندگی کوتاهشان را به اعمال و عبادات بی ثمر، ریاضتهای بدون نتیجه، یا خواندن اوراد بی معنی و بی نتیجه صرف میکنند.

چنین کسانی نه فقط درمان درد خود را نمی یابند، بلکه حتی روزها و ساعتهائی را هم که میتوانند در آرامش حاصل از درک و فهم زندگی در تغییر و تحول شان بگذرانند، بدون سبب و اثر، و اکثراً با احساس

گناهکاری و ترس از انتقام خدائی که خود را جبار، زورگو، مگار و منتقم¹⁰⁰ میخواند، از دست میدهند.

این است که رسیدن به این اخلاق نوین انسان جهانشمول امروزی، بدون رهائی از تعلیمات و ادعاهای دینی برآمده از جوامع ابتدائی، ناممکن است. در واقع، بدون پی بردن به دروغین بودن ادعاها و منطق وجودی ادیان، نه درک و فهم درست این سرنوشت علمی- فلسفی و نه پیوند به این اخلاق جدید جهانشمول میسر است.

امروزه انسان آگاه از علوم و فلسفه جهانشمول برای اولین بار در تاریخ زندگی انسان هوموسپین این فرصت تاریخی را به دست آورده تا این معیارهای اخلاقی بی را که بر آگاهی های نوین علمی و فلسفی بنا میشوند، بشناسد، و از طریق پیوند زدن به معیارهای اخلاقی نوین، در برابر این ناامیدیها و نگرانیهای فلسفی شان، به راه های منطقی تر و عقلانی تری از پناه بردن به مسکنها و مخدرهای دینی و غیردینی بروند.

این است که برای انسان امروز و فردا راهی برای رهائی از دلنگرانیها و اضطرابات فلسفی باقی نماند جز آنکه حداقل برای رهائی خود از فشارهای فلسفی موجود، به مواد مسکن و مخدر رایج پناه نبرد. حداقل نگذارد تا فروشندگان انواع مواد مسکن و مخدر، از آنجمله دینسازان و دین سالاران، این شرائط سخت فلسفی و نگرانیهای ناشی از آنرا وسیله بهره کشی و استحمارى شان قرار بدهند.

¹⁰⁰ آیه 23 سوره الحشر، آیه 16 سوره رعد، آیه 4 و 37 سوره الزمر، آیه 16 سوره دخان¹⁰⁰، آیه 4 سوره آل عمران، آیه 54 سوره آل عمران و سایر.

برای انجام این مهم و رهائی از این بهره‌کشی و استثمار مادی و معنوی باید بتوانیم بدون ترس و نگرانی خود و جهانمان را توضیح بدهیم. باید بتوانیم با دستاوردهای علمی و فلسفی در مورد کی بودن، از کجا آمدن و به کجا رفتن خود و جهانمان به آشتی برسیم. باید بتوانیم با خود و جهان یکپارچه مان به تطبیق برسیم و با دستاوردهای فرهنگی و اجتماعی مان هر چه بیشتر بر اینهمه توشه ای بیفزائیم.

نویدهای آینده نگر

"باش تا صبح دولتت بدمد کین هنوز از نتایج سحر است"¹⁰¹

اما قانونمندیهای کشف شده علمی فقط حاوی حقایق دردآور و اضطراب آور در مورد سرنوشت حاکم بر تونل فلسفی زندگی نیستند. این دستاوردها بلکه همچنین نورهایی هم بر این تونل تاریک زندگی می تابند و قابل رؤیت اش میکنند. این دستاوردها همچنین امیدهای جدیدی را هم سبب میشوند و حتی نوید میدهند که بر اساس رشد و توسعه علم و دانش، هر آن ممکن است تونل تاریک زندگی ما به نحوی از انحاء روشن بشود. هر آن ممکن است رمز و رازهای بود و نبود امروزه ای که مبنای دلنگرانی و فشارهای روحی و روانی بشر را تشکیل میدهند، تا حد و حدودی گشوده شوند. هر آن ممکن است با ادامه اکتشافات کَمّی و کیفی رو به رشد، ماهیت هستی و وجود جهان و هستی به شکل دیگری جلوه کرده و درک و فهم شوند.

میدانیم که علم در اساس، محصول تلاش انسان برای کنترل طبیعت و قوانین آن است. علم به خاطر رهائی انسان از اجبارهای طبیعی و همچنین جبران کمبودهای طبیعی به وجود آمده است. از این رو، حتی وقتی پزشکان به مریضی خبر میدهند که مریضی اش کشنده و فعلاً غیرقابل علاج است، از طرفی خبر دردآوری میدهند، اما در همان حال، با این خبر دردآورشان، این مژده را میدهند که "درست است که درد تو

¹⁰¹ کمال الدین اصفهانی شاعر قرن هفتم هجری

با داروهای موجود قابل علاج نیست، ولی هر آن و حتی قبل از مرگ تو ممکن است دارویی و علاجی پیدا بشود و تو را از این مرگ بی علاج برهاند".

عین همین، در ترس و اضطرابی که این واقعیت‌های علمی به وجود می‌آورند نیز این امید مکتوم وجود دارد که هر آن ممکن است انسان با یک تحول کیفی ناگهانی به دانش‌های دسترسی پیدا بکند که کلّ سرنوشت قبل و بعد از مرگش را تغییر بدهد. این تحولات کیفی امیدبخش تا آنجائی که تخیلات علمی¹⁰² امروزی ممکن میسازند، در زمینه های چندی به شرح زیر قابل مطالعه اند:

1- احتمال جهش علم و دانش.

2- احتمال جهش در جریان تکوین بیولوژیکی.

3- احتمال تماس با "از ما بهتران".

اگر هر کدام از این احتمالات، چه زود یا دیر، تحقق بیابد، به بسیاری از سوالات بی پاسخ فلسفی بشر پاسخ خواهد داد. راه شناخت و رهائی انسان از این تونل تاریک زندگی را خواهد گشود و سرنوشت نوعاً درآورد موجود را دچار تغییراتی بنیادی خواهد کرد.

یک) احتمال جهش علم و دانش

در فصول پیشین این جلد از کتاب به حد کافی از تکامل گام به گام و رو به شتاب علوم بحث کردیم. دیدیم که حتی اگر سوالات اساسی بشر امروزی همان اندازه بدون پاسخ اند که در عصر حکیم عمر خیام، اما بشر امروزی در این 900 سال، و به خصوص در صد و حتی 50 ساله گذشته، به یاری علم و دانش در حدود 14 میلیارد سال در تونل زمان به

¹⁰² Science fiction

عقب برگشته و بسیاری از اتفاقات و تحولات این دوره طولانی پیدایش تاریخی را کشف کرده و به رشته تحریر درآورده است. به این ترتیب، انسان از سوئی، در مقام مقایسه میزان دانش و دانائی اش با حجم و اندازه ناآگاهی هایش، خود را در همان جائی می یابد که حکیم خیام می یافت. انسان هنوز هم پاسخ های به دست آمده علمی اش را در مقام مقایسه با سؤالات بی پاسخ بسیار ناچیز می یابد، و خود را در آغاز راه درازی از تحقیقات و کند و کاوهای علمی حس می کند.

این محدودیتها تا به جائی اند که انسان گاهی حتی خود، و دانش و دانائی اش را در حال درجا زدن می بیند و به خاطر این توقف و ناتوانی اش، خود را مورد ملامت و شماتت قرار میدهد. دلسرد میشود، ناامید میشود و اشعار شجاعانه، ولی نامیدانه حکیم عمر خیام در 900 سال قبل از این را توصیف حال دردمند و حتی نامیدانه خود می یابد که:

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من

وین حرف معما نه تو خوانی و نه من

اما:

از سوی دیگر، به وقتی که انسان، دانش و دانائی فراهم آورده خود را با دانش و دانائی دوره این فیلسوف نابغه ایرانی می سنجد، به فاصله عظیمی که در راه شناخت اسرار، و راز و رمز جهان و خلقت پیش رفته، پی می برد. پی می برد که در این مدت نه چندان طولانی، چراغهای پرنوری از دانش و دانائی صحنه حیاتش را روشن ساخته و سطح قابل توجهی از صحنه تاریک پیشین را قابل رؤیت کرده اند. پی میبرد که حتی اگر هنوز هم همه اسرار جهان را کشف نکرده، اما آنچه که در این مدت کشف کرده و فهمیده، در مقام مقایسه با زمانهای پیشین بسی عظیم و حیرت انگیز است. پی میبرد که حتی اگر تاریکی و ظلمت

تونل زندگی اش همانند 900 سال پیش کماکان باقی مانده باشد هم، روزنه هائی که دانش و دانائی انسان امروزی در اینجا و آنجای این تونل به وجود آورده، اگر برای توضیح منشأ هستی و پیدایش هم کفایت نکنند، ولی بسیاری از راز و رمزهای تعیین کننده پیدایش در طول زمان نجومی اخیر را روشن ساخته اند.

در این راستا، دستاوردهای بیولوژیکی بشر امروزی، گرچه هنوز به مرحله خلق کردن موجودات دیگر نرسیده، ولی تا به جائی پیشرفته که راه کپی کردن موجودات زنده را برایش هموار ساخته است. انسان امروزی با توسعه توانائی های خود در حوزه سیبرنتیک قادر به خلق هستی های متفاوتی به صورت علائم کامپیوتری و ویروسهای اینترنتی شده است. این ویروسها با آنکه علائم فاقد هسته سلولی اند، ولی از نظر کارکردهایشان شباهت نزدیکی با موجودات زنده دارند و بسیاری از مشخصات موجودات زنده، از آنجمله حرکت و تولید مثل را از خود بروز میدهند.

دستآورد دیگر تکنولوژی توسعه یافته بشر به صورت ماشینهای خودکار یا ربات ها ظاهر شده است. این دست ساخته های پسامردن امروزی نه فقط روز به روز قادر به انجام برنامه های بسیار پیچیده ای میشوند، بلکه همچنین، هر چه بیشتر کار مغز انسان را به عهده گرفته و بدون برنامه ریزی قبلی، داده های موجود را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهند. بدون نیاز به دخالت انسان، در امور پیچیده مختلف فکر و تحلیل انجام داده و بر آن اساس، رأساً تصمیم میگیرند. امروزه توسعه تکنولوژیکی رباتها به قدری رشد کرده و کارکردشان به قدری پیچیده شده که برخی از متخصصان و عالمان صاحبنظر، رباتهای از

کنترل درآمده را به عنوان یکی از بزرگترین خطرهای آینده دراز مدت بشر معرفی میکنند. دانشمند نابغه استفان هاوکینگ¹⁰³ از جمله از این دانشمندان است. نگرانیهای بشر از رباتهای دست ساخته اش از جمله از موضوع بسیاری از فیلمهای خیالی- علمی (ساینس فیکشن) موجود است.

از این نمودهایی که پیشرفت حیرت انگیز علم و دانش بشر امروزی را نمایندگی میکنند، در زمینه های پرشمار علوم از کیهان شناسی و زمین شناسی تا علوم پزشکی و داروئی، و غیره و غیره به قدری فراوان اند که حتی قید نام و عنوانشان در این خلاصه نمی گنجد. این همه نشان میدهد که بشر در زمینه های مختلف علوم چه راه طولانی بی را طی کرده و در واقع، از هم اکنون، به جایی رسیده که به قول شاعر، "به جز خدا نبیند"، یا "به جز خدای ذهنی اش نباشد!"

این دریافت امیدبخش، به خصوص به وقتی که به تاریخ کشفیات و اختراعات علمی بشر در این اواخر بنگریم، بیشتر معنی پیدا میکند. معنی پیدا میکند، چرا که انسان پی میبرد که بیشترین این کشفیات و اختراعات عظیم را در دهه های اخیر انجام داده و بدین معنی، - هر چه زمان میگذرد بر شتاب اختراعات و کشفیاتش می افزاید، و رشد دستاوردهای علمی اش شتاب بیشتری میگیرد.

این نتیجه گیریهها، انسان امروزی را امیدوار میسازد که اگر این سفر علمی را با این سرعت و شتاب در حال رشد، در صد یا چند صد سال دیگر ادامه بدهد، حداقل به بخشی از سؤالهای فلسفی امروزی اش پاسخی

¹⁰³ Stephen Hawking

درخور خواهد یافت. و بسیار قبل از آنکه 900 سال دیگری بگذرد، بسیاری از اسرار بشر امروزی را خواهد گشود. در واقع، با آنکه کشفیات این صد سالهای گذشته نتوانسته‌اند به انسان یاری برسانند تا رمز و راز منشأ پیدایش این تونل دور و دراز زندگی را بگشاید، اما این پیشرفت‌ها تا اینجایش نیز به قدری عظیم و روشنگر اند و تا به جایی بر سطح اطلاعات و آگاهی بشر افزوده‌اند که قابل مقایسه با اطلاعات و آگاهی فیلسوفان 900 سال که نه، بلکه حتی 200 و 100 سال پیش هم نیستند.

این است که میتوان نتیجه گرفت که کشفیات و دستاوردهای علمی و فلسفی رو به رشد موجود، حتی اگر نتوانند در سده‌های آتی، تمامی تونل زندگی بشر را روشن بسازند، حداقل بخش قابل توجهی از راه جلو پای بشر را روشن خواهند کرد. حتی اگر نتوانند بر همه تاریخچه موجود راه زندگی فائق آیند، به نحو چشمگیری از مطلقیت تاریخی آن خواهند کاست و روزه‌های قابل رؤیتی را به بیرون از تونل فلسفی موجود خواهند گشود. حتی اگر نتوانند رمز و راز ماهیت و منشأ هستی را به تمامی بگشایند، در حد و حدود قابل توجهی بر سطح درک و فهم بشر از اسرار ناگشوده موجود خواهند افزود، و راه را برای پیدایش تئوریه‌ها و نظریات علمی و فلسفی راهگشا هموار خواهند ساخت.

این همه نشان میدهد که علم و دانش با وجود همه کاستی‌هایش تنها مرجع قابل مراجعه و اعتماد بشر است. نشان میدهد که علم و دانش بیش از پیش به درختی پر بار میماند که هرگز از دادن گل و میوه وانمی ایستد و نه تنها وانمی ایستد، بلکه هر روز نیز شاخه‌های پر بار جدیدی به وجود

آورده و رویش گلها و میوه های بیشتری را سبب میشود. این همه در عین حال، حاوی این نوید مهم هم هست که:

- بدون تردید، در روزی از روزها، سالها و قرنهای آینده، این رویش و باروری رو به رشد، میوه های منطقی و علمی جدیدتری را برای حل و فصل مسائل فلسفی و سؤالات اساسی بشر به بار خواهد داد.

بدین معنی، **توسعه و تکامل علم و منطق**، به تنهایی این نوید امیدبخش را به همراه می آورد که در زمانی نه چندان دور، کشفیات و یافته های جدید و جدیدتر علمی و فلسفی، انسان را از بسیاری از ناآگاهی هایش، و هم از آنرو از بسیاری از دلگیریها، نگرانیها و اضطرابات فلسفی اش خواهد رهانید و شادی درک و فهم وجود خود و جهانش را به وی خواهد چشاند.

روند رو به رشد یافته های علمی همچنین نوید میدهند که این تحولات جدید به قدری مهم و تعیین کننده عمل خواهند کرد که در فردای یکی از این اتفاقات و موفقیتهای تاریخی، **جهنم جهالت فلسفی** امروزی به یکباره جای خود را به **بهشت آگاهیهای فلسفی و علمی** خواهند داد.

(دو) احتمال جهش در جریان تکوین بیولوژیکی نوع انسان

دیدیم که بر اساس دستاوردهای علمی، همه چیز از ماده اولیه ای که در زمان بیگ بنگ رو به توسعه انفجاری نهاده به وجود آمده است. این ماده در مدت 13,798 میلیارد سال گذشته به اشکال مختلف هستی تبدیل و تقسیم شده، و از آن تاریخ هم بدون هرگونه توقف در جریان یک تکوین مستمر تاریخی تحول یافته و می یابد.

قانونمندیهای ناظر بر این نردبان تکوین تاریخی نشان میدهند که در این پروسه پیدایش، جمادات به جانداران، و جانداران هم از سلولها و مولکولهای تک هسته ای به پر هسته ای تبدیل شده اند. فرض بر این است که در روی این خط همه شمول جهانی، در کره زمین ما خطوط مختلفی از تکوین و تبدیل به وجود آمده و بر روی این خطوط، رده ها و انواع گیاهان و حیوانات پدید آمده اند. از آن پس نیز، بر روی یکی از این خطوط، گیاهان به حیوانات، و حیوانات هم به انواع تکامل یافته تر تا انسانها و انسانهای امروزی، تبدیل شده اند.

دیدیم که تغییر، تکوین و تبدیل، ذاتی ماده و همه اشکال ماده است و بدون وقفه ادامه یافته و خواهد یافت. در نتیجه، با وجود این قانونمندی های ذاتی و بدون تعطیل ماده:

- باید دیر یا زود منتظر پیدایشهای جدیدی از انواع جدیدتر موجودات، از آنجمله انواع جدیدتر انسانهای هوشمند بود.

شواهد موجود همچنین نشان میدهند که این نردبان تکامل هیچ نقطه پایانی و حداکثری ندارد، و تا جا و مرحله بینهایتی که معلوم نیست تا به کجا ختم خواهد شد، ادامه خواهد یافت. نگاهی به گذشته این دوره تحولات نجومی نشان میدهد که تا کنون نه تنها هیچ شواهدی دال بر توقف یا کند شدن این جریان تکوین و تبدیل به ثبت نرسیده، بلکه بر عکس، همه شواهد موجود این گذشته نجومی خلقت و پیدایش نشان میدهند که جریان تکامل در طول زمان هر چه بیشتر سریعتر هم شده است.

براساس این گذشته نجومی همچنین احتمال اینکه در زمانی فعل و انفعالات درون ماده به نقطه ایست برسند، به هیچ وجهی نه قابل پیش

بینی و نه قابل تحقق است. قابل تحقق نیست، چرا که در فصول پیشین توضیح دادیم که:

- تغییر، تکوین و تبدیل، خصلت درونی و ذاتی ماده است و تا زمانی که ماده یا ماتریا وجود دارد، این تحولات نیز ادامه خواهد یافت، یا باید ادامه بیاید.

این است که تصور اینکه روزی جریان صعود موجودات به پله های بالاتر تکامل متوقف شود، به معنی تصور نابودی ماده، و این نیز به طور منطقی به معنی نابودی همه جهان و هستی موجود، و در نتیجه، با توجه به داده های علمی موجود، ناممکن است. ناممکن است، چرا که علم ثابت کرده که ماده نه از بین می رود و هیچ می شود و نه از هیچ به وجود آمده یا می آید.

در بستر این واقعیت های ناظر بر هستی و تکامل هم هست که تا کنون این پیمایش تاریخی موجودات از ساده به پیچیده و از کمتر هوشمند تا هوشمندتر پیش رفته است. مقایسه تغییر و تکوین از انسانان تا به انسان هوموسپین امروزی همچنین نشان می دهد که تکامل بیولوژیکی مغز از جمله از قانونمندی های ناظر بر این جریان تکوین تاریخی است. بدین معنی، مغز حیوانات و به تبع آن، مغز انسان و از آن میان، مغز انسان هوشمند هوموسپین امروزی گام به گام در حال تکوین و افزایش ظرفیت بوده است. این به معنی ادامه تکامل تاریخی انسان در یک نگرش درازمدت است. این نتیجه گیری این امید را به وجود می آورد که:

- در روزی از روزهای یک فردای نامعلوم، تکامل بیولوژیکی انسان تا به جایی خواهد رسید که انسان فرادهای دور و نزدیک به بسیاری از

سوالات بی پاسخ کنونی پاسخی در خور علمی خواهد یافت. که انسان روزی از روزهای یک فردای نامعلوم، قادر به یافتن پاسخ سوالات فلسفی‌اش خواهد شد و کلید بیولوژیکی لازم برای گشایش رمز و راز تونل زندگی را به دست خواهد آورد.

میدانیم که اگر این موفقیتها حاصل شوند، خود به خود این تونل تاریک فلسفی نیز روشن خواهد شد و شاید هم از طریق شناسائی و کنترل قوانین تونل زندگی به کنترل بشر هم در خواهد آمد. بدین ترتیب، رشد و تکوین بیولوژیکی انسان و به تبع آن دستیابی وی به بخشی از اسرار جهان به عنوان نتیجه این تکوین تاریخی، درهای جدیدی را به سوی یک بهشت فلسفی بشر خواهد گشود. و نه تنها انسان را قادر به درک و فهم هویت هستی و منشأ پیدایش خود و جهانش خواهد ساخت، بلکه همچنین اختیار انتخاب آگاهانه راه زندگی را هم در اختیارش قرار خواهد داد.

در واقع، یک چنین رشد و باروری بیولوژیکی یکی از اتفاقات ممکن است که میتواند در هر آینده‌ای به رهائی انسان از این تونل فلسفی منجر شود و همراه با آن، انسان را وارد دنیای دیگری با دانش و دانائی و منطق متفاوتی بکند.

یک چنین اتفاقی خواهد توانست سرنوشت انسان و تاریخ زندگی فردایش را از نو بنویسد.

با توجه به بحثهای پیشین، حالا میدانیم که نه فقط موجودات زنده، بلکه حتی همه موجودات از بیجان و جاندار روی خطوط تکامل تاریخی در حال تغییر و تحول اند. میدانیم که با پیدا شدن اولین سلولهای اولیه، قانون تکامل تاریخی، همچون یک غریزه فطری همه اشکال و انواع موجودات به طور مشخص تر عمل کرده، و نه فقط گام به گام شتاب و

سرعت بیشتری یافته، بلکه حتی در مسیر خود نیز باعث پیدایش انواع مختلف جانداران جدید شده است.

میدانیم که همه موجودات زنده بر اثر این گرایش ذاتی و جهانشمول ماده از تکامل همدیگر زاده یا خلق شده اند. بدین معنی، ابتدا سلولهای اولیه از مواد معدنی به وجود آمده و بعداً این سلولها به تکرار تکثیر یافته اند. در این پروسه اما، به تصادف هم شده، سلولهای متفاوتی پدید آمده و از آنها مولکولها و انواع جدیدی که تطبیق بهتری با محیط خود داشته و شانس بیشتری برای بقا، تولید و تکثیر پیدا کرده اند، بر اساس قانون "انتخاب طبیعی"¹⁰⁴ ادامه حیات داده، و رشد و تکامل یافته اند.

بدین ترتیب، از طریق دو جریان "تنازع بقا" و "انتخاب اصلح"، سلولها و تک یاخته های "اولیه به نوبه خود به راه تکامل رفته و در ادامه تکامل تاریخی خود به "پریاخته های" گیاهی تبدیل شده اند.

- گیاهان نیز به همین ترتیب، متکامل تر شده و انواع حیوانات ابتدائی را به وجود آورده اند.

- حیوانات نیز از انواع ابتدائی تا پیشرفته و پستانداران، و بعداً تا انواع میمونها و انسانهای هوشمندتر تکامل یافته اند.

هم از این رو، انسان قرن حاضر به خوبی آگاه است که وی نیز حیوانی است مثل بقیه حیوانات، منتهی با یک کمی برتریهای متمایز مغزی و مقداری توانائی های بیولوژیکی، ذهنی و جسمی ناشی از این برتریها. این برتری مغزی و بیولوژیکی از طریق قانونمندی های ناظر بر تکامل تاریخی به وی عطا شده است. در این راسته بوده که:

¹⁰⁴ زیر نویسهای پیشین.

- انسان در آخرین حلقهٔ تکامل تاریخی خط خود شکل گرفته، و حیوانی است تکامل یافته تر و با توانایی های مغزی بیشتر و بهتر از بقیهٔ همراهان سابقش.

اما حالا همچنین میدانیم که خط تکاملی یی که انسان را به اینجا رسانیده، نایستاده و هیچ آثاری هم برای توقفش نشان نداده است. در نتیجه، این خط تکاملی یی که انسان امروزی را به اینجا رسانیده، به راه خود ادامه میدهد و لاجرم انسان تکامل یافته تر فردا و فرداها را در نوک خود حمل کرده و خواهد کرد.

در ضمن، میدانیم که این خط تکاملی یی که انسان امروزی را در نوک خود جا داده، تا کنون موفق شده:

- هم راه تکاملی خود را بدون وقفه ادامه بدهد و،
- هم این راه تاریخی خود را سریع تر از بقیهٔ خطوط طی بکند.

چنین است که انسان امروزی در مقام مقایسهٔ خود با بقیهٔ جانداران و حیوانات، خود را در نوک یک پروسهٔ رو به رشد تکامل تاریخی می یابد. بدین معنی، انسان امروزی به اینجا رسیده و میرسد که وی محصول تکامل، آنها نه فقط حیوانات، بلکه حتی گیاهان و جمادات هم هست. که وی نه فقط از دوزیستیها، مور و ملخ، پستانداران و میمونها، بلکه همچنین از انواع جلبکها و روئیدنیهای مختلف هم گذشته و تا به امروز رسیده است. که وی "از جمادی مرده و به گیاه و حیوان رسیده، و از آن نیز مرده و به انسان امروزی رسیده"¹⁰⁵ و،

¹⁰⁵ مولوی

- از اینهم میمیرد و خواهد مرد، یا طبق این قانونمندیها باید بمیرد، تا به انواع باهوش تر انسانها و موجودات برتر دیگر برسد.

در ضمن، دیدیم که موضوع قابل توجه در این جریان تکوین تاریخی، افزایش شتاب تحولات در دوره های بعدی تکامل است. دیدیم که هر چه زمان گذشته و میگذرد، جریان تکوین موجوداتی که در خط تکاملی یی انسان را در نوک خود حمل میکند، سرعت و شتاب افزوده تری یافته و می یابد. بدین معنی، تا آنجا که علم به دست میدهد:

- در زمانهای آتی، جریان تکامل مغزی و بیولوژیکی انسان نه فقط بدون هر محدودیت ادامه می یابد، بلکه حتی سریع تر هم رشد کرده و توسعه خواهد یافت.

بدین معنی،

- انواع انسانهای تکامل یافته تر آینده، با سرعت بیشتری باز تولید خواهند شد.

پیگیری مقایسه ای این روند رو به رشد در گذشته های تاریخی هم نشان میدهد که بشری که توانسته در عرض فقط 4-5 میلیون سال از سطح میمونها به سطح انسان امروزی برسد، لاجرم پس از 4-5 میلیون سال دیگر بسیار بیشتر از اندازه تفاوت امروزی اش با میمونها، رشد، توسعه و تکامل خواهد یافت. به بیان دیگر، تکامل انسان در 4-5 میلیون سال آینده، بسیار پیشرفته تر از حد و حدود تکامل وی در 4-5 میلیون سال گذشته خواهد بود و انسان جدید آنروز بسیار بیشتر از تفاوت امروزی اش با میمونها، در راه تکامل مغزی و بیولوژیکی اش پیش رفته و مرزهای علمی و فلسفی غیر قابل عبور امروزی را پشت سر خواهد گذاشت.

بدین ترتیب، قابل پیش بینی است که این قانونمندی طبیعی در زمانهای آتی این شانس تاریخی را به همراه خواهد آورد که انسان طراز نوین جدیدی با تواناییهای ویژه‌ای پدید بیاید و با برخورداری از این تواناییهای ویژه‌اش به بسیاری از سوالات فلسفی بدون پاسخ امروزی پاسخهای در خور بدهد.

با این پیش بینی، میتوان نتیجه گرفت که انسانهای آینده نه چندان دور، باید بتوانند به پایه‌های بلندی از توانائی‌های بیولوژیکی و ظرفیتهای مغزی دست یابند. باید بتوانند با آنهمه توانائیهای فکری و علمی‌یی که رشد خواهند داد، تا حد زیادی قادر به گشودن رمز و راز خلقت شوند. اگر امروزه انسان فقط تا حد کپی کردن موجودات زنده پیش رفته، در آن صدها و هزاران سال آینده، به احتمال قوی نه فقط خواهد توانست از ترکیب مواد معدنی بیجان موجودات آلی و جاندار بسازد، بلکه حتی به احتمال قوی خواهد توانست به خلق موجودات زنده جدیدی دست بزند. این خود معنائی جز تحقق آن خیال بلند پروازانه "رسد آدمی به جایی که به جز خدا نباشد!" ندارد.

یک چنین نقطه تکامل از نظر منطقی نیز نقطه عطف تکامل بشر خواهد بود. جایی خواهد بود که انسانی که تاکنون در ذهن خود انواع و اقسام خدایان را بر اساس نیازها و آرزوهای خود ساخته و پرداخته، و بر آنها نماز گزارده، این بار این ذهنیت را از طریق تکامل خود واقعیت خواهد بخشید. این بار خود بر تخت خدای خالق خواهد نشست که بر خلاف خدایان ذهنی پیشین اش، واقعیت عینی دارد و مهم تر از همه، بر خلاف

آن خدایان ذهنی، دارای گذشته و شناسنامه¹⁰⁶ است و مرجع خلقت اش هم قابل توضیح است.

این همه نشان میدهد که اگر بشر به همین روال به تکامل بیولوژیکی رو به رشد خود ادامه بدهد، باید روزی از روزها، که شاید زیاد هم دور نیست، پاسخ بسیاری از سؤالاتش را بیابد و به بسیاری از رمز و راز تونل زندگی و هستی پی ببرد، و بدینوسیله خود را از جهنم فلسفی موجود برهاند.

انعکاس این تکامل قانونمند در مغز توانمند و بیولوژی پیشرفته انسان نوع فردا و فرداها میتواند به دو صورت تحقق یابد:

1. پدیدارشدن انسانهایی از نوع انسان هوموسپین منتها با توانایی های مغزی و بیولوژیکی برتر.

2. پدید آمدن نوع یا انواع تکامل یافته تری از موجودات فرا بشری.

این هر دو، هر کدام که اتفاق بیافتد، انقلاب بزرگی در درک و فهم جهان و هستی از سوی انسان آینده به وجود خواهند آورد و در اندازه ای غیرقابل پیش بینی بر شتاب رشد و تکامل آگاهیهای علمی و فلسفی بشر فردا خواهند افزود.

در آنصورت، همچنین تواناییهای طبیعی و بیولوژیکی انسان آینده با توسعه دانش و دانائی اش، در ارتباط مستقیم قرار خواهند گرفت و به طور متقابل، همدیگر را تقویت خواهند کرد. این اعتلاء کیفی البته که چراغ های پرنورتری را در تونل دور و دراز زندگی روشن خواهند

¹⁰⁶ ر. ک. به نتیجه گیری های پایانی کتاب اینترنتی "فلسفه هستی و منشأ خلقت"، پیشین.

ساخت. کیفیت توان علمی و فلسفی انسان برای درک و فهم خود و جهانش را به شدت و سرعت اعتلاء خواهد بخشید و روزه های جدیدی را به سوی درک و فهم این جهان و گشایش رمز و رازش خواهد گشود.

اما همانگونه که ناآگاهی امروزی از اسرار جهان همچون جهنم فلسفی بشر عمل میکند، دستیابی به این اسرار نیز همانند بهشت فلسفی بشر عمل خواهد کرد. همانگونه که این جهنم فلسفی امروزی با جهنم بدون منطق الاله های مورد ادعا به تمامی متفاوت است، بهشت فلسفی فرداهای ممکن نیز به کلی با بهشت آسمانی مورد ادعا متفاوت خواهد بود.

این بهشت علمی- فلسفی به جای آنکه به پاداش تبعیت، تقلید و عبادت بنده و برده وارانۀ انسانها داده شود، دستاورد بشری خواهد بود که توان و توانمندی خود را در جریان گسترش اندیشه، توسعه دانش و تعمیق تکامل تاریخی خود به دست آورده و از این طریق، به آگاهی از اسرار هستی خود و جهانش نائل آمده است. این است که بهشت علمی و فلسفی فردا، بهشت آگاهی بشر از اسرار جهانش خواهد بود. بهشتی که در آن دیگر:

- رمز و راز هستی و پیدایش پیچیده و شگرف موجود گشوده شده،
- ماهیت هستی شناخته شده و،
- علت وجودی هستی و پیدایش توجیه شده است.

از این رو هم هست که این بهشت علمی و فلسفی با بهشت حقیر ادیان، جائی که جز خوردن، نوشیدن و همخوابگی ابدی مورد ادعا هیچ ندارد، به کلی متفاوت خواهد بود.

بهشتی خواهد بود که به جای پذیرش **تبعیت و بندگی**، به سبب رهائی بشر از پذیرش تبعیت و بردگی دینی و غیردینی برپا خواهد ایستاد. بهشتی که به تسلط سنتهای دینی و دیرینه دوره های جهالت تاریخی بر سرنوشت بشر نقطه پایان خواهد گذاشت. بهشتی خواهد بود که در آن انسان توانمند فردا و فرداها از طریق تکامل تاریخی قانونمند خود، به جای خدا و خدایان ذهنی پی که خود برای پاسخ به نیازهایش خلق کرده، ولی سپس به دامشان افتاده و گرفتار فرامین شان شده، خواهد نشست. به آنجا خواهد رسید که "به جز خدای ذهنی اش نباشد!".

سه) احتمال تماس با "از ما بهتران"

در فصول پیشین¹⁰⁷ دیدیم که اولین مواد آلی و سلولهای زنده از طریق ترکیبات و تبدیلات مواد معدنی و غیرزنده به وجود آمده و سپس همه موجودات زنده از طریق **تکامل** پلکانی و گام به گام این سلولهای اولیه شکل گرفته اند.

میدانیم که در مورد مکان این اتفاق مهم تاریخی دو نظر مختلف ابراز میشود. به نظر جمعی از دانشمندان این رشته، این اتفاق تاریخی در جای مناسبی در روی کره زمین و به نظر جمع دیگری، این اتفاق در کرات دیگر پیش آمده و سپس از آن طریق به زمین منتقل شده است.

در ضمن، در فصول پیشین دیدیم که نه فقط ممکن است این اتفاق تاریخی در هر دو این مکانها اتفاق افتاده باشد، بلکه حتی احتمال تحقق آن در کرات دیگر کمتر از زمین نیست¹⁰⁸. دستاوردهای علمی اخیر نیز

¹⁰⁷ ر. ک. به سرفصل "ادامه خلقت جهان در پی انفجار بیگ بنگ" در کتاب "فلسفه هستی و منشأ خلقت"، پیشین.
¹⁰⁸ برای اطلاعات بیشتر ر. ک. به ویکیپدیا، پیشین.

نظریه به وجود آمدن اولین سلولهای زنده در هر دو این مکانها را ممکن میدانند و حتی به وجود آمدن آنها در خارج از این کره را بیشتر و بیشتر تأیید میکنند. بدین معنی، اگر داده های علمی اخیر را در نظر بگیریم، این احتمال مطرح میشود که موجودات زنده ای در کرات دیگر این جهان پهناور،

1. هم به وجود آمده و،

2. هم همانند موجودات زنده در روی زمین به راه تکامل رفته اند.

میدانیم که انسان در نوک یک خط تکامل کره زمین رشد کرده و این خط تکامل، در صورت وجود خطوط تکوینی دیگر، پرشتاب ترین خط تکامل کره زمین است. با این وجود، عمده شدن این خط تکاملی،

- به معنی رد امکان وجود خطوط تکاملی پیشرفته تر دیگر در کرات و فضاهاى کیهانی دور و نزدیک نیست.

در این رابطه، میدانیم که در صورت وجود خطوط تکاملی دیگر، این خطوط همانند شاخه های مختلف یک درخت به یکسان رشد نکرده و تکامل نیافته و نمی یابند. در نتیجه:

1. خط تکاملی انسان، تکامل یافته ترین خط تکاملی در کره زمین و همچنین انسان، پیشرفته ترین و تکامل یافته ترین موجود خط تکاملی خود است.

2. این احتمال وجود دارد که در آینده در نوک این یا خطوط تکاملی دیگر، موجودات هوشمند دیگری به غیر از انسان رشد و تکامل بیابند.

3. وجود انسان به عنوان تکامل یافته ترین موجود کره زمین به این معنی نیست که انسان حتماً تکامل یافته ترین موجود زنده در همه جهان یا در همه خطوط تکاملی جهان است.

4. همانگونه که یکی از خطوط تکاملی کره زمین تا به انسان هوشمند امروزی رسیده، احتمال دارد که خط یا خطوط تکاملی خارج از کره زمین نیز موجودات باهوش یا حتی خیلی باهوشتری را در نوک توسعه تکاملی خود پدید آورده باشند. در نتیجه، همیشه این احتمال وجود دارد که:

- از جایی از این جهان پهناور، موجودات زنده ای با زمین و زمینیان تماس بگیرند، و معلوم شود که این موجودات راه تکاملی خود را زودتر و سریع تر از انسان شروع و طی کرده، و حالا هم از نظر تکامل مغزی صدها، هزاران یا حتی میلیونها سال از انسان زمینی و تکاملش جلوتر اند.

در ضمن، امروزه علم و فلسفه بشر، وجود و ادامه تکامل قانونمند در همه اشکال هستی را به اثبات رسانیده اند، اما با این وجود، هیچکدام از این مراجع:

- نشان نمیدهند که ما در همه جهان، اولین حلقه تکامل یافته تاریخی و اولین موجودی هستیم که تا به این جای بلند از تکوین و تکامل رسیده ایم.

آیا این راه تکوین و تکامل قبلاً به وسیله خطوط تکاملی و موجودات متکامل تری در خارج از این کره طی شده اند نیز هیچ پاسخی ندارد.

بدین ترتیب، این احتمال علمی و منطقی وجود دارد که ما تنها موجود تکامل یافته یک خط تکاملی پیشرفته نباشیم.

اما اگر ما در همه جهان اولین موجود تکامل یافته این خطوط نباشیم، که خلافتش به اثبات نرسیده، و اگر قبل از ما موجودات تکامل یافته تری در این یا آن ستاره و جرم کیهانی، و در نوک این یا سایر خطوط دیگر تکامل، رشد یافته اند، در آن صورت، این سؤال مهم مطرح میشود که:

- موجوداتی که در نوک خطوط تکاملی پیشرفته تری از خطوط تکاملی ما قرار گرفته اند، از نظر توانائی های علمی و فلسفی چه مسیری را و تا به کجا طی کرده، کرده بوده، یا میکنند.

- این موجودات تکامل یافته تر در گذشته یا حال از نظر علمی و فلسفی تا به کجا رسیده اند و چه نظریات و تئوریهائی را به ثبت رسانیده اند؟

میدانیم که خلق کردن موجودات زنده از مواد غیرزنده موجود، یکی از نمودهای اوج تکامل علمی و فلسفی بشر است. هم از این رو هم هست که مهمترین برتری بی که انسان هوموسپین از همان آغاز به خدا یا خدایان ساخته و پرداخته ذهنی اش نسبت داده، توانائی آفرینش و خلقت است. بر این اساس ادامه سؤالات بالا لزوماً به اینجا میرسد که:

1. آیا موجودات تکامل یافته تر ممکن و محتمل موجود در کرات دیگر به توانائیهای لازم برای خلق کردن موجودات زنده دیگر رسیده اند؟

و اگر آری،

2. آیا آنها نبوده و نیستند که تمام یا قسمتی از جهان ما و ما انسانها را خلق کرده یا به شکلی از اشکال، رل خالق یا انگیزه خلقت ما را بازی کرده اند؟

می بینیم که با رعایت این داده های علمی، این احتمال به طور جدی مطرح میشود که شاید پیشگامان تکامل کرات دیگر،

1. موجوداتی که شاید من و شما هم جزو آنها بوده و هستیم را خلق کرده اند یا،

2. سلولها، مولکولها یا تک یاخته های زنده اولیه را در این و سایر کرات دور و نزدیکشان کاشته اند.

به خاطر یک چنین احتمالات علمی و منطقی هم هست که ما در بحث مربوط به ادعای مطلق بودن خدایان و الاهیها و الاهی های خالق مورد توضیح دادیم که:

- خلقت ما انسانها به دست موجودات تکامل یافته تر از ما به طور علمی و منطقی، هم ممکن و محتمل، و هم قانونمندتر از خلق شدن ما به دست یک یا چند خدا یا الاهی خالق مطلق مورد ادعائی است که هیچ منطقی هستی و خلقت شان را اثبات یا توجیه نمیکند.

بدیهی است که از نظر علمی و منطقی:

- احتمال خلق شدن به دست خالقانی که 1- شکلی از اشکال ماده اند و 2- تاریخی از رشد و تکوین در پشت سر دارند، به مراتب از احتمال ناممکن خدا و خدایان خالق که فاقد این شناسنامه هایند، به مراتب بیشتر است.

در حقیقت، از نظر علمی و فلسفی نیز، احتمال خلق شدن ما به دست موجودات پدید آمده در طبیعت، بسیار بیشتر از احتمال خلق شدن ما به

دست موجودات مطلق مورد ادعائی است که گویا تافته ای جدا بافته اند و به طبیعت و هستی مادی موجود پیوند و تعلق ندارند. تکرار میکند از نظر علمی و منطقی نیز احتمال خلق شدن ما به دست موجوداتی که از تکامل طبیعی مادّه پدید آمده اند، نه تنها منع علمی و منطقی ندارند، بلکه حتی بسیار بیشتر از احتمال ناممکن خالقان مطلق است که بنا به ادعا از هیچ برآمده و در بیرون ماده و تحولاتش میزیند.

بدین ترتیب، می بینیم که با دنبال کردن قانونمندیهای ناظر بر تکوین و تبدیل ماده، معلوم میشود که:

- هم وجود موجودات برتری در جایی از این جهان ممکن و قابل قبول به نظر میرسد و،
- هم این احتمال منطقی مطرح میشود که چنین موجودات احتمالی ممکن است به اطلاعات و دانشهای دسترسی داشته باشند که بسیار متعالی تر از اطلاعات، و دانش و دانائی بشر امروزی اند.

در این صورت، بدیهی است که اگر روزی این موجودات با ما انسانها تماس بگیرند و اطلاعات و دانشهای خود را در اختیار بشر زمینی قرار بدهند، ممکن است انسانهای هوشمند و هوشمندتر فردا و فرداهای ما زمینیان به آسانی بتوانند به بسیاری از سؤالات فلسفی موجود در مورد "ماهیت و منشأ هستی و پیدایش" پاسخ بدهند.

یک چنین اتفاقی، نه فقط خواهد توانست سطح آگاهی ما انسانها را به یکباره تغییر داده و به طور کیفی و ناگهانی بالا ببرد، بلکه همچنین سطح درک و فهم علمی و فلسفی موجود را به یکباره دچار تحولی جهشی کرده و به سالها و قرنهای دور آینده ملحق میکند. این نیز نه فقط

آگاهی معمول، بلکه حتی شکل برخورد بشر با حقیقت تونل زندگی را به تمامی دگرگون خواهد کرد و انسان را به یکباره از جهنم فلسفی موجودی که ناشی از ناآگاهی و بیخبری فلسفی است، رهائی خواهد بخشید.

فصل دو ابعاد متفاوت آنسوی خط گذر

کنشها و واکنشها

یک) نویدهای دور دست

به اینجا میرسیم که فرضیات خوشبینانه بالا، چه در مورد تکامل علمی و بیولوژیکی انسان، یا وجود موجودات تکوین یافته تری در جایی از این جهان،

هم منع علمی و فلسفی ندارند و،

هم تحقق شان به طور علمی و منطقی محتمل است.

بدین معنی، هر کدام از این احتمالاتی که با دستاوردهای علمی هم قابل توجیه اند، تحقق بیابد، دنیای متفاوتی برای انسان و انسانهای فرداهای روی زمین به وجود خواهد آمد. در آن صورت، بشر به اطلاعاتی دسترسی خواهد یافت که شاید برای رهائی وی از این تونل زندگی و دسترسی به بهشت فلسفی اش کفایت بکند.

این است که نتیجه گرفتیم که در روزی از روزهای آینده، این امکان فراهم خواهد شد که بشر از این جهنم جهالت فلسفی پی که گرفتار شده نجات بیابد و به بهشت آگاهی از حال و روز، و اسرار جهان و هستی پا بگذارد. تاریخ تحولات علم و فلسفه نشان میدهند که بشر امروز و فردا می رود که دیر یا زود با اتکاء به دستاوردهای علمی در حال رشد و توسعه خود راه جلو پایش در تونل زندگی را روشن تر بسازد. می رود که

حتی در روزی از این روزهای فردا و فرداهای دور و نزدیک به **حقیقت هستی بیرون و درون تونل دور و دراز زندگی اش پی ببرد.**

توجه داریم که علم و فلسفه بر خلاف ادیان، نه از معجزه های توخالی یی که هرگز تحقق نمی یابند، حرف میزنند، و نه مانند آنها به نیازمندانش نویدهای دروغین و دل خوشکنک می فروشند. علم و فلسفه همانگونه که تاکنون برای دردهای بیشمار بشر درمان و دارو کشف و عرضه کرده، در زمانهای آتی نیز با نویدهایی از این دست به یاری انسان خواهند آمد.

با این وجود، احتمال تحقق این اتفاقات نویدبخش به این معنی نیست که این پیش بینی ها میتوانند همین امروز و فردا تحقق بیابند، یا در امسال، این قرن و حتی قرنهای نزدیک آتی پیش بیایند. واقعیت این است که به غیر از برقراری تماس با موجودات تکامل یافته تر کرات دیگر که در هر زمانی محتمل به نظر میرسد، برای تحقق اتفاقات امیدبخش دیگر، ممکن است انسان زمان درازی منتظر و چشم به راه بماند. ممکن است انسان برای توضیح دقیق تر زندگی و هستی، باز هم راهی جز ادامه کار و کوشش خستگی ناپذیر علمی در زمانی بس طولانی نیابد. این زمان طولانی ممکن است حتی صدها و هزارها سال هم طول بکشد، به طوری که شاید بشر سده ها و هزاره های آینده نیز باز هم راهی جز همدلی و همدردی با فیلسوف ایرانی حکیم عمر خیام نیابد که: "اسرار جهان را نه تو دانی و نه من - وین حرف معما نه تو خوانی و نه من"

بدین منظور، باشد که امیدهای علمی و فلسفی وجود دارند و اینها همه واقعیاتی عینی و غیرقابل انکار اند، اما زمان رهایی از این جهنم فلسفی ممکن است به قدری دور باشد که هر رقمی برای تحقق اش بیان شود، بی شباهت به ادعاهای پوچ و قصه وار دینی در مورد زمان وصول به بهشت برین نباشد.

برای توضیح بیشتر طول زمانی که ممکن است به تحقق یکی از این اتفاقات منجر شود، کافی است به یاد بیاوریم که تغییرات و تبدیلات تکراری مرگ و زندگی در طبیعت، یا پروسه تکامل و پیدایش اشکال و انواع، تاکنون هیچ آثاری مبنی بر توقف نشان نداده اند. هیچ آثاری مبنی بر به سر انجام رسیدن کنشها و واکنشهای شیمیایی و بیولوژیکی جاری بروز نداده اند. نه فقط بروز نداده اند، بلکه نشان میدهند که ادامه تکامل تاریخی ماده و همچنین پروسه پیدایش حیات در اشکال مختلف گیاه، حیوان و انسان، پس از میلیاردها سال هنوز هم بدون هرگونه مرزبندی زمانی به راه خود ادامه میدهند.

اینهه همه نشان میدهد که پروسه پیدایش و تکوین جاری در زمانی بسیار طولانی‌یی که هیچ حد و مرزی ندارد، ادامه یافته و خواهند یافت. نشان میدهد که این کشتی پیدایش و خلقت که پس از 13,798 میلیارد سال به هیچ ساحلی نرسیده، میلیاردها سال دیگر هم به راه خود ادامه بدهد.

برای پیش بینی تقریبی طول این زمان نجومی تا رسیدن این کشتی تحولات به ساحلی و ایستگاهی، لازم است از نو به نتیجه گیری های پیشین در مورد مشخصات جریان پیدایش و تکوین تاریخی نظر

بیاندازیم. دیدیم که در این جریان تکوین و تبدیل، همه اشکال هستی از بی جان و جاندار شرکت میکنند. این هر دو متقابلاً به همدیگر تبدیل میشوند، ولی نگرشی عمیقتر به جهتگیری تکامل تاریخی ماده نشان میدهد که جهت پروسه تغییر و تبدیل در اساس:

• از غیرزنده به زنده و،

• زنده ساده به زنده پیچیده است.

بدین معنی، همه هستیهای بیجان در راه تبدیل به جاندار، و هستیهای جاندار نیز در راه تبدیل به جانداران پله های بالاتر تکامل اند.

حالا اگر حجم و جرم بسیار عظیم موجودات غیرجاندار را با حجم و میزان موجودات جاندار موجود مقایسه بکنیم، معلوم میشود که هنوز جرم و حجم عظیمی از هستی و طبیعت بیجان فرصت لازم و کافی برای تبدیل به موجودات جاندار را پیدا نکرده اند.

عین همین مقایسه را میتوان بین موجودات زنده ساده و تکامل یافته تر هم انجام داد و نتیجه گرفت که هنوز جرم و حجم عظیمی از موجودات زنده در مرحله ساده و ابتدائی به سر میبرند و فرصت تبدیل به موجودات زنده پیچیده امروزی را پیدا نکرده اند.

با آنکه تعیین اوج جریان تکامل جاری ناممکن است و کسی نمیداند که این جریانات تاریخی از تکوین و تبدیل تا به کجا ادامه خواهد یافت، یا قابل ادامه یافتن است، ولی با رعایت این صف بلند از اشکال مختلف هستی هائی که در راه تکوین و تبدیل پیش میروند، میتوان به این فرض و پیش بینی رسید که هنوز هم زمان بسیار درازی برای به پایان رسیدن این پروسه های جاری وجود دارد.

البته بشر امروزی نمیداند که:

- آیا این تحولات در مرحله ای به ایست خواهد رسید، یا،

- تا پایان خاک و آب و سایر مواد تکوین و تبدیل اشکال و انواع مختلف هستی در روی کره زمین ادامه خواهد یافت و در واقع،
- این نقطه نهائی زمانی فرا خواهد رسید که همه فعل و انفعالات جهانشمول شیمیائی و بیولوژیکی موجود به نقطه پایان رسیده باشند؟

پاسخ این سؤال هر چه باشد، این همه بر این حدس و گمان تأکید میکند که پروسه پیدایش موجود، پروسه ای بسیار درازمدت است و نسبت به مورد ممکن است از هزاران تا میلیارها سال طول بکشد.

1. هم میتواند در جائی و به سببهایی به نقطه ایست برسد و،
 2. هم میتواند تا زمانی که دیگر هیچ ماده و مصالحی در کره زمین یا کرات دیگر برای تبدیل و تکوین باقی نمانده ادامه پیدا بکند.
- میتواند همچون فعل و انفعالات شیمیائی در یک لوله آزمایش عمل بکند. بدین معنی که همانند ترکیب همه اسید به همه فلز موجود در یک لوله آزمایش، در اینجا هم فعل و انفعالات جاری جهانشمول تا زمانی که تمامی مواد موجود در لوله آزمایش این کره یا جهان ترکیب نشده ادامه بیابد و زمانی به پایان برسد که دیگر هیچ ماده ای برای تغییر، تکوین و تبدیل باقی نمانده باشد.

بدین ترتیب، هر کدام از این احتمالات تحقق یابند، زمان تحقق این آلترناتیوهای خوشبینانه به قدر کافی طولانی اند و هیچکدام، با امروز و فردا، یا یک سال، یک قرن و حتی صد قرن هم قابل مقایسه نیستند. به بیان دیگر، با یک نظر بدبینانه، تحقق این احتمالات نویدبخش بیشتر به "نوشداروئی و بعد از مرگ سهراب"¹⁰⁹ میماند.

¹⁰⁹ محمد حسین شهریار.

دو) "نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی"

طبیعی است که این نتیجه گیری نه فقط میتواند شادی و امیدی را که نویدهای امیدبخش علمی و فلسفی به وجود می آورند، ضایع بسازد، بلکه حتی بیش از پیش به ناامیدی فلسفی انسانهای امیدوار به نویدهای علم و دانش دامن بزند. میتواند بیش از پیش، ترس و نگرانی را در بین انسانها دامن بزند و حتی به طرح سؤالات ناامیدانه و اعتراض آمیز فراوانی به شرح زیر منجر شود:

- آیا حواله دادن زمان رسیدن به پایان تونل زندگی و رهائی از این تونل فلسفی به آینده ای نامعلوم و بسیار دور، کمکی به حال ما میکند؟
- آیا با این حساب، مراجعه به علم و فلسفه مشکلی از ما و انسان زمان ما را حل میکند؟ و،
- اساساً پناه بردن به ادعاهای ولو نادرست ولی دلخوش کننده ادیان بهتر و سودمندتر به حال انسان نبوده و نیست؟

در ضمن،

- اگر به پایان این تونل زندگی رسیدن در زمانی اتفاق بیفتد که دیگر من و شما که نه، بلکه حتی نسلهای هفت پشت و هفتاد پشت ما هم وجود ندارند، رسیدن به این نویدهای علمی و فلسفی چه فرقی با هرگز نرسیدن دارد؟

در این صورت، آیا این نویدهای دوردست نشان نمیدهند که:

- "اطلاعات علمی، نه باعث تقلیل نگرانیهای فلسفی میشوند و نه انسان را از تنهائی و بی پناهی فلسفی و پناه بردن به مسکن و مخدر ادعاهای ولو دروغین ادیان رها میسازند؟

در حقیقت، حتی اگر همه این حرفها و نتیجه گیری ها، صد در صد علمی و فلسفی، و صد در صد هم درست باشند، و حتی اگر چنین تحولات خوشبینانه ای هم وجود عینی پیدا کنند و به همان راهی هم بروند که حدس زده میشود، آیا باز هم این سؤال باقی نماند که:

- اینهمه امیدهای دور و دراز برای من و تو امروزی چه معنائی میدهند و چه آینده قابل دسترسی را ترسیم میکنند؟
باز سؤال میشود:

- این درست است که دستیابی به سؤالات بی پاسخ فلسفی مترادف با رهایی از جهنم فلسفی امروزی است، و همانند نایل شدن انسان به بهشت ایده آلی عمل خواهد کرد، اما در همان حال میدانیم که بهشتی که قابل دسترس نیست، بهشت نیست، یا حداقل برای من و شمائی که دور از این دسترسی قرار داریم، بهشت نیست! بدین معنی، حتی اگر در پایان این تونل زندگی، بهشتی از آگاهی هم وجود داشته باشد، آگاهی از آن به ما انسان امروزی و حتی نسلها و نسلهای بعد از ما هیچ نمیدهد و هیچ رهایی و فراخی روحی و روانی یی به همراه نمی آورد. در اینصورت باید پرسید که:

- این همه آیا نشان نمیدهد که از زاویه دستاوردهای علمی و فلسفی امروزی، در حال حاضر هیچ آینده قابل دسترسی برای انسان امروزی متصور نیست؟

- نشان نمیدهد که انسان بر اثر تصادفات فراوانی از ترکیب و تبدیل عناصر طبیعی با همدیگر موجودیت یافته و به دنیا آمده، و با پایان این مرحله از زندگیش هم به عنوان فرد و جمع به تمامی گم میشود؟ بی هیچ حاصلی گم میشود؟ بی هیچ حاصل و نتیجه ای در جریان تحولات و تبدیلات ماده، به تمامی گم میشود و بر خلاف امیدهای دلخوشکنی که بشر امروزی از طریق دانش و فلسفه به وجود

آورده، هیچ امیدی به بازگشت به این یا هر زندگی دیگر، وجود ندارد؟

- نشان نمیدهد که در این پروسه، نه فقط جسم مادی، بلکه همچنین دستاوردهای علمی، هنری و فرهنگی انسان، دستاوردهائی که اینهمه برای فراگیری اش عمر صرف کرده، به تمامی از بین میروند و هیچ آثاری از اینهمه زحمتی که فرد فرد انسانها برای یادگیری و تولیدش کشیده اند باقی نماند؟
با این حساب، آیا:

- نباید پرسید که این از بین رفتن، با "هیچ" شدن چه فرقی دارد؟
- نباید پرسید که آیا این همه رسیدن به مرثیه فلسفی حکیم عمر خیام نیست که خود را از خاک برآمده و بر باد رفته می دید؟

"یک چند به کودکی به استاد شدیم

یک چند ز استادی خود شاد شدیم

پایان سخن شنو که ما را چه رسید!

از خاک برآمدیم و بر باد شدیم (حکیم عمر خیام)

احساسات تلخ "بر باد شدن" در ابعاد جدید

یک) اعتراف به دردهای فلسفی ناعلاج بشر
البته نباید انکار کرد که بسیاری از این دلگیریها و نظریات از جهتی درست و منطقی اند. در واقع، نه فقط پیش بینی های علمی- فلسفی فوق، بلکه حتی واقعیت‌هایی از این دست در مورد مردن و گم شدن به حد کافی یأس آور، دردآور و شاید بهت آور و دهشت زا هم هستند.
طبیعی است که این احساسات تلخ فلسفی میتوانند به خصوص در مقام مقایسه با ادعاهای دروغین ولی دلخوش‌کننده ادیان، این سؤال را هم در ذهنها به وجود بیاورند که:

- اساساً علم و فلسفه در جایی که در مقام مقایسه با ادیان نه حرف امیدوارکننده ای برای بیان دارند، و نه قادر به ترسیم پرسپکتیو امیدبخشی برای آینده نزدیک بشر اند، به چه دردی میخورند؟ و اساساً اینها چه امتیازی نسبت به ادیان دارند که لااقل با تکرار دروغ‌هایش در مورد زندگی بعد از مرگ، باعث تسلی روحی و روانی انسانها میشوند؟

برای توضیح این تردیدها و سؤالات باید قبل از همه یادآوری کرد که علم و فلسفه جز آنکه واقعیت‌های موجود را به ما نشان بدهند، کاری نمیکنند. علم و فلسفه،

- نه مجاز به تغییر واقعیت های ولو تلخ اند و،
- نه میتوانند راستی را دروغ، یا دروغی را راست جلوه بدهند.

در این مورد نیز علم و فلسفه فقط آنچه را که در مورد پیدایش، خواستگاه و منشأ پیدایش، و همچنین در مورد مرگ و بعد از مرگ انسان به دست آورده و تا آنجائی که به دست آورده، بدون هرگونه تحریف و تغییری در برابر ما قرار میدهند.

شاید سؤال شود که با این وجود، انسان چه کاری میتواند یا باید بکند؟ از دست این واقعیات تلخی که نمیشود تغییرشان داد، باید به کجا رو بیورد؟ قبلاً توضیح دادیم که انسان راهی ندارد جز آنکه از دست کمبودهای علم و فلسفه اش، به توسعه و رشد علم و فلسفه رو بیورد. رو نیورد و در برابر این عینیات و واقعیتهای خوب و بد چشم ببندد، ناگزیر به همان راهی خواهد رفت که از ازمنه های گذشته تا کنون رفته است.

دیدیم که در این راه، بشر از زمانهای بسیار قدیم، برای فرار از واقعیات تلخ زندگی، برای خود ذهنیات و خیالات دینی دلخوش کننده و گول زننده ساخته، به آنها پناه برده و خود را در درون ادعاهای دروغین آنها زندانی کرده است.

دیدیم که از آغاز هم، انسان هوموسپین برای رهانیدن خود از یک چنین شرایط و درک و فهم یأس آور و هولناک بوده که دست به خلق دین و جادو زده، اسطوره ذهنی ساخته، هیاکل جادویی، اشکال بت پرستی، روح و خدا، و خدایان و الاهی های خالق خلق کرده است. خلق کرده، ولی بعدش هم خودش اسیر همان رب النوع های ذهنی ای شده که خود ساخته و پرداخته است. در همان قفسی زندانی و محبوس شده که برای عبادت خدایان خود ساخته و پرداخته اش به وجود آورده است. در انواع قفسهای جادویی و دینی پی که خود خلق کرده، پایبند و اسیر شده، و حتی نسل به نسل، بیش از پیش، تحت استحمار و بهره کشی ارکان و نمایندگان این ادعاها قرار گرفته است. نسل به نسل به دست دینسازان و شریعت سازان گوناگون به بردگی و بندگی محکوم شده است.

در این صورت، اگر این انتقادات نوعاً درست و منطقی، بشر امروزی را هم به سوی دین و ادعاهای ذهنی دینی برانند، این کار چیزی جز انتخاب "دعا و دعانویس" به جای علم و عالم نخواهد بود. چیزی جز رو آوردن به ادعاها و اوراد دروغین دعانویسان برای درمان دردهائی که فعلاً از نظر علم بیدرمان اند نخواهد بود.

می بینیم که یکبار دیگر سؤال انتخاب دین یا علم مطرح میشود. این سؤال مطرح میشود که در این شرایط سخت فلسفی کدامیک از اینها بیشتر به درد انسانهای گرفتار انواع دردهای فلسفی میخورد:

1. رو آوردن به دعاها و بی اثر دعانویسی که از درد و بیماری مردم برای خود نان و آب ساخته و در مورد بهبودی بیماریهای لاعلاج آنان امیدهای دروغین میفروشد یا،
2. مراجعه به پزشکانی که با احساس همدردی بشری به صراحت اعتراف میکنند که در حال حاضر این درد مورد بحث هیچ درمانی ندارد؟

دو) ترس و اضطراب محصول آگاهی از داده های علمی و فلسفی نیست
اما این ادعا که این داده های علمی اند که باعث درد، ترس و اضطراب میشوند، از جهات مختلف قابل بحث است. البته ترس و نگرانی انسان از آینده فلسفی نامعلومش، بسیار طبیعی و به تمامی قابل درک است، اما همانگونه که قبلاً هم بحث کردیم، دردهای اضافه بر این، بیش از آنکه محصول اطلاعات عریان علمی باشند، ناشی از ادعاها و تلقینات نادرست دینی اند. محصول اعتیاد به داستانها و باورهای ذهنی بی اند که انسانها برای پاسخ به نیازهای خود در طول هزاران سال گذشته به وجود آورده و با عناوینی همچون آسمانی و مقدس زینت شان داده اند.

در واقع،

طبیعی است که بسیاری از ما انسانها از توضیحات علمی و فلسفی در مورد تولد و مرگ دچار ترس و اضطراب بشویم، یا حتی از گذشته و آینده نامعلومی که علم و فلسفه هم بی خبر اند، دلگیر بشویم. طبیعی است که از شنیدن سناریوهای علمی در مورد مردن و دیگر هرگز برنگشتن دچار غم و اندوه بشویم. ولی با این وجود، نباید فراموش بکنیم که ترسها و دردمندیهای افزون بر این، بیش از آنچه ناشی از توضیحات علم و فلسفه از واقعتهای عینی زندگی باشند،

- ناشی از اطلاعات و ادعاهای ساختگی و نادرستی اند که به نام دین ساخته و پرداخته شده و به خورد ما انسانها داده شده و میشوند. ناشی از عادت و حتی اعتیاد انسانها به قصه های نوع "هزار و یکشبی" اند که وجود خارجی ندارند، ولی در عین حال به پایه های ایمانی و اعتقادی توده ها تبدیل شده اند.

به خاطر این وابستگیها و اعتیادات دینی و فرهنگی هم هست که حالا وقتی با توضیحات علمی و فلسفی موجود رو به رو میشویم، انگار که با اتفاق جدید و حتی غیرمنتظره ای رو به رو شده ایم، دچار ترس و نگرانی افزوده میشویم. دچار اضطراب و دهشت و وحشت میشویم. درحالی که آنچه علم و فلسفه بیان کرده و میکنند، چیزی جز توضیح واقعیتها یا گوشه هائی از واقعتهای موجود و همیشگی نیستند. آنچه علم و دانش انجام داده و میدهند، نه ساختن یا اختراع قصه های جدید در مورد بودن و نبودن، بلکه برداشتن پرده تاریکی است که قصه های دلخوشکنک دینی به روی این حقایق و واقعتهای عینی کشیده اند.

از همین رو هم هست که برای رهائی نسبی از این دردها و اضطرابات فلسفی ناشی از توضیحات علمی و فلسفی راهی نداریم، جز آنکه تا میتوانیم خود را از باور به ادعاهای دروغین هزاران ساله ای، که به

صورت حقایق ناظر بر هویت و ماهیت هستی و جهان به خوردمان داده شده، برهانیم. جز آنکه تا میتوانیم خود را از افسانه ها، حکایات و اسطوره هائی، که به وسیلهٔ ارکان دینی به ما تعلیم داده شده و میشوند، دوری بگزینیم. جز آنکه تا میتوانیم خود را با این داده های علمی و فلسفی آشتی بدهیم و بدینوسیله راه را برای درک و فهم حقیقت هستی خود و شرایط فلسفی مان هموار بسازیم.

تازه بعد از یک چنین 1- رهائی ذهنی از آن و 2- آشتی دادن خود با این است که این امکان در ما زاده میشود تا جهان و هستی مان را آنگونه که هست ببینیم و بپذیریم. تازه آن موقع است که میتوانیم از ترس و انواع دردهای فلسفی افزودهٔ ناشی از حقایقی که همیشه بر ما و زندگی مان حاکم بوده برهیم. تازه آنموقع است که میتوانیم به جای ترس از آگاهیهای علمی و فلسفی در مورد بودن و نبودن، این آگاهیها را برای چاره جوئی دهشت و وحشتی که ادیان با قصه های هزار و یکشب شان به وجود آورده اند به کار ببریم.

با یک چنین رهائی از باورها و تلقینات تاریخی و فرهنگی هم هست که میتوانیم این واقعیت فلسفی را درک و فهم بکنیم که:

- انسان در اساس نه به عنوان فرد فرد مستقل، و نه به خاطر هوسهای لحظه ای الاله و الاهیهای پیدا و ناپیدا، بلکه به عنوان جزئی از ماده و طبیعت در حال تکوین و تبدیل به وجود آمده است.
- انسان وجود دارد، ولی وجود و هستی اش ناشی از تکوین قانونمند ماده و در وحدت با کل طبیعت بوده، هست و خواهد بود.
- انسان نه فقط وجود دارد، بلکه همچنین به عنوان بخشی از ماده، نه میمیرد و نه از بین میرود، بلکه در یک پروسهٔ مستمر تاریخی

مرکب از تجزیه، ترکیب و تبدیل شیمیائی و بیولوژیکی، تکوین می یابد.

زندگی بی که به وسیلهٔ انسان هوشمند درک و فهم میشود مثل احساس موجی برآمده از جریان آب است. زندگی انسان با این خیزش ها و فروپاشی ها شکل میگیرد. این است که انسان:

1. هست برای آنکه در جریان مداوم تغییرات و تبدیلات طبیعت و ماده قرار داشته، و،

2. خواهد بود برای آنکه این پروسه با مرگ انسان به پایان نمیرسد.

دیدیم که نگاهی یک کمی عمیقتر به حقایق این مقوله های فلسفی نشان میدهد که ما به عنوان انسانها هرگز از کل هستی و ماده، نه مستقل بوده و نه منفک شده ایم. آمدنمان همراه با کل طبیعت و ناشی از تبدیلات و تغییرات آن بوده، و رفتن مان هم جز ناشی از همان فعل و انفعالات نیست.

در حقیقت، برخلاف ادعاهای دینی، ما انسانها هرگز به عنوان فرد مستقل وجود خارجی نداشته ایم. ما هیچوقت بدون وابستگی به طبیعت و حیات طبیعی، نه در حیات و نه در ممات بوده ایم.

در نتیجه، این دردهای فلسفی افزوده از گرفتاری ما انسانها در بین این دو دنیای متفاوت علمی و ضد علمی ناشی میشوند. میدانیم که انسان باهوش هوموسپین از همان آغاز پیدایش خود برای توجیه خود و جهانش کوشیده است. انسان هوموسپین برخلاف حیوانات و انسانهای ماقبلش، از همان آغاز قادر بوده سؤالهای فلسفی مطرح کند. از همان آغاز، وقتی پاسخی به سؤالانش نیافته، دچار درد و اضطراب شده است. از دردهای

فلسفی ناشی از سؤالات بی پاسخ رنج برده و برای تخفیف و جبران آن، قصه و اسطوره های تسکین دهنده ساخته است. او اما، رفته رفته این قصه هایش را واقعی پنداشته، به آنها ایمان آورده، و در واقع، اسیر باورهای ناممکن ذهنی خودش شده است.

در واقع، منبع ترس و نگرانی و سایر دردهای فلسفی انسان امروزی بیش از همه، به این سبب است که انسان:

1. از سوئی هنوز هم به قصه ها، اسطوره ها و خیالات ذهنی و خیالی باقیمانده از اعصار پیشین ایمان دارد. هنوز هم اسیر باورهای ذهنی بازمانده از هزاره های پیشین است. هنوز هم به قصه های دینی و سنتی که از نظر تاریخی به وسیله پیشینیان نوع خودش ساخته و پرداخته شده، تطبیق یافته، معتاد شده و به یگانگی رسیده است.

2. ولی از سوی دیگر، خواهی نخواهی در جریان بمباران حقایق علمی و فلسفی قرار گرفته و قادر به ردّ این حقایق عینی نیست.

این است که انسانهای معتاد به باورهای کهنه دینی، از دریافت دانش و دانائی جدید، و حتی دریافت پاسخ به برخی از سؤالات فلسفی شان، به جای آرامش و تسکین، دچار درد میشوند. به جای تسکین و آرامش، مضطرب و مضطرب تر میشوند. چرا؟

- زیرا که باورهای دیروزی شان پاسخ سؤالات امروزی شان را نمی دهند.

- زیرا که باورهائی که معتادشان کرده با منطق جدید جهان امروزی شان سازگاری ندارند.

- زیرا که مثل معتادان به مواد مخدری اند که از سوئی در تلاش رهائی خود از اعتیاد اند، ولی از سوی دیگر، خود را

مجبور به مصرف این مواد می بینند. در بین اعتیاد و ترک اعتیاد دست و پا میزنند.

سه) برگردان آرزوی زندگی ابدی

همانطوری که قبلاً هم توضیح داده شده، انسان ادیان را ساخته تا ترس، اضطراب و تنهایی اش را تسکین بدهد. دردهای فلسفی اش را کاهش داده و قابل تحمل بکند. از آنجا که انسانها از همان آغاز از مردن و نیست و نابود شدن میترسیدند، برای رهائی از مردن و گم و هیچ شدن، عناوینی همچون مردن و به آسمان رفتن، مردن و زنده ماندن، و مردن و ابدی ماندن را به ادعاهای دینی شان تبدیل کرده اند.

از همین رو هم هست که همهٔ ادیان به ابدی بودن انسان تأکید میکنند. در همهٔ ادیان، ادعا میشود که انسان دارای نیمهٔ ماندگار و نامیرائی به نام روح است. همهٔ ادیان حکم میدهند که هستی یا هستیهای ناشناس و فوق بشری غیرقابل اثباتی وجود دارند، و این هستیهای زمینی یا آسمانی، پدید آمدن انسان را سبب شده و میشوند. این نیروها در دینی یار و همدم، در دینی پدر و نگهبان، و در دینی صاحب و خالق بنده و برده اند. اما با وجود این عناوین مختلف، همهٔ ادیان متفق القول اند که هم انسان و هم هستیهای فوق بشری مورد ادعا همانند روح، خدا یا خدایان، نامیرا و ابدی اند. متفق القول اند که این نیروهای ابدی انسانها را تا ابد، در آسمان، بهشت، یا حتی جهنم شان، نگهداری و محافظت میکنند.

حالا بر اساس بحثهای پیشین واقف می شویم که این ادعاهای دینی نه آسمانی و نه حتی راست و درست اند. که اینهمه ساخته و پرداختهٔ انسان زمینی و محصول نیازهای وی اند. برای پاسخ به نیازهای ساخته و پرداخته شده و به شکل دینی و آیات دینی در آمده اند. از آنرو هم هست

که نیاز و آرزوی انسان برای **نامیرا بودن** و دوری از نابودی و مرگ به صورت ادعاهای دینی به شرح فوق در آمده اند. هم از آنرو هم هست که همهٔ ادیان قول ابدی بودن و ابدی ماندن میدهند. همهٔ ادیان، ابدی بودن و ماندگاری ابدی را به مبانی ایمانی شان پیوند زده و نامیرا بودن را در جعبهٔ کالاهای کاذب شان، به مردم نگران بی فردائی شان فروخته و می فروشند.

چرا؟ برای آنکه بودن و تا ابد بودن، هم نیاز روانی و هم آرزوی بزرگ انسان است. چرا؟ برای آنکه ابدی بودن،

1. هم به معنی رهائی از بیماری، و درد و رنج است،
2. هم ادامهٔ زندگی عادت شده را نوید میدهد و،
3. هم با انگیزه های بیولوژیکی برای حفظ وجود سازگاری دارد.

هم از این رو هم هست که ادعای ادیان در مورد وجود دنیای متفاوت دیگر، به طور ماهوی امیدوار کننده می نمایند و خواهی خواهی قسمتی از دردهای فلسفی انسانها را کاهش میدهد. به همین خاطر هم هست که قصه ها و اسطوره هائی که ادیان در مورد بقاء و ابدیت خدا و انسان ساخته و پرداخته اند، گروه گروه از مردم مضطرب را به خود جلب میکنند و توده های میلیونی را برای خرید این مواد تسکین دهنده و مخدر دلخوش کننده به دام شان می اندازد.

هویت یابی انسان به عنوان "فرد"، تظاهر بیرونی این نیاز و آرزوی درونی انسان برای بودن و بقاء ابدی است. این است که ادعای ادیان در مورد خلق انسان به صورت فرد مستقل و منفک از جهان، این نیاز به هویت یابی را ارضاء میکند. ادیان با دادن قول کاذب یک ابدیت فردی و

منفک از همه موجودات، ضمن آنکه آرزوی ماندگاری ابدی هواداران‌شان را ارضاء میکنند، هر چه بیشتر بر این آرزو و نیاز عام انسانها دامن زده و آنها را تعمیق میدهند. از سوئی نیازی را دامن میزنند و از سوی دیگر آن را وسیله ای برای فروش داروهای کاذب خود قرار میدهند.

قصه های مکرر قرآن نیز ادعا میکنند که انسانهای بنده و برده حتی اگر در جهنم هم مورد شکنجه قرار بگیرند، به عنوان فردهای مستقل از بقیه هستی ادامه حیات می دهند. بدین معنی، انسان در هر صورت، تا ابد در وابستگی به این الاه یا ایده نامیرا زنده خواهد ماند.

این آرزوی فلسفی بشر برای **بقاء و هویت فردی** تا به حدی مهم و تعیین کننده است که انسانهای امروزی و حتی با این اطلاعات عمومی جهانشمول حاضر شده و قبول میکنند که در قبال قول ادیان برای تأمین بقاء ابدی شان حتی به بردگی و بندگی خدایان و نمایندگان‌شان تن بدهند. حاضر شده و میشوند تا به ماندن در شکنجه گاههای آنجهانی این ادیان هم رضایت بدهند و به سرنوشت مورد ادعای سوختن به دست الاهی که کاری جز برپا کردن شکنجه گاه برای انسانها ندارد بوسه بزنند.

هم اکنون نیز، دوام و بقاء، و حتی اعتلاء روحی بعد از مرگ در بسیاری از ادیان مطرح میشوند. این ادعاهای ولو دروغین، ذهنی و غیرقابل اثبات، هنوز هم برای بسیاری از مردم جهان حاضر راه تنفسی به وجود می آورند و باعث شادی و امیدواری ولو کاذب و لحظه ای شان شده و میشوند.

بدیهی است که نه این ادیان از آسمان آمده اند و نه این ادعاها از آسمان نازل شده اند. این هر دو بلکه از مردمی گرفته شده اند که در طول تاریخ برای اثبات و قبولاندن بقاء و دوام ابدی خود، به هر کاری تن

داده و حتی دین و جادو ساخته، و در صورت لزوم، انتظارات ظالمانه راهبانشان را با آغوش باز پذیرفته اند.

این اما یکسوی این واقعیت وارونه است. این ادعاهای تسکین دهنده و اعتیادآور، از سوی دیگر، راه درک و فهم، و پذیرش حقایق را که علم و فلسفه کشف کرده و به دست می دهند را مسدود میسازند. این حقایق را به عنوان مانع رسیدن به دلخوشی ساختگی مسکنها و مخدرهای دینی مردود می شمارند.

در واقع، یکی از دلایل عمده وفاداری مردم امروزی به ادعاهای نادرست ادیان نیز، از این نیاز و آرزوی عام انسانها به بقاء و دوام ناشی میشوند.

در ضمن، میدانیم که از همان آغاز، انسانها در کنار ارواح، الاله ها و خدایان یاری دهنده، ارواح خبیثی را هم طراحی و خلق کرده اند. در کنار آرزوی بزرگ بشر برای رسیدن به زندگی بهشتی در آسمان، قصه های وحشتناکی از جهنم هم به وجود آورده اند. برخی از ادیان حتی از این هم فراتر رفته و داستانهایی در مورد بازستانی روح به وسیله عزرائیل، عذاب قبر و سین جیم های فرشتگان خبیث، و حتی حال و روز مردگان تا زمان رستاخیز مورد ادعا ساخته و پرداخته اند، تا چه کار بکنند؟

- تا مردم ترسیده و نگران از عاقبت خود را با ترسانیدن بیشتر و بیشتر فلج کرده و به تمامی به کنترل خود درآورند. تا این مردم فلج شده را بدون هر ممانعتی به هر راهی که خوش دارند برانند.

این است که این باورها و تلقینات دینی بی که در طول تاریخ هزاره های پیش ساخته و پرداخته شده اند، امروزه نیز اساس ارزیابی انسانها در

مورد بودن و نبودن به حساب می آیند. توده های امروزی نیز بنا به عادت، خود و بود و نبودشان را در آینه این گونه ذهنیات، ابداعات و تعلیمات بازمانده از جوامع بدوی و اولیه می بینند. مشکل دشواری درک و فهم داده های علمی و فلسفی از دیروز، امروز و فردای انسان نیز از این عادات، اعتیادات و وابستگی ها، و ایمان عمیق توده ها به این ذهنیات قدیمی غیرقابل اثبات ناشی میشود.

نتیجه این است که بخش بزرگی از احساسات دردآور - چه ترس، نگرانی یا اضطراباتی که در مقابل دستاوردها و داده های علمی ایجاد میشوند - نه از حقایقی که این مراجع به دست میدهند، بلکه از عادت به ادعاهای دروغین و گول زننده ادیان نشأت میگیرند.

این است که به تکرار یادآوری میکند که اطلاع یافتن از داده های علمی درمورد بی عاقبت بودن خود و هستی فردی مان، البته که میتواند باعث درد و رنج روحی و روانی بشود. آگاهی یافتن از اینکه با مرگ مان دیگر هیچ بازگشتی به این زندگی عادت شده مان نخواهیم داشت، البته که میتواند اضطراب آور باشد اما،

- این دردها و اضطرابات در بین کسانی که به قصه های دینی عادت کرده و معتاد شده اند، بسی بیشتر و عمیق تر اند. بسی دردآور تر اند. به قدری دردآور اند که حتی باعث دوری و بیزاری شان از علوم و داده های علمی و عینی بشوند.

در عمل نیز می بینیم که معتادین به داده های دینی و نوع دینی با رشد دادن این ادعاها و انتظارات غیرواقعی در خود، دیگر هیچ راه برگشتی برای خود باقی نمیگذارند. دیگر هیچ واقعیتی را نمی بینند، یا نمیتوانند

بینند. دیگر به تمامی به کنترل دینسالاران و ادعاهای غیرعلمی و غیرمنطقی دینی در می آیند، و برای رسیدن به زندگی فردی و ابدی مورد ادعا در بهشت ناپیدای مورد بحث به هرگونه پیسی و بهره‌کشی تن داده و آمادگی نشان می‌دهند.

چهار) درد از دست دادن پدر بزرگ یا شادی تولد نوه اش

از یاد نبریم که داده های علمی فقط از مرگ و نابودی خبر نمی‌دهند، بلکه در همان حال از زایش و تولدهای بعد از مرگ هم خبر می‌دهند. از اینرو، اگر حقایق به طور طبیعی باعث ترس، نگرانی و اضطراب بشوند هم، حقایق دیگری را هم مطرح می‌سازند که باید به شادی و حتی به برپائی جشن و شادی بینجامند.

میدانیم که ما و تک تک ما انسانها در زمان آغاز انفجار بیگ بنگ همراه با ماده اولیه بودیم. وقتی هم این تکه پاره های اجرام آسمانی در فضاهاى جدید پرتاب و پخش میشدند، حضور داشتیم. بعدش هم وقتی دو "حرکت دورانی" و "گریز از مرکز" اجرام کیهانی به راه تنظیم حرکات و توسعه جهان میرفتند، همراه این اجرام چرخیدیم و شکل گرفتیم. از آن پس نیز، بعد از میلیاردها سال که اولین سلولهای جاندار شکل گرفتند، در درون این سلولها زیستیم، و بعدش هم با استحاله، ترکیب و تبدیل در خط تکامل رشد و توسعه قرار گرفتیم و از جمادی تا به گیاه، از گیاه تا به حیوان، و از آن نیز تا به انسان و سپس به انسان امروزی تبدیل شدیم.

دیدیم که همه این اتفاقات فیزیکی، شیمیائی و بیولوژیکی، به اشکال مختلف از استحاله، تجزیه و ترکیب تا تبدیلات تکراری در طبیعت، قانونمند و همه شمول همه اشکال ماده است. دیدیم که این اتفاقات عام،

- انسان را به وجود آورده،

- با انسان، و تکوین و تکاملش همراه شده و ،
- بعد از این هم همراه انسان و ذره ذره بقایای انسانها خواهند شد.
- در حقیقت، این قوانین و قانونمندیها،
- هم زیربنای پیدایش انسان را ساخته اند و ،
- هم میروند که فروپاشی، استحاله، تکوین و تبدیل ذره ذره وی در موجودات زنده و غیرزنده را پیش ببرند.
- این است که آگاهی علمی از این سرنوشت جهانشمول،
- از آن جهت که استحاله انسان را در جهت مرگ، فروپاشی و تبدیل به یاد می آورد، غم انگیز و دردآور هم باشد،
- از جهت دیگر که پیدایش و تحقق زندگی های آتی انسان را خیر میدهند، شادی بخش و نوید دهنده اند یا باید باشند.
- این مثل مرگ همزمان پدر بزرگ و تولد نوه اش در همان آن، دو احساس مختلف ایجاد میکند. همانگونه که مرگ پدر بزرگ و تولد همزمان نوه اش هم دردآور و هم شادبخش است، پذیرش این فعل و انفعالات طبیعی بی هم که با تبدیلی یکی را به دنیا می آورد و با تبدیل دیگری از دنیا میبرد، دو احساس مختلف همزمان ایجاد میکند. احساسی که هم دردآور و هم شادبخش است.
- این است که میگوئیم که اگر انسان بتواند خود را از تأثیرات روحی و روانی قصه های دینی در مورد مردن و هیچ شدن، به زمین و آسمان رفتن، یا به صورت انسان و حیوان ادامه حیات دادن برهاند، بسیاری از این سناریوهای علمی و مقولات فلسفی رنگ و بوی دیگری می یابند. بسیاری از احساسات تندروانه و دردآور در این معانی و درک و فهم جدید مستحیل شده و قابل تحمل میشوند.

به این موضوع از زوایای دیگری هم میتوان نگاه کرد:

دیدیم که زنبورهای نری که پس از لقاح ملکه در بیرون کندو میمانند و جان میبازند، از نظر فردی بی هیچ اثری میمیرند. عمر نکرده نابود میشوند. اینان اما، فقط به عنوان فرد از بین میروند، در حالی که به عنوان بخشی از هستی کندو زنده میمانند. به عنوان فرد می بازند، اما به عنوان جمع پیروز شده و به هدف خود میرسند. بقاء نوع خود و ادامه تکوین تاریخی را تضمین میکنند.

عین همین، هر ساله آنهمه گل و سبزی درختها به تمامی نابود میشوند. حیف هم هست که نابود میشوند، اما آنها با این نابود شدن در شریان درختان، گیاهان، حیوانات و انسانها جریان یافته و به زندگی تبدیل میشوند. میمیرند، اما نابود نمیشوند.

میمیرند اما با مرگ خود باعث به وجود آمدن زندگی میشوند. میمیرند اما، در اشکال دیگری که در حال حاضر هم نیمه های دیگر هستی طبیعی شان است زندگی میکنند. با گل هستی زندگی میکنند.

انسانها هم چنین اند. از این شکل زندگی میمیرند، ولی در اشکال دیگر به زندگی خود و دیگران ادامه میدهند. انسان میمیرد، ولی در جریان تحولات مستمر و از طریق تغییر، تکوین و تبدیل، هر مرگی را با تولد و تولدهای دیگری جبران میکند.

این به جانبازی مادران برای نجات جان فرزندانشان شباهت پیدا میکند. به مصرف خون مادر برای دادن جان به جنین توی شکمش می ماند. مادر با این کارش به عنوان فرد راه تحلیل و مرگ را برمیگزیند، اما به عنوان جمع از یک نفر به دو نفر تکثیر پیدا میکند. در نتیجه، کل این پروسه یک پیشرفت تعیین کننده در کار بقاء و تکوین انواع و اشکال طبیعت به حساب می آید.

خوب اگر مادر در جریان زائیدن بچه اش بمیرد، ولی بچه به دنیا بیاید
چی؟

- در آنصورت نیز، مادر به هدف هستی و پیدایش خود رسیده است. مثل نابود شدن زنبورهای نر پس از انجام وظیفه لقاح است. زندگی در هر دو مادر و بچه اش به شکل تکثیر و تبدیل جریان یافته است. با این تفاوت که مادر تولد بچه اش را نمی بیند، جشن تولدش را نمیگیرد. این مرحله از زندگی اش خاطره ای باقی نمی ماند. عکسی نمیگیرد. اما دیدیم که این عکسها از اساس موقتی اند. مثل رویاهای زمان خواب که به وقت بیداری به هیچ خاطره ای تبدیل نمیشوند، به وقت عبور از این زندگی به آندیکری گم میشوند. ماهیت شان را از دست میدهند. به یاد نمی آیند.

بدین ترتیب، در همه این پروسه ها آنچه مهم است و پایدار میماند، نه زندگی زنبورهای نر، گلهای درختان یا مادر مورد مثال، بلکه هستی و جریان تبدیل و تکامل آن در طبیعت است. تداوم این جریان قانونمند مثل سکه دوسویه است. یکسویه اش اشک هم بیاورد، سوی دیگرش شادببخش است. و این، نه جائی برای ترس و نه دلیلی برای نگرانی دارد.

پنج) زمان و مکان در اشکال جدید حیات

خوب، حالا اگر از این زوایای جدید و متفاوت یکبار دیگر به انتقادات فوق و موضوعات و مسائل مورد بحث در مورد "مرگ بی بازگشت برای زندگی های بی بازگشت" نگاه بکنیم، می بینیم که در این صورت، دیگر مسأله زمان امروز و فردا، یا دوری و نزدیکی آن جائی برای طرح نمی یابند. انتقاد از اینکه "این اتفاق از من دور است یا نزدیک" بی معنی میشود.

از آنجا که زمان به وسیلهٔ درک و فهم ما از مقایسهٔ اتفاقات دور و بر امروزی مان ناشی میشود، با حذف این نوع مقایسه ها دیگر امروز یا فردا، یا صد سال و صدها هزار سال بعد، هیچ فرقی نمیکند. هیچ فرقی نمیکند، چرا که زندگی ما همچون موجی لحظه ای از یک جریان دائم است. زمان خیزش و فروپاشی موج در جریان پرشتاب آبی قابل اندازه گیری و درک و فهم است، اما در شرایطی که در جریان اصلی اش به حرکت خود ادامه میدهد، تعیین زمان برای آن موج فروپاشیده در این جریان دائمی هیچ معنائی پیدا نمیکند. بدین معنی، زمان در پی گذر از این زندگی، دیگر به همان صورتی نخواهد بود که در بُعد امروزی مطرح یا درک و فهم میشود. به همان صورتی نخواهد بود، چرا که اساساً در پی گذر به ابعاد جدید زندگی، وجود زمان و مکان به کلی زیر سؤال میرود.

در ضمن، همانگونه که در مباحث پیشین توضیح داده شد، از زاویهٔ دستاوردهای علمی هر دو بُعد مکان (فضا) و زمان با اتفاق بیگ بنگ و در جریان پیدایش جهان به وجود آمده اند¹¹⁰. بر این اساس، در آغاز بیگ بنگ نه فضائی بود و نه مکانی وجود داشت، بلکه این توسعهٔ انفجاری ماده بود که فضاها را به وجود آورد. این جریان هنوز هم ادامه می یابد.

دیدیم که بر اساس تئوریهای علمی، جهان موجود با همهٔ کهکشانهایش در حال انبساط مستمر است. اجرام آسمانی با سرعت بیشتری در حال دور شدن از همدیگر اند. این توسعه اما، به صورت باد کردن یک

110 ر. ک. به ویکیپدیا در چهار زبان مختلف، پیشین.

بادکنک در فضای موجود نیست، بلکه همراه با خود فضاهایی جدید را هم به وجود می می آورد.

این همه میرساند که:

اولاً هم زمان و هم مکان یا فضا محصول پیدایش یا خلقت موجود اند و، در ثانی، با تبدیلات جدید بعد از مرگ، این ابعاد نیز از پایه تغییر میکنند. نسبت به مورد یا از بین میروند یا به صورتهای دیگری ظاهر میشوند.

بر این اساس هم هست که در پی مردن که به مثابه عبور کردن به ابعاد جدید مکانی و زمانی است، هم زمان و هم مکان مورد بحث در این بُعد از زندگی بی معنی میشوند. "دور و نزدیک" و "دیر و زود" به کلی بی معنی میشوند.

در ضمن، اگر مسأله را از زاویه "وحدت و یگانگی ماده" هم نگاه بکنیم، دیر یا زود بودن اتفاقاتی که به عنوان نوید های علمی مطرح کردیم، برای من و شمائی که در این جریان جهانشمول غرق هستیم فرقی نمیکند. فرقی نخواهد کرد، چرا که وقتی روشنائی دانش و دانائی ناشی از این اتفاقات به همه جریان هستی بتابد، به من و تو هم خواهد تابید. در هر شکل از هستی هم باشیم، خواهد تابید!

می بینیم که اگر مسأله را از این زوایای جدید بررسی بکنیم، بسیاری از نگرانیها و انتقادات جهتگیری شده علیه داده های علمی فوق، از آنجمله مسأله دوری و نزدیکی زمان، نه جائی برای نگرانی و نه سببی برای دردمندی پیدا میکنند. بسیاری از نگرانیها و انتقادات، معانی خود را از

دست میدهند و در نتیجه، دلیلی برای دردمندیهای فلسفی هم به دست نمیدهند.

از این نظر که زندگی و تکامل ما به همراهی با همه هستی، و طبیعت و ماده جریان پیدا میکند، ما همه به مسافران قطاری میمانیم که فقط خود را در حرکت و دیگران را در سکون می بینند. همانند مسافران قطار متوجه نیستیم که ما همه همراه با همه هستی و طبیعت از این تونل زندگی در حال عبور هستیم. ما همه در جریان این حرکت و پویش، همانند امواج آب جاری، هرگز جریان آب را رها نکرده ایم و در آینده هم نخواهیم کرد. از پیکره هستی و ماده جدا نشده ایم و بعد از این هم جدا نخواهیم شد.

جدا نمیشویم، ولی هر از گاهی به شکلی در می آئیم و جزء به جزء در قالبهای مختلف گیاه، حیوان و انسان ظاهر میشویم. در اشکال مختلف هستی ظاهر میشویم، ولی در هیچ موردی **وحدت و یکپارچگی** مان با هستی و تکوین تاریخی را از دست نمیدهیم.

درست در این پیوند و جریان هم هست که **زندگی** تحقق یافته و می یابد. این است که **زندگی نه مردنی و نه از بین رفتنی است**. زنده شدن و مردن معنایی جز شکل گیری در لباسها و اشکال مختلف هستی ندارند. زندگی حتی بیش از اینها، چیزی جز تغییر جا دادن در درون یک ظرف در بسته هستی نیست. از این بریدن و به آن پیوستن نیست، بلکه تغییر جا و مکان دادن، و تبدیل شدن از این به آن است. زندگی، هم با این و هم با آن بودن است.

مثل رؤیاهای از ذهن برآمده خوابهایمان است. وقتی بیداریم، میدانیم که آنچه در خواب دیدیم فقط یک رؤیا بوده، اما وقتی هم خواب می بینیم به

این باوریم که آنچه می بینیم، خود زندگی و عین واقعیت است. مثل داستان آن فیلسوف چینی است که شب خواب دیده بوده که پروانه شده و روز بعدش از خود سؤال میکرده که:
- "آیا من آدمی هستم که خواب دیده ام که پروانه شده ام، یا پروانه ای هستم که دارم خواب می بینم که آدم شده ام"؟

اینهمه نشان میدهد که زندگی همراه با همه اتفاقاتی که به صورت زادن، مردن و بازتولید شدن درخود دارد، جای بهت و حیرت دارد، اما جایی برای نگرانی، ترس و اضطراب افزوده ندارد. جایی ندارد، چرا که این زندگی عادت کرده مان از همین تکوین و تبدیلی به وجود آمده که مردن و گم شدن را نیز به همراه می آورد. همان است که روزی ما را به عنوان نوه نویافته آورده و روز دیگر، به عنوان پدر بزرگ میبرد.

در دایره سپهر ناپیدا غور
می نوش به خوشدلی که دور است به جور
نوبت چو به دور تو رسد آه مکن
جامی ست که جمله را چشانند به دور (حکیم عمر خیام)

پایان